

تألیف:

دکتر سامی عامری

واحد ترجمه و پژوهش

مرکز هدایت؛ رد اسلام‌ستیزان

بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز هدایت؛ رد اسلام ستیزان

تلگرام	وب‌سایت
واتساپ	فیسبوک
اینستاگرام	یوتیوب

با کلیک نمودن بالای هر کدام از این لینک‌ها، می توانید به صورت مستقیم وارد آن شوید.

تقدیم

به کسانی که به علت انس با خداوند رحمان و شادی دل‌شان به وسیله‌ی اسلام، به همراه ایمان زندگی می‌کنند و وابستگی به این دین را یک وابستگی جغرافیایی و یا تنها حفظ برخی کلمات و یادآوری انباشته‌هایی نمی‌پندارند.

این کتاب را به کسانی که با اسلام زنده‌اند، تقدیم می‌کنم.



فهرست

تقدیم ۳

در نخست سؤال این بود ۶

سخن‌پردازی الحاد ۱۰

اشکالی در نگاه اول ۱۲

ملحد؛ همان موجود عنقایی ۲۰

اما تو اغراق میکنی! ۲۵

اما من آزاد هستم! ۲۷

انسان؛ همان حیوان ۳۲

اسلام و انسان ۳۳

انقلاب بی‌خدایی برای بازگرداندن انسان به حیوانیت ۳۸

داروینیسم اجتماعی و زبان جنگل؟! ۵۷

عقل در قربانگاه الحاد ۶۶

اسلام و عقل ۶۷

عقل حیوانی؛ ساخته‌ی دست طبیعت ۷۰

مغز؛ آله‌ای گنگ ۷۸

راه برون‌رفت از این مخمصه چیست؛ جایی که الحاد به نابودی خودش میپردازد؟ ۸۳

آزادی اراده؛ توهم ابزار ۸۹

اراده‌ی آزاد در اسلام ۹۰

الحاد؛ یعنی گزینش خود را انتخاب نکنید! ۹۲

روشنگری تاریکی و حکم‌فرمایی توهم ۱۰۰

تو در دنیای الحاد چه هستی؟ ۱۰۵
پایان‌یافتن معنا و مفهوم و نهان‌بودن مقصد ۱۰۹
زندگی در اسلام ۱۱۰
آنگاه که الحاد مفهوم زندگی را ذبح می‌کند ۱۱۲
از «مفهوم زندگی» به سوی «مفهوم در زندگی» ۱۲۱
راه نجات کجاست؟ ۱۳۳
نیچه: ۱۳۴
سارتر: ۱۳۶
کامو: ۱۳۹
برتراند راسل: ۱۴۱
الحاد و توهم اخلاق ۱۴۵
اخلاق در اسلام ۱۴۶
اخلاق؛ همان توهم ۱۵۲
انسان؛ گرگ برادر انسانی‌اش ۱۶۳
الحاد و توهم زیبایی ۱۶۹
توهم زیبایی زندگان ۱۷۴
ملحد در برابر منظره‌های زیبای دنیا چه می‌کند؟ ۱۸۳
توهم زیبایی فیزیکی ۱۸۶
توهم زیبایی نفْس‌ها: ۱۸۹
گفتار پایانی ۱۹۳

در نخست سؤال این بود

﴿فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلۡحَقُّۖ فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُۖ فَأَنَّىٰ تُصۡرَفُونَ ٣٢﴾ [یونس: ۳۲]

«آن است خداوند، پروردگار برحقّ شما! با این حال، بعد از حق، چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟! پس چرا (از پرستش او) روی گردان می‌شوید؟!».

ویل دورانت، مؤرخ و فیلسوف آمریکایی می‌گوید:

«بزرگ‌ترین مسئله در زمان ما، مسئله‌ی اشتراکیت در مقابل فردگرایی، اروپا در برابر آمریکا و حتی شرق در برابر غرب نیست؛ بلکه بزرگ‌ترین مسئله این است که آیا انسان می‌تواند بدون خدا زندگی کند؟».[1]

[1]. Cited in: Ravi Zacharias, The Real Face of Atheism (MI: Baker Books, 2004), p.19.

بسم الله وحده... والصلاة والسلام على من لا نبيّ بعده..

مدت‌ها پیش، وقتی که ذهنم شروع به پرسش درباره‌ی ایمان و کفر کرد، سؤالی که روحم را تکان می‌داد؛ به گونه‌ای که ضربان قلبم سرعت می‌گرفت، این بود که اگر ایمان به خدا و رسالت جاودان پیامبر، تار و پود اصلی ساختمان بزرگ جهان هستی است، پس چرا بسیاری از مردم در مسیر عقاید دیگری می‌روند؟ آیا شایسته نیست که هر فرد جهان‌بین به سوی مسیری روی آورد که به مقصدش می‌رسد؟

من در اینجا از لغزش‌ها و خطاها در راه حرکت بر مسیر جهان‌بینی که در قلب گره خورده است، سخن نمی‌گویم؛ زیرا انسان گاهی از وفاداری به جهان-بینی‌اش و اطاعت کامل آن عاجز می‌ماند؛ در نتیجه می‌لغزد یا خسته می‌شود؛ به گونه‌ای که یکی دوبار به زمین می‌افتد و می‌غلتد.. منظورم از سؤال گذشته، این نیست. عقلم همیشه با حرص شدیدی که آرامش ناشی از غفلت را از من می‌گرفت، سؤال می‌کرد: اگر موفقیت در فرهنگ مشرق است، پس چرا ما به سمت شرق نمی‌رویم؟ و اگر مسیر [رستگاری] به سوی غرب است، پس چرا از شرق پشت نمی‌کنیم؟ چرا بسیاری انسان‌ها از نشانه‌های بزرگ آن مسیری غفلت می‌ورزند که چنان عقایدی سازنده‌ی آن مسیر است که _به باور خودشان_ این عقاید بر صفحه‌ی دل‌شان چنبره زده است؟

همواره روحم درگیر یک‌چیز بود که شاید بتوانم آن را در یک کلمه خلاصه کنم و آن «تناسق»، «Consistency» [نظم و یک‌نواختی] است. مقصودم حرکت هماهنگ دو پا به سوی هدفی است که چشم بدان دوخته شده و همانا

تمرکز چشم به جایی است که عقل در پی یافتن راه نجات می‌باشد؛ به گونه‌ای که چنان عقل و قلب متحد باشند که هرگز از یکدیگر جدا نشوند و همواره آغوش‌شان برای یکدیگر باز باشد؛ طوری که بین راهنمایی‌های عقل و رؤیاهای روح هیچ تعارضی نبوده و بین نتایج فکر و تلاش اعضا هیچ تصادمی نباشد. سؤالم این بود: چرا مسیرهای حرکت خود در زمین را به وسیله‌ی عقلی هموار نمی‌کنیم که همراستا با باورهای‌مان باشد؟

این پرسش، پرسش سازگاری بین فکر و حرکت است که ریشه‌ی آن یقین خود شخص می‌باشد که آیا او در اعتقادش مبنی بر شناخت عالمِ هستی صادق است و آیا آن‌گونه که می‌بایست به واقعیت دست‌یافته است؟ و آیا آخرتی که در انتظارش می‌باشد را صحیح درک کرده است؛ آن هم پس از توقف ضربان قلب و قطع‌شدن خون‌رسانی به مغز و پنهان‌شدن در قبر، به شکل کالبد بی‌جانی که نه حرکت می‌دهد و نه حرکت داده می‌شود. سؤال از مبدأ و نهایت (از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟)، اصل همه‌چیز است؛ چون این پاسخی است به اینکه چرا ما اینجا هستیم؟

این اشتباه است که گمان کنیم بزرگ‌ترین گمراهی، از آنِ کسانی است که در جست‌وجوی مبدا و منتها به خطا رفتند؛ در نتیجه زندگی‌شان را بر مسیر انحرافی سپری نمودند؛ زیرا آن‌ها از پاسخ به پرسش اول دچار اشتباه شده‌اند، [نه تنها گمراهی پنداشتن زندگانی آن‌ها اشتباه است؛] بلکه برعکس برای آن‌ها فضیلتی نیز می‌باشد و آن فضیلت این است که آن‌ها به گونه‌ای زندگی کرده‌اند که در صورت درست‌بودن جواب‌شان از سؤال باید همان گونه

می‌زیستند. آن‌ها اگرچه که در تصورشان به اشتباه رفتند؛ اما در راستای عمل، به گونه‌ای معیاری و مناسب عمل کردند؛ آن‌ها حق جهان‌بینی‌شان را در راستای تصدیق و عمل برآورده ساختند.

بزرگ‌ترین گمراهی آن است که شخص برای پرسش ابتدا و انتها پاسخ فاسدی را بنا کند، سپس به صورت کلی از عمل‌کردن مطابق پاسخ درست خودداری نماید. پس او در این موضوع دور از حق بوده و نسبت به جهان- بینی‌اش خائن می‌باشد و بدتر آن است که شخص با وجود اینکه تناقضاتش در باب تصدیق و عمل را بداند، باز هم به خود برنگردد و نفس خود را سرکوب نکند و بدتر از همه این است که کسی با وجود اینکه تناقضات خود را می‌داند، باز هم به آن ادامه می‌دهد و به حالت خود افتخار می‌کند و دیگران را به سوی جهان‌بینی خودش که به آن خیانت کرده است، فرا می‌خواند؛ در حالی که این تنها دیدگاه شخصی خود اوست [و بس]... او هم خودش و هم مردم را فریب می‌دهد.

آیا شما برای کسی که تمایل ندارد به دیدگاه ابتدایی خود –که منحرف از حق است– وفادار باشد، وجودی می‌بینید؟

سخن‌پردازی الحاد

دو روز قبل از ارسال این کتاب برای ناشر جهت چاپ، نقد کتاب «دلیل الملحد إلی الواقع» از الکساندر روزنبرگ[1] که این نقد توسط جیمز اندرسون نوشته شده بود را مطالعه کردم؛ جیمز اندرسون خواسته در این نقدش، ملحدین را از حقیقت تئوری و عملی الحاد آگاه سازد، آن هم پس از اینکه روزنبرگ خیانت ملحدین نسبت به عقیده‌ی‌شان را هولناک جلوه داده بود.

چیزی که در صفحات اخیر نقد [جیمز اندرسون] آمده بود، برایم بسیار خوشایند و دلنشین واقع شد؛ چون صاحب آن نقد، خلاصه‌ی آنچه که در صفحات آتی کتاب ما خواهید خواند را به عبارتی صادقانه بیان کرده است؛ اگرچه ظاهراً مسخره به نظر می‌رسد؛ چون نوشته است: «دفعه‌ی بعد که در کتاب‌فروشی با نسخه‌ای از کتاب «دلیل الملحد» مواجه شدید، به فکر انتقال آن کتاب به بخش «دفاع از ایمان»[2] باشید»؛[3] چون روزنبرگ –ملحد وفادار به الحادش– بزرگترین خدمت را برای دفاع از ایمان به الله متعال با بیان‌کردن حقیقت الحاد بر زبانش به عنوان یک ملحد طبیعت‌گرا پیش نموده و تا اخیر کتابش از موضوع آگاه‌سازی ملحد –نه مؤمن– به حقیقت باورهای الحادی تخطی نکرده است؛ تا ملحد نسبت به بینش خود متعهد شده و موافق توجیهاتش عمل نماید.

---

[1]. الکساندر روزنبرگ (1946) Alexander Rosenberg: استاد فلسفه آمریکایی مشهوری که در دانشگاه دوک « Duke University» تدریس می‌کرد. او علاقه خاصی به فلسفه علم و فلسفه اقتصاد داشت.

[2]. عبارت اصلی برای منابع، در دفاع از مسیحیت سخن می‌گوید؛ اما هدفش دفاع از ایمان به الله متعال است؛ زیرا کتاب روزنبرگ در اصل به بیان ایمان به الله متعال پرداخته است نه ایمان به مسیح و تثلیث.

[3]. James Anderson, a book review of The Atheist's Guide to Reality: Enjoying Life Without Illusions by Alex Rosenberg', in Christan Research Journal, volume 36, number 03 (2013).

خوبی بیان‌کردن حقیقت الحاد به صورت اصلی‌اش، کافی است تا برای ملحد روزنه‌ای گشوده شود که از لحاظ عقلی و روحی بتواند به نقد اعتقادش بپردازد؛ اما هنوز اشکال به صورت کامل باقی است و آن هم توان ملحدین در آگاهی نسبت به الحادشان می‌باشد؛ زیرا عموم ملحدین از شناخت مذهب الحادی‌شان عاجز هستند.

اعتراف می‌کنم که من در پژوهش فکری‌ام نسبت به عقاید بزرگ تاریخ بشری، آن‌گونه سختی که در آشکارسازی حقیقت الحاد دیدم، در هیچ باور یا بینش جهانی دیگری ندیده‌ام، نه اینکه عقیده‌شان در هاله‌ای از ابهام باشد؛ بلکه بنابر اینکه عموم ملحدین از عناوین و شعارهای انگیزشی، [زود] قانع می‌شوند و به حقیقت تصویر جهان‌بینی که الحاد آن را ترسیم می‌کند، هیچ توجهی ندارند. بنابراین شگفت‌زده می‌شوید از اینکه «روشنفکری الحادی» آن چنان تاریکی می‌باشد که ملحد، شب‌هنگام بدون اینکه نشانه‌های آن را ببیند، در آن حرکت می‌کند.

برای بررسی مفهوم الحاد، نخست لازم است که به شناخت ریشه‌های این مفکوره بپردازیم، نه اینکه به سطحی‌نگری در مورد آن اکتفا نماییم؛ زیرا کسی که نسبت به الحاد از سطحی‌نگری کار گرفته، در حقیقت چیزی از آن نفهمیده است. از این‌رو لازم است که از سقوط در دام عنوان‌های آراسته‌شده-ای بپرهیزیم که ملحدین قصد دارند الحاد را در آن خلاصه کنند؛ هم‌چنان که می‌طلبد از پذیرش شعارهای گستاخانه، نسبت به جهان‌بینی الحادی برحذر باشیم؛ زیرا مخالفت شما با یک ایده، نباید شما را وادار به تغییر چهره‌ی آن

سازد. پس شناخت یک‌چیز –به طور شایسته– این است که آن را آن‌گونه که هست آشکار سازیم، نه اینکه آن را با بدنام‌کردن تیرباران کنیم یا با زیباسازی بالا ببریم.

اشکالی در نگاه اول

آیا وقتی در مورد الحاد سخن می‌گوییم، برای شناخت آن لازم است که پی‌درپی از جوهر روی کاغذ استفاده کنیم؟ آیا پرداختن به بحث درباره‌ی این موضوع، تکلفی در راستای شناساندن چیزی نیست که شناخته‌شده می‌باشد؟ گمان نمی‌کنم کسی که از ادبیات بزرگان الحاد و مباحثه‌ی الحاد پوپولیستی [عوام‌گرایی] آگاه باشد، دو سؤال اول را بپرسد؛ زیرا اشکال اصلی با عموم ملحدین در تصور الحاد است، نه در دلایل آن؛ لذا اگر ملحدین حقیقت الحاد خود را آن‌گونه که هست منصفانه، بدون چشم‌پوشی از حق و زیبانمایی الحاد تصور کنند، قطعا جز تعداد اندکی، کسی بر الحاد باقی نمی‌ماند.

شاید جهل عموم ملحدین نسبت به الحادشان را از نخستین پرسشی که علیه آن‌ها مطرح‌شده به آسانی دریابید؛ زیرا اگر از عموم ملحدین نسبت به مفهوم الحادی بپرسید که به آن باور دارند، جواب قاطع و واضحی خواهید شنید که؛ الحاد یعنی: «باورداشتن به اینکه خدایی وجود ندارد». پس در این-صورت، الحاد دانشی است به عدم وجود خدا. آن‌ها ادعا می‌کنند که حقیقتِ چیزی را به دست آورده‌اند که ذهن‌های‌شان آن را به خاطر سپرده است و آن این است که هستی مادّه بوده و خدایی وجود ندارد.

اما زمانی که شما به کتاب‌های ستیزه‌جوترین پیشوایان الحاد در برابر خداباوران بنگرید، درمی‌یابید که آن‌ها تعریف سابق را به علت در تنگنا قرارگرفتن ملحدین، تصویر تحریف‌شده‌ای برای گرایش خود می‌پندارند و آن‌ها در حقیقت، ایمان به اینکه هیچ خدایی وجود ندارد را انکار می‌کنند؛ زیرا چنان‌که آن‌ها می‌گویند، هیچ‌کس نمی‌تواند به ادعای جهانی‌بودن پوچ‌گرایی یقین داشته باشد.[1] از همین‌رو اعلان می‌کنند که آن‌ها «به خدا ایمان ندارند»، نه اینکه «ایمان به نبودن خدا داشته باشند». پس آنچه که در دل-های‌شان است، نبود ایمان به خدا است؛ نه اینکه آن‌ها به طور قطعی بدانند که هیچ خدایی وجود ندارد. پس آن‌ها ملحد هستند؛ چون به دلایل ایمان قانع نشدند، نه به این دلیل که برای عدم وجود خدا دلایل قطعی پیدا کرده باشند.

وقتی که شما اشتباه عموم ملحدین را در ساده‌ترین تعریف الحاد دریافتید، آگاهی از لغزش‌های فراوان‌شان در ادامه‌ی راه نیز برای‌تان آسان خواهد شد. هرگاه شخص نسبت به عنوان اعتقادش جاهل باشد و در عین حال به آنچه نمی‌داند فخرفروشی می‌کند، جهالت او نسبت به جزئیات بیشتر خواهد بود.

بسیاری از ملحدین پیشین نیز در شناخت جهان‌بینی الحادی از خطا محفوظ نماندند؛ بنابراین، برداشت‌ها و باورهای اعتقادی نادرست‌شان را با ملحدین پوپولیست [عوام‌گرا] نیز در میان گذاشتند؛ زیرا آن‌ها به کثرت می‌گویند که

---

[1]. Negation of a universal statement.
این جمله را کراوس و داوکینز و افراد دیگری در سخنرانی‌ها و مناظرات‌شان بسیار ذکر کردند.

الحادشان هیچ اعتقاد و باوری نیست؛ بلکه تنها فقدان ایمان به یک یا چند خداست؛ چنانکه همین سخن را به انگلیسی می‌گویند:

«Atheism is not a belief, Atheism is merely The lack of a belief in God or gods».

«الحاد عقیده نیست؛ بلکه تنها عدم اعتقاد به وجود یک یا چند خداست».

بنابراین، آن‌ها این واقعیت را نادیده می‌گیرند که عقیده و جهان‌بینی گاهی از یک کلمه سرچشمه می‌گیرند؛ زیرا جهان‌بینی گاهی از یک ایده آغاز می‌شود که بنابر التزام به ایده‌ی اول، نظریات دیگری نیز از آن تداعی می‌گردد؛ مانند این گفته که وجود هستی یک توهم است یا این سخن که انسان از جنس اجداد حیوانی‌اش می‌باشد... این‌ها پیش‌فرض‌هایی هستند که -ضرورتا- مجموعه‌ای از برداشت‌ها و نگرش‌ها را به دنبال دارند که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن‌ها نجات یابد، مگر اینکه مقدمات را انکار کند یا به تناقض راضی باشد. ملحد مادی‌گرا تا زمانی که اصول اساسی الحاد را نپذیرد، ملحد نیست؛ خصوصاً این اصول را که خدایی وجود ندارد و اینکه زندگی اثری از حرکت اتم‌ها می‌باشد. پس باید افکار ضروری به دست آمده از اصول اولیه‌اش را بپذیرد یا اینکه بگوید: او اصول اولیه‌ی الحاد را جدی نمی‌گیرد؛ چون دوست دارد به خاطر آنچه که برایش دلنشین و گوارا است، با آن اصول مخالفت کند.

کسی که کتاب‌های جامعه‌شناسی[۱] و باستان‌شناسی[۲] را مطالعه داشته باشد، خوب می‌داند که بیشتر آن‌ها در تجدید بنای تصورات‌شان نسبت به دینِ یک گروه قدیمی، بر برخی آثاری اعتماد می‌کنند که به صورت لزومی با اعتقادات معین و شعایر فرهنگی مخصوصی مانند: بت‌ها، معبدها، طلسم‌ها و... ارتباط دارد. پس بدون‌شک تصور وجودی، بر اشیای کوچک و اسباب زندگی روزمره اثراتش را می‌گذارد. سخن از اینکه هیچ خدایی وجود ندارد و زندگی فقط مادی است، بزرگتر از آن ظرف سفالی است که بر آن تصویر شخصی وجود دارد که در معبدی برای بت‌ها سجده می‌کند. همانا این سخنِ اعتقادی بزرگی است که از آن، ارشادات اعتقادی، ارزشی و رفتاری فراوانی سرچشمه می‌گیرد که جداشدن از آن ناممکن است.

بدون تردید ملحد –همانند دیگران– از چهارچوب مفهومی «Conceptual framework» خاصی عبور می‌کند و این چهارچوب همان چیزی است که بقیه‌ی افکار به صورت خودبه‌خود از آن ناشی می‌شود؛ زیرا این افکار برای مقدمات تصوری ابتدایی، اثرات حتمی می‌باشد و چهارچوب مفهومی، همان مجموعه‌ای از تصورات ابتدایی و بزرگی است که ما را قادر می‌سازد تا جهان را از زاویه‌ی خاصی بنگریم. پس برای ماتریالیست‌ها، ایده-آلیست‌ها، گنوسیست‌ها، عقل‌گرایان، تجربه‌گرایان، منتقدان و... چهارچوب‌های مفهومی اولیه‌ای است که توسط آن از دیگران متمایز می‌شوند

---

[۱]. آنتروپولژی «Anthropology»: علمی است که به تحقیقاتی درباره‌ی انسان می‌پردازد و رفتارها و اجتماعات وی در گذشته و حاضر را بررسی می‌کند.

[۲]. آرکئولوژی «Archaeology»: علمی است که به سرگذشت انسان در طول تاریخ براساس اعتماد بر آثار مادی حفاظت‌شده، می‌پردازد.

و از این چهارچوب‌های مفهومی، سخنان فرعی در هر باب به وجود می‌آید و این سخنان مفهومی اولیه، مربوط به سخن درباره‌ی وجود و صفات خداوند، متافیزیک و معرفت‌شناسی و اخلاق و فطرت انسان می‌باشد.[۱]

نخبگان الحاد به این نکته پی برده‌اند که الحاد چنان امور لازمی دارد که جدایی از آن ناممکن است. پس آن‌ها در نخست، پروژه‌ی فلسفی خود را براساس استخراج این امور لازمی شروع کردند، سپس دیدگاه فلسفی خاص خود را بنا نمودند؛ چنانکه این امر به صورت واضح در کتب شوپنهاور[۲] و نیچه[۳] دیده می‌شود؛ چنان که سارتر[۴] پروژه‌ی فلسفوی انقلابی نیچه را ستود؛ زیرا نیچه اصول خود را براساس استخراج نتایج از اسبابی بنا کرده که لازمه‌ی آن اعتقاد به الحاد می‌باشد؛[۵] از همین‌رو سارتر –به گمان خودش– حرص شدیدی داشت تا از الحاد، آن چیزهایی را خارج کند که تشکیل‌دهنده‌ی جهان‌بینی قابل اعتمادی برای مبدأ الحادی اول است. به طور مثال او در یکی از کتاب‌های مهم خود می‌گوید: «از نظر هستی‌گرایی، عدم وجود خدا بسیار شرم‌آور است؛ زیرا با ناپدیدشدن خدا، هر امکانی برای یافتن ارزش‌ها در

---

[1]. Ronagd H. Nash, Life s Ultimate Questions: An Introduction to Philosophy (Zondervan Academic. 2013), P. 41

[۲]. آرتور شوپنهاور (Arthur Schopenhauer (1788-1860: فیلسوف پوچ‌گرای آلمانی.

[۳]. فریدریش نیچه (Friedrich Nietzsche (1844-1860: فیلسوف آلمانی و متخصص واژه‌شناسی که کتاب‌هایش نقطه عطفی در تاریخ فلسفه بود. او علاقه‌ی خاصی به مباحث وجودی، اخلاقی و نفسی داشت و از مهم‌ترین کتاب‌هایش «چنین گفت زرتشت» است.

[۴]. ژان-پل سارتر (Jean-Paul Sartre (1905-1980: فیلسوف و نویسنده‌ی فرانسوی است که اولین دانشمند هستی‌گرایی الحادی در قرن بیستم بود و در فلسفه‌اش بر این تأکید داشت که انسان خودش را در وجودی بدون معنا بسازد. او در یک حضور سیاسی، بیشتر از یک سمت را رد کرد. همچنین برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات گردید؛ اما از دریافت آن خودداری کرد. از مهم‌ترین تألیفاتش، «هستی و نیستی» می‌باشد.

[5]. Sartre Situation I (Paris, Gallimard, 1947), 166.

آسمان صاف از بین می‌رود».[1] پس لازم است که ملحد هستی‌گرا در دنیای بدون خدا به انکار ارزش‌های خیر و شر برسد.

الحادی که ما در پی بحث و مناقشه درباره‌ی آن هستیم، همان الحادی است که عموم ملحدین عصر حاضر از آن پیروی می‌کنند که همان گرایش متافیزیک طبیعیت‌گرایانه «metaphysical naturalism» می‌باشد، آن که خلاصه‌اش این است که جهان ماده[2] تمام حقیقت می‌باشد نه چیز دیگری؛ پس هیچ‌چیزی ماوراءالطبیعه؛ مانند خدا، ملایکه و جن وجود ندارد.[3] ماده یا ازلی است یا اینکه بدون علت پیدا شده است؛ پس در هردو صورت هیچ‌چیزی بر زمان سبقت ندارد؛ خواه این سابقه زمانی باشد یا ذاتی و این در حالی است که ماده از زمان وجودش از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر، به صورت تصادفی کور طی مراحل مختلفی رشد کرده است. پس هیچ قدرت و حکمتی وجود ندارد که جهان مادی را از بیرون آن اداره کند.

مقوله‌ی الحادی که منکر ایمان به خدا می‌باشد، منجر به ایجاد مقوله‌های زیادی در تمام راستاهای حقیقی شده است که تمام اندیشه‌ی غربی را به نشانه‌هایی که قبلا ناشناخته بود، آشنا ساخته است:

در باب حقیقت: نسبی‌گرایی معرفتی «Epistemological relativism».

در باب فکر: نسبی‌گرایی فلسفی «Philosophical relativism».

---

[1]. Satre, L 'Existentialisme est um Humanisme (Paris, Nahel, 1947), PP.35-36.

[2]. ما در این کتاب -به خاطر سادگی- از «مادی‌گرایی خالص» به عنوان مترادف «طبیعت‌گرایی» استفاده می‌کنیم؛ اگرچه رایج تمییزدادن بین آن‌هاست و معنای آن‌ها در اینجا این است که اصل تمام هستی ذرات می‌باشد.

[3]. در اسلام خبر داده شده که الله متعال ملائکه را از نور و جنیات را از شعله‌ی آتش آفریده است و آن‌ها در این‌صورت -به اتفاق ما و ملحدین مادی‌گرا- خارج از مفهوم مادی هستند که ما در مورد آن بحث داریم.

درباب معنی: نسبی‌گرایی معنایی «Semantical relativism».

در باب اخلاق: نسبی‌گرایی اخلاقی «Moral relativism».

در باب مقصد: نسبی‌گرایی غایت‌شناسی «Teleological relativism».

تمام آنچه گذشت، نتایج لازمی این است که انسان قطب‌نمای راهنما را پس از چیره‌شدن تصور الحادی بر معرفت‌شناسی، از دست داده است. پس چیزی از عقل و امید باقی نمی‌ماند؛ زیرا اگر ابتدای امری بدون حکمت و روح باشد، سرانجام نیز بدون حکمت و خوشحالی می‌باشد و این همان‌چیزی است که فیلسوف ملحد برتراند راسل[۱] می‌گوید: «انسان نتیجه‌ی چنان اسبابی است که نسبت به مقصدی که به سوی آن حرکت می‌کند، آن اسباب هیچ بصیرت و آگاهی ندارند. پس اصل و رشدش، امیدها و دلواپسی‌هایش، محبت و باورهایش؛ همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی سازش تصادفی ذرات می‌باشد و با از بین-رفتن منظومه‌ی شمسی، انسان نیز از بین می‌رود و لازم است که معبدِ پر از دست‌آوردهای بشری زیر چیزهای بی‌بهای این هستی خراب دفن شود».[۲]

بدون تردید الحاد مادی در ذات خود همان اعتراف آهسته و بی‌صدا به این است که وجود زنده‌ی ما به طور کلی مدیون تصادف می‌باشد؛ اما –به صورت عمومی– ملحد از اینکه با این حقیقت مواجه شود، راضی نیست و –آگاهانه یا ناآگاهانه– در صدد این است که مشکل الحادی خود را حل کند؛ به گونه‌ای که به انکار خداوند پرداخته ولی با این وجود، به دنبال بازکردن روزنه‌ای در

---

[۱]. برتراند راسل Bertrand Russell (1872-1970): فیلسوف و عالِم منطق و ریاضی‌دان بریتانیایی و یکی از نخبگان فلسفه‌ی تحلیلی است و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات گردیده است.

[2]. Betrand Russell, Mysticism and Logic (ited in: Mary Poplin, Is Reality Secular? Downers Grove, IL: InterVarsity, 2014. P, 45).

سقف آگاهی خود است تا آن مفاهیم هستی بر او بتابد که جز در سایه‌ی اعتقاد به وجود خدا، هیچ حیاتی ندارد. ما با وجود حقیقت خُشک و بی‌حاصل الحاد نمی‌توانیم آن را به فال نیک بگیریم؛ **بلکه می‌تواند خوش‌بینی باشد؛ آن هم تنها در صورتی که از بی‌ثمری پایان آن چشم‌پوشی کنیم. آیا این نیک‌فالی به شمار می‌آید با وجود اینکه سرانجام وحشتناکی دارد؟!**

انسان ملحد به زندگی‌کردن با اعتقادات متناقض عادت کرده است. پس او هرگاه چشمش را باز کند، خود را در مِه و به دور از هدایت می‌بیند.

بدون تردید الحاد سفری است که حامیانش را به جزیره‌ی توهمات می‌کشاند؛ جایی که اشیا و متضاد آن‌ها در یک همزیستی مسالمت‌آمیز با هم به سر می‌برند و مسیر در یک‌لحظه به پایان و آغازش می‌رسد؛ زیرا در واقع هیچ راهی وجود ندارد؛ بلکه امور مشابه معانی است که در اطراف شما حرکت می‌کند، بدون اینکه شما تحرکی داشته باشید.. این‌ها توهماتی هستند که در اثر تمایل به تجاوز از اولین اصل الحاد مادی به وجود می‌آیند؛ اولین اصل الحاد مادی این است که مادّه‌ی زنده‌ای که انسان باشد، به صورت اتفاقی بر اثر یک تصادف خوب –یا شاید یک تصادف منفور–، به وجود آمده است و سرنوشت آن این است که زنده شود تا سرانجام بمیرد و برای هیچ بمیرد.

ملحد؛ همان موجود عنقایی[۱]

در گذشته‌ها این شعر سروده شده:[۲]

لَمّا رَأَيتُ بَني الزَمانِ وَما بِهِم   خِلٌّ وَفِيٌّ لِلشَدائِدِ أَصطَفي
أَيقَنتُ أَنَّ المُستَحيلَ ثَلاثَةٌ   الغولُ وَالعَنقاءُ وَالخِلُّ الوَفي

«وقتی که اهل زمانه و حالات‌شان را دیدم، خواستم که دوست وفاداری برای وقت مشکلات انتخاب کنم اما دانستم که محالات سه‌چیز است: غول، پرنده‌ی عنقا و دوست وفادار».

پس بایستی بگوییم: دوست وفادار چیز کم‌یابی است، ولی بازهم تعداد اندکی از آن در روی زمین یافت می‌شود؛ اما کسانی که هیچ اثری از نقش قدم‌های‌شان بر روی زمین باقی نمانده، همان ملحدینی هستند که صادقانه به همراه الحاد خود زندگی نمایند؛ به گونه‌ای که افکار، اعمال و احساسات‌شان از الحادشان سرچشمه گیرد. همانا ملحد واقعی، موجودی است که هیچ‌گاه وجود نداشته و هرگز وجود نخواهد داشت، این انسان ملحد آن انسانی نیست که ما می‌شناسیم؛ تا جایی که گفته شده: اگر برای ملحدین روز عیدی باشد، پس همانا اول آوریل موافق با روز «دروغ آوریل» خواهد بود.[۳]

---

[۱]. عنقا پرندۀ خیالی است که در افسانه‌های باستانی عرب ذکر شده که می‌گویند: زیبایی و قدرت شگفت‌انگیزی دارد. (ویکی‌پدیا عربی)

[۲]. گوینده‌ی آن شاعر صفی الدین الحلی، متوفی (۷۵۲هـ / ۱۳۳۹م) است. دیوان صفی الدین الحلی، (بیروت، دار صادر)، ص: ۶۶۹.

[۳]. روز دروغ آوریل، در بسیاری از کشورها به عنوان یک روز ویژه با گفتن دروغ‌هایی به شوخی، در ۱ آوریل گرامی داشته می‌شود. (ویکی‌پدیا).

همانا ملحدی که از اسلام خارج می‌شود، گمان می‌کند که پس از خروجش از ایمان به خدا به سوی الحاد، دیگر مورد بازخواست نیست مگر این که از منظومه‌ی سابق خود، ایمان به خالق، ایمان به بهشت، جهنم و ملایکه و برخی احکام فقهی در مورد حلال و حرام را بیرون کند تا اینکه ملحد خالصی گردد که ذره‌ای از ایمان در قلب و قولش نباشد. در حقیقت، تغییر باید در مبانی و ریشه‌هایی باشد که جهان‌بینی را شکل می‌دهد؛ این دگرگونی است از زاویه‌ای برای بینش به تمام هستی، به سوی زاویه‌ی دیگری که در برابر آن قرار دارد و کاملا مخالفش می‌باشد؛ به گونه‌ای که به طور کلی منجر به تغییر بینش می‌گردد؛ زیرا الحاد برای صاحبش زندگی دیگری، از گوشت و استخوان جدیدی می‌بخشد.

ملحدی که به بینش خود وفادار و از روی اخلاص و دلهرگی به آن پایبند باشد تا مبادا چیزی از ایمان مسلمانان او را سردرگم نماید، هیچ راهی جز پوچ‌گرایی[نیهیلیسم] ندارد؛ زیرا اگر شخصی به وجود هیچ موجودی غیر از مادّه و اعراض آن باور نداشته باشد، بر او لازم می‌شود که در هیچ امری به جز رؤیت ماده و اعراض آن به رسمیت نشناسد و اینکه در فهمش به غیر از این وجود مادی فراتر نرود؛ پس پوچ‌گرایی وجودی «existential nihilism» سرنوشت هر ملحد طبیعت‌گرا است و اقرار به پوچ‌گرایی وجودی، سرانجام منجر به پایان‌یافتن هر ارزش معنوی می‌شود؛ همه‌چیز در ذهن و در واقع از بین می‌رود و از هستی جز اشکال ظاهری آن چیزی باقی نمی‌ماند.

نیچه به عاقبت جهان پس از پایان‌یافتن ایمان به خدا و خلاصه‌شدن وجود در مادّه پی برده است و همین باعث شد تا پیش‌بینی کند که در دو قرن آینده (بیستم و بیست‌ویکم)، پوچ‌گرایی در اروپا حاکم خواهد شد و فرهنگ آن از بین خواهد رفت.[۱] برای همین امروزه نیچه را اولین فیلسوف پس از تجدد می‌شمارند که حقیقت را انکار کرده و آن را سرابی دست‌نیافتنی می‌خواند و زندگی انسان را هیچ‌چیزی نمی‌داند جز جرقه‌ای که پس از درخشش [اندکی] در شُرف خاموشی است، تا در نهایت، تاریکی همه جا را فرا گیرد و پوچی رنگ‌پریده بر همه چیز استیلا یابد.

این تیرگی واضح را در سخن داوکینز[۲] –پیشوای الحاد جدید– می‌بینید: «جهانی که می‌بینیم، دقیقاً دارای ویژگی‌هایی است که شایسته است از آن توقع داشته باشیم که اگر جوهر آن بدون طرح، هدف یا فسادی باشد، چیزی جز بی‌توجهی بی‌رحمانه نیست».[۳]

با وجود وضاحت سخنان نیچه[۴] و داوکینز[۵] هنوز هم می‌بینید که در کتاب-های‌شان از مقصود زندگی و ارزش‌های مثبت صحبت شده است و آن‌ها زیر پرچم‌های عدالت نسبت به انسان، مردم و حقیقت مبارزه می‌کنند و این بنابر

---

[1]. Friedrich Nietzsche, The Will To Power, Tr. Anthony M. Ludovici (New York: Courier Dover Publications, 2019). P.vii.

[۲]. ریچارد داوکینز Richard Dawkins (1941): رفتارشناس بریتانیایی و رئیس گرایش «الحاد جدید». کتاب‌های او برای شکل‌گیری اصول این گرایش کمک به‌سزایی کرد؛ خصوصا کتاب «پندار خدا».

[3]. Richard Dawkins, *River out of Eden* (New York: Basic Books, 2008), P. 133.

[٤]. فیلسوفی که آشکارا در مورد مرگ خدا و ارزش‌های معنوی سخن می‌گوید.

[٥]. ملحد متعصبی که قایل به عدم ارزش می‌باشد.

عدم استطاعت فیلسوفان پوچ‌گرایی و حامیان آن از ایجاد فلسفه‌ی مرتبط با واقعیت بدون مقصود و ارزش می‌باشد.

ما اینجا در بین دو چیز قرار داریم؛ اینکه پیشوایان الحاد را در حمایت‌شان از پوچ‌گرایی تصدیق کنیم تا هرگونه امکان اعتراض، جدال و حقیقت‌جویی در عالم معنا و فضیلت پایان یابد؛ یا اینکه باور آن‌ها را نسبت به معنا و ارزش تصدیق کنیم و سپس آن‌ها را به خاطر الحادشان محکوم نماییم؛ زیرا آن‌ها از لوازم الحادشان بی‌خبر هستند یا توانایی پایبندی به آن را ندارند؛ زیرا زندگی به همراه بی‌خدایی ناممکن است.

هرگاه فیلسوف ملحد با جرأت بخواهد در وادی پوچ‌گرایی قدم بگذارد و به اصول آن پایبندی کامل نشان دهد، دستان بی‌رحمانه‌ی ملحدین او را نشانه می‌گیرد؛ زیرا او راز را افشا کرده و آنچه که حقش کتمان بود را آشکار ساخته است؛ به عنوان مثال، زمانی که روزنبرگ کتاب خود «راهنمای ملحد به سوی واقعیت، لذت‌بردن از زندگی بدون توهم» را منتشر کرد، کسانی که هیچ توجهی به موقف مردم نسبت به وی نداشتند، او را متهم به ارائه‌ی پاسخ‌های آسان و سطحی نمودند؛[1] گویا که پیچیدگی، شرط لازمی برای درست‌بودن است، یا این که نویسنده اگر مذهب خود را پذیرفته باشد، باید از انکار آنچه انکار شده است باز آید. کاری که روزنبرگ انجام داد این بود که او به سادگی با الحاد مادی تا انتهای طبیعت‌گرایانه‌اش پیش رفت و به طور کلی[2] به انکار

---

[1]. See Richard geldard Rosenberg s guide to reality huffpost 01 /05 /2012.
< https://www.huffpost.com/entry/rosenbergs-guide-to-reali_b_1181571 >.

[2]. خود روزنبرگ هم در باور به پوچ‌گرایی و تألیفاتش در مورد آن، دچار تناقضات واضحی شده است؛ برخلاف این، آن کتابش که خواستار حقایق و در اندیشه ارزش‌هاست، او را با اشتیاق در این مسیر تشویق می‌کند.

پیامدهای وحشتناک اعتقادش توجه نکرد که مهم‌ترین آن‌ها این است که برای هیچ‌چیزی [در این دنیا] نه معنایی است و نه ارزشی.

مسئله‌ی شناخت کامل الحاد و حقیقت آن، جهت گشودن مُهرها و زنجیرهای کلام، یک نیاز فوری است؛ تا ملحد از مستی‌اش به هوش آید. ما نمی‌خواهیم –به صورت فوری– الحاد را با این کار رد کنیم؛ چون این موضوعی است که در کتاب‌های دیگر مجموعه‌ی «الإلحاد فی المیزان» به آن پرداختیم؛ اما در اینجا تلاش می‌کنیم تا الحاد را آن‌گونه که هست، بدون زیبایی و ابهام در تصویر، بشناسانیم.

اگر ویکتور استنجر[۱] –فیلسوف فیزیک‌دان ملحد آمریکایی– کتاب معروفش «خدا: فرضیه شکست‌خورده»[۲] را تألیف کرده است، پس –در مقابل– ما هم به خواننده وعده می‌دهیم که به همراه ما کشف نماید که الحاد تنها یک فرضیه‌ی شکست‌خورده نیست بلکه یک فرضیه‌ی ناممکن است. همانا الحاد توانایی عرضه‌ی خود برای بررسی و امتحان را ندارد؛ چون اصلا قابل آزمایش نیست؛ زیرا در وقت عرضه‌کردن و قبل از بازپرسی خود را می‌بازد و روی نوک انگشتان، ذوب شده و با نزدیک‌شدن به آن به صورت سرابی از دود رقیق پراکنده می‌شود.

---

[۱]. ویکتور استنجر(۱۹۳۵-۲۰۱۴) victor stinger: فیزیک‌دان و فیلسوف آمریکایی و از چهره‌های مشهور الحاد جدید است و دشمن سرسخت و مخالف اعتقادات دینی می‌باشد. نوشته‌های او با بزرگ‌نمایی و نظم در اعتراض‌ها، از دیگر کتاب‌ها متمایز می‌شوند.

[2]. Victor j. stenger, God: thefailed Hybothesis (Prometheus Books, 2008).

اما تو اغراق می‌کنی!

ممکن است یک ملحد یا یک مسلمان این کتاب را بخواند و از تیره‌شدن تصویر الحاد در آن نگران شود و ناخودآگاه بگوید: آنچه شما در کتاب خود ذکر کرده‌اید، تنها یک بحث تئوری و نظری است؛ چون من هرگز در عمرم ندیده‌ام که یک ملحد براساس این عقاید و باورهایی که شما می‌گویید، زندگی کند... آیا نمی‌بینید که در غرب، ملحدانی هستند که برای نجات نیازمندان و آسیب‌دیدگان در زلزله‌ها و سیلاب‌ها، در کشورها پرسه می‌زنند؟ آیا شما حرص طبیعت‌گرایان ملحد نسبت به منفعت بشر را انکار می‌کنید؟ آنچه در صفحات این کتاب می‌گویید، هیچ راهی برای متقاعدساختن ملحدین نسبت به آن وجود ندارد؛ زیرا آن‌ها به همه‌ی این چیزها باور ندارند.

پاسخ من این است: ملحدانی که شما در اعتراض خود یاد می‌کنید، در آن‌ها خیر و خوبی وجود دارد، **نه از جهتی که آن‌ها ملحد هستند؛ بلکه آن‌ها این چنین خوب هستند با وجود این که ملحد می‌باشند...** هیچ راهی برای شما وجود ندارد که گرایش خوبی در آن‌ها را به الحادشان نسبت دهید؛ زیرا الحاد آن‌ها برای خیر و شر هیچ ارزش و اعتباری نمی‌دهد. آن‌ها حتی به بی‌خدایی خود خیانت می‌کنند؛ زیرا از حساب فطرت خیرخواهانه‌ی اولیه‌ی خود و فرهنگ دینی که حاکم در محیط‌شان است، دزدی می‌کنند تا اینکه این انگیزه‌ای برای کار آن‌ها باشد؛ اگرچه که آشکارا به آن اعتراف نکنند

یا تناقض خود را در آن متوجه نشوند. آن‌ها در مخور واقعیت‌های ادیان می‌چرخند و جز اندکی از آن را رها نمی‌کنند و بیشتر اختلاف نظر با آن‌ها در مسایل عملی، در جزئیات است، نه در اصول.

من هم مثل شما، وجود ملحدی که به همه‌چیزهای [این] کتاب پایبند باشد را انکار می‌کنم و حتی این ضرب‌المثل انگلیسی را نیز نادیده می‌گیرم که می‌گوید:

«در حفره‌ها هیچ بی‌خدایی نیست» «There are no atheists in foxholes».[1]

زیرا هیچ ملحدی –به صورت کامل حقیقی– اصلا وجود ندارد. پس بی‌خدایی تصوری است که یک فرد نمی‌تواند به همراه آن زندگی کند؛ زیرا امکان تصدیق آن وجود ندارد... لحظه‌ای که ملحد از وجود الحاد در قلب خود به خوبی آگاه شود و شوق زندگی براساس اصول و تصورات الحادی را داشته باشد، ناگزیر با شلیک گلوله در سر یا انداختن خود از مکانی مرتفع مصادف خواهد بود...

این کتابی که در دست شماست، سعی بر آن دارد تا ملحدین حقیقت باوری که به آن خیانت نمودند را به صراحت ابراز دارند. این کتاب آن‌ها را انگیزه می‌دهد که با خود صادقانه زندگی کنند، نه این‌که آن‌ها را به سمت خودکشی سوق دهد؛ بلکه برای مواجه‌شدن با حقیقت و جدایی از لحظات مدهوشی که زیر شعارهای «روشن‌گری» و «روشن‌فکری» زندگی می‌کنند [کمک‌شان

---

[1]. در هنگامۀ سختی‌ها هیچ‌کس نمی‌تواند وجود خدایی را انکار نماید که به سوی وی پناه آورده می‌شود.

می‌کند]. همانا برای انسان بسیار زشت است که ادعای «روشن‌فکری» را با پستی بزدلی ترکیب کند.

نویسنده به این فکر است که پذیرش حقیقت، منوط به قوت و وضوح استدلال نیست؛ بلکه منوط به وفاداری شخص به حقیقت و اشتیاقش به آن می‌باشد. بنابراین به قول جورج مک‌دونالد، نویسنده‌ی اسکاتلندی: «تلاش توضیح حقیقت برای کسانی که آن را نمی‌پسندند، چیزی نیست جز تلاش برای ساختن مطلب جدیدی که از آن تفسیر نادرست می‌شود».[1]

اما من آزاد هستم!

ملحدین در هنگام خواندن این کتاب، چگونه مخالفت خواهند کرد؟

به طور عموم ملحدین می‌گویند: «الحاد یک دین نیست و هیچ کتاب مقدس یا پیامبری ندارد. پس آنچه که در این کتاب وجود دارد، ایده‌هایی است که ساخته و پرداخته‌ی نویسنده یا ملحدانی می‌باشد که نویسنده از نظریات آن‌ها برای اثبات موقف خودش کار گرفته است. من آزادم و هر چیزی که می‌خواهم آن را تصدیق می‌کنم، بدون اینکه به ادعاهای کتاب پایبند باشم.

این است واکنش ملحد پوپولیستی که شعارهای الحادی را بدون اینکه متوجه عواقب آن باشد، تکرار می‌کند... ما در این کتاب در صدد آن نیستیم که مناقشه‌ای داشته باشیم بر اینکه یک ملحد می‌تواند ایده‌هایی را اتخاذ کند که مخالف داشته‌های این کتاب باشد یا اینکه الزامات الحاد را به صورت

---

[1]. George MacDonald, The Curate s Awakening (Minneapolis: Bethany House, 1985), p. 161.

خصوصی رد کند... ما با او در مورد توانایی‌اش مبنی بر پذیرش آرا و نظریات مختلفش بحث نمی‌کنیم بلکه با او در مورد چیز دیگری بحث می‌کنیم و آن ناتوانی‌اش در حمل یک جهان‌بینی منسجم در صورت مخالفت با لوازم ذکر شده در کتاب است.

یک ملحد می‌تواند لوازم الحاد را رد کند؛ زیرا من معتقدم که او از نظر ذهنی قادر است هر ایده‌ای را که می‌خواهد اتخاذ کند، در حالی که موضوع، توانایی مغز برای باور به هرگونه افکاری که می‌خواهد نیست؛ چون مغز می‌تواند باور کند که صاحبش یا انسان است یا قو یا مرغ دریایی یا برف؛ اما اگر بر باورش که با واقعیت در تضاد است پافشاری کند، دچار تناقض آشکاری می‌شود.

ما در این کتاب، آن لوازم[۱] الحادی را مورد بحث قرار می‌دهیم که هرگاه صاحبان آن‌ها به این فکر بیفتند که ملحدی صادق به الحاد خود باشند، از تعقیب آن لوازم الحاد در امان نخواهند بود و هرگاه لازم باشد، علت تلازم را بیان می‌کنیم؛ زیرا اندیشه‌ها دارای مقتضیات و لوازم ظاهری و پنهانی می‌-باشد[۲] و برای اعتراف به آن‌ها نیازی نیست که به صراحت در کتاب مقدس

---

[۱]. لوازم جمع لازم، آن است که خارج از ماهیت چیزی باشد؛ به گونه‌ای که جدایی از آن ناممکن است؛ یعنی جایز نیست از آن جدا شود.

[عبدالنبی بن عبدالرسول الأحمد نکری، دستور العلماء، جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون، تعریب: حسن هانی فحص، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۲۰۰۰م، ۳/ ۱۱۲].

[۲]. لازم بر دو قسم است: لازم بیّن و غیر بیّن.

- لازم غیر بین: لزوم نیاز به دلیل دارد تا عقل لزوم لازم برای ملزوم را درک کند، ؛ مانند اینکه بگوییم: جهان ما پس از اینکه وجود نداشت، آفریده شد که این امر نیاز به دلیل عقلی یا علمی دارد.
- لازم بین بر دو قسم است: لازم بین به معنای خاص و لازم بین به معنای عام.
- لازم بین به معنای خاص: برای تصور لازم، کافی است که تنها ملزوم تصور شود؛ مانند لزوم رابطه‌ی فرزندی نسبت به رابطه‌ی پدری که وقتی شما پدربودن را تصور کردید، وجود فرزندبودن نیز لازم می‌گردد.

یا بر زبان نیکان بیان شوند؛ بلکه همین کفایت می‌کند که لازم عقلاً از ملزوم الحادی خود، جدایی‌ناپذیر باشد.

ما با استناد به گفته‌های داوکینز، هریس،[۱] روزنبرگ، مایکل روس[۲] و نیچه و شوپنهاور و دیگر شخصیت‌های برجسته‌ی الحاد که ادعا می‌کنند الحاد لزوماً با مواضع روشنی از جهان، انسان و زندگی همراه است، ضرورت وجود این ایده‌ها برای الحاد را تأیید می‌کنیم... و علت ذکر کردن این نظریات در این کتاب، تنها به این دلیل نیست که در کتاب‌های ملحدین مشهور به آن اشاره شده است؛ بلکه به این دلیل است که این افراد بین الحاد و آنچه این کتاب برای ملحد لازم دانسته است، پیوند منطقی ارائه کرده‌اند. ما با روزنبرگ هم-اعتقاد هستیم در این‌که مثلاً داروینیسم «یک اسید طبیعی است که تمام استدلال‌هایی را از بین می‌برد که مردم بر آن‌ها اعتماد می‌کنند؛ آن هم برای باور به ارزش‌هایی که آن‌ها فخر می‌فروشند».[۳] پس لازمه‌ی داروینیسم، پوچ‌گرایی نسبت به ارزش‌ها می‌باشد و ما با ادعای او موافقیم که خداناباورانی

- لازم بین به معنای عام: برای تصور یک‌چیز، به تصور خود آن، لازم و ملزومش و نسبت میان آن‌دو نیاز است؛ یعنی ذهن برای درک قطعی لزوم بین چیزی و لازمه‌ی آن، به استحضار همزمان لازم و ملزوم نیاز دارد؛ مانند توانایی انسان برای دانستن و نوشتن؛ زیرا که تصور ما به تنهایی از انسان کفایت نمی‌کند تا ذهن‌مان توانایی دانستن او را نیز درک کند؛ بلکه وقتی خود انسان و همچنین توانایی‌اش برای دانستن را تصور کنیم، لازمیت بین آن‌ها را درک می‌کنیم.

[نگاه: القرافی، العقد المنظوم فی الخصوص والعموم، تحقیق: علی معوض وعادل عبدالموجود، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۲۰۰۱، ص: ۸۵-۸۶].

۱. سم هریس (۱۹۶۷) Ssm Harris: روان‌شناس آمریکایی که توجه خاصی به رابطه‌ی علم روان‌شناسی با آگاهی و اخلاق داشت و پس از نشر کتابش «پایان ایمان» توجه خاص مردمی را به سوی خود جلب کرد.

۲. مایکل روس (۱۹۴۰) Michael Rusel: فیلسوف برجسته‌ای در علوم زیست‌شناسی است که توجه خاصی به ارتباط بین ایمان و علم و مباحثه‌ی خلق و تکامل دارد.

3. Tamler sommers and Alex Rosenberg, 'Darwin's nihilistic idea: evolution and the mean-Inglessness of life, Biology and philosophy 18:653-668, 2003, p.654.

وجود دارند که از داروینیسم به دلیل لازمه‌هایش می‌ترسند و مجبور می‌شوند چشم خود را بر این لوازم ببندند.

کسی که می‌خواهد از لوازم الحاد بگریزد، باید فساد تلازم بین اصول و مقدمات الحاد را از یک جهت و آنچه پیشوایان الحاد به آن نسبت می‌دهند را از جهت دیگر ثابت کند و این تنها راه معقول برای خلاص‌شدن از شر این لوازم الحاد است. این کتاب هربار با بیان دلیل لازمی که گفته‌های این ملحدان بر آن استوار است، در صدد بستن راه فرار از این حقیقت بوده است.

بنابراین کتاب بر امور زیر قائم و استوار است:

۱. شرح حقیقت الحاد.

۲. بیان اموری که لازمه‌ی حقیقت الحاد می‌باشد.

۳. بیان اعترافات پیشوایان الحاد به این لوازم.

ما خواستیم که این کتاب آیینه‌ای باشد تا شخص ملحد به دور از شعارهای مزخرفی که ملحدان با آن‌ها باورشان را رنگ‌آمیزی می‌کنند، زشتی آنچه که به آن فرا می‌خوانند را ببیند... و اگر الحاد شعار می‌دهد که «رو به رو شدن شجاعانه با حقیقت، هر چه که باشد؛ برای رهایی از خرافاتی که بر عقل بشری مسلط شده»، ما نیز در مقابل، از ملحد می‌خواهیم که برای مواجه‌شدن با واقعیت الحاد همان‌طور که هست، شجاع باشد.

این پیام من برای اجرای عدالت درباره‌ی حقیقت و پاک‌سازی توهم است.

ربّ اشرح لی صدری و یسر لی أمری و احلل عقدهٔ من لسانی یفقهوا قولی!

پروردگارا سینه‌ام را گشاده کن و کارم را برایم آسان گردان و گره از زبانم بگشای تا سخنان مرا بفهمند!

ربّ اغفر لی حظّ النفس من هذا الکتاب!

پروردگارا دخالت نفسانی من در این کتاب را مورد مغفرت قرار ده!



انسان؛ همان حیوان

﴿أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّۚ ...﴾ [الأعراف: ۱۷۹]

«آن‌ها همانند چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند».

روانشناس ملحد، استیو استوارت ویلیامز می‌گوید:

«نظریه‌ی تکامل با این ایده که ساکنان این سیاره را می‌توان به انسان و حیوان تقسیم کرد، در تضاد است».[۱]

[1]. steve stewart- Williams, Darwin God and the meaning of life (Cambridge: Cambridge university press, 2010, p. 161.

اسلام و انسان

انسان در قرآن چه یاد شده است؟

او همان موجود برگزیده‌ای است که خداوند متعال وی را آفرید تا زمین مسخّرش باشد؛ چنان‌که الله متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ۝٧٠﴾ [الإسراء: ۷۰]

«ما آدمی‌زادگان را گرامی داشته‌ایم و آنان را در خشکی و دریا حمل کرده‌ایم و از چیزهای پاکیزه و خوشمزه روزی‌شان داده‌ایم و بر بسیاری از آفریدگان خود کاملاً برتری‌شان بخشیده‌ایم».

همچنین آسمان را برای او مسخر نموده است؛ چنان‌که الله متعال می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾

«آیا ندیده‌اید که خداوند آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است، مسخر شما کرده است و نعمت‌های خود را –چه نعمت‌های ظاهری و چه نعمت‌های باطنی– بر شما گسترده ساخته است؟».[لقمان: ۲۰]

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ۝٩٧﴾

«و او آن کسی است که ستارگان را برای شما آفریده است تا در تاریکی-های خشکی و دریا بدان‌ها رهنمود شوید. ما آیات را برای کسانی بیان داشته‌ایم که می‌دانند». [الأنعام: ۹۷]

انسان، مخلوقی است که خداوند زمین و آسمان را برای او آفریده است تا به وسیله‌ی نشانه‌هایی که بر آفریدگار بزرگ دلالت می‌کند، راهش را به سوی ایمان هموار سازد:

﴿إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ ۝٣ وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۝٤ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن رِّزۡقٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ ءَايَٰتٞ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ۝٥﴾ [الجاثية: ۳-۵]

«بدون شکّ در آسمان‌ها و زمین، نشانه‌های (فراوانی) برای مؤمنان وجود دارد؛ و نیز در آفرینش شما و جنبندگانی که (در سراسر زمین) پراکنده ساخته، نشانه‌هایی است برای جمعیّتی که اهل یقینند. و نیز در آمد و شد شب و روز، و رزق (و بارانی) که خداوند از آسمان نازل کرده و به وسیله‌ی آن زمین را بعد از مردنش حیات بخشیده و همچنین در وزش بادها، نشانه‌های روشنی است برای گروهی که اهل تفکّرند!».

انسان بنده‌ای است که پروردگارش فرشتگان را جهت تکریم او دستور به سجده‌کردنش داده است؛ چنان‌که الله متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ ۝١١﴾ [الأعراف: ۱۱]

«شما را آفریدیم و سپس صورت‌گری کردیم. بعد از آن به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید پس سجده کردند مگر ابلیس که سجده نکرد».

انسان کسی است که خداوند او را در آغاز پیدایش به شکلی مستقیم و منظم آفریده است:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۝٤﴾ [التین: ۴]

«ما انسان را در نیکوترین ساختار و زیباترین سیما آفریده‌ایم».

او کسی است که آفریدگارش به او زبانی داده که خواسته‌هایش را بیان می‌-کند:

﴿الرَّحْمَنُ ۝١ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۝٢ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ۝٣ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ۝٤﴾ [الرحمن: ۱-۴]

«خداوند مهربان؛ قرآن را یاد داد؛ انسان را بیافرید؛ به او بیان آموخت».

او کسی است که الله متعال خونش را بزرگ داشته است؛ پس به زندگی‌اش ارزش بخشیده و از کشتنش به طور ناحق بازداشته است. الله متعال می‌فرماید:

﴿مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفْسًۢا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي ٱلْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحْيَا

ٱلنَّاسَ جَمِيعٗاۚ وَلَقَدۡ جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم بَعۡدَ ذَٰلِكَ فِي ٱلۡأَرۡضِ لَمُسۡرِفُونَ ٣٢﴾ [المائدة: ۳۲]

«به همین جهت، بر بنی‌اسرائیل مقرّر داشتیم که هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکُشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته و هر کس، انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است و رسولان ما، دلایل روشن برای بنی‌اسرائیل آوردند؛ اما بسیاری از آن‌ها، پس از آن در روی زمین، تعدّی و اسراف کردند».

انسان آن موجودی است که پروردگارش به او نعمت‌های زیادی ارزانی نموده که از حد شمارش بیرون است. الله متعال می‌فرماید:

﴿وَإِن تَعُدُّواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٨﴾ [النحل: ۱۸]

«و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را برشمارید، نمی‌توانید آن‌ها را سرشماری کنید. بی‌گمان خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است».

او کسی است که الله متعال به پاس نیکی‌هایش در امتحان دنیا، جنت را وعده داده است؛ الله متعال می‌فرماید: ﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗۖ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ٩٧﴾ [النحل: ۹۷]

«هر کس -چه مرد و چه زن- کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، به او زندگی پاکیزه و خوشایندی می‌بخشیم و پاداش آنان را براساس بهترین کارهای‌شان خواهیم داد».

از نظر اسلام، انسان در میان کائنات بی‌نظیر است؛ الله متعال او را بر مخلوقات روی زمین برتری داده و او را چنان مورد اکرام و نوازش قرار داده که هیچ موجود دیگری را این چنین گرامی نداشته است.

ابن قیم رحمه‌الله در بیانش از انسان مؤمن می‌گوید:

«دنیا مانند یک قریه است و مؤمن رئیس آن و همه در خدمت به مصالح او مشغول هستند تا ضروریاتش برآورده شود. فرشتگانی که حاملین عرش هستند و آن‌هایی که در اطراف آن می‌باشند، برایش استغفار می‌نمایند و فرشتگان مخصوص وی، او را حفاظت می‌کنند و فرشتگانی که مأمور باران و گیاهان هستند، برای رزق و روزی او می‌کوشند و کار می‌کنند و سیارات، مُسخّر و فرمان‌بردار او شدند و در مسیر نیازهایش حرکت می‌کنند. خورشید، ماه و ستارگان مطیع هستند و برای تنظیم حساب اوقات و زمان‌هایش و تنظیم روزی‌اش می‌چرخند. عالم فضا هم با باد، هوا، ابر، پرندگانش و آنچه در آن نهاده شده است، مسخر او می‌باشند. تمام عالم پایین مطیع او هستند و برای مصالحش ساخته شده‌اند؛ زمینش، کوه‌هایش، دریاهایش، نهرهایش، درختانش، میوه‌هایش، گیاهانش، حیواناتش و تمام آنچه که در آن می‌باشد».[1]

پس آیا انسان در جهان‌بینی الحادی از این نعمت‌ها برخوردار است؟ از این بالاتر است یا پایین‌تر؟

---

[1]. ابن القیم، مفتاح دار السعادة ومنشور ولاية العلم والإرادة، (بيروت، دار الكتب العلمية، د. ت.)، ۱/ ۲۶۳.

انقلاب بی‌خدایی برای بازگرداندن انسان به حیوانیت

الحاد دو قرنِ بیستم و بیست‌ویکم چیست؟

همان آوازی است که می‌خواهد ثابت کند انسان یکی از جانوران همانند گوسفندان و درندگان است که با وجود داشتن تمایز ژنیتیکی، هیچ برتری بر آن‌ها ندارد؛ همان‌طور که گربه‌ها از قورباغه‌ها، سگ‌ها از جوجه‌تیغی‌ها و میمون‌ها از روباه‌ها متمایز هستند؛ هر چند که در این تمایز به ذات خود هیچ خوب و بد و یا زیبا و زشتی وجود ندارد؛ زیرا این تفاوت کمّی است و ربطی به فضایل ارزشی ندارد، پس این تمایز نمی‌تواند خیر را بر شر ترجیح دهد و یا حق را نیک شمارد؛ بنابراین، الحاد تفاوت بین توحش و اخلاق مدنی و بین عقل و دیوانگی را از بین برده است.

ملحدین شکل‌گیری صورت حقیقی انسان و ساخت مراحل تاریخ او را به داروینیسم واگذار کرده‌اند و این امری است که در تمام ادبیات آن‌ها در هنگام بحث درباره‌ی مسایل معرفت‌شناسی و ارزش‌ها و مفهوم زندگی، به وضوح نمایان می‌شود. از دیدگاه الحاد، جدا شدن از نظریه‌ی داروین محال است؛ زیرا انکار داروینیسم یا هر شکل دیگری از اشکال تکامل تصادفی موجودات زنده، دلیلی برای دخالت فراطبیعی(یعنی الهی) در این جهان است و این چیزی است که ملحدین به طور کامل آن را رد می‌کنند؛ زیرا علم ثابت کرده است که سطح پیچیدگی موجودات زنده به قدری زیاد است که نمی‌توان آن را به پیدایش خودبه‌خودی تفسیر کرد؛ بنابراین ملحدین به سوی آفرینش تصادفی تدریجی بسیار آهسته؛ از سادگی به پیچیدگی فرار کرده‌اند.

بدون تردید این الحاد است که شخص معتقد به داروینیسم را از عزت تکریم الهی به حضیض حیوانیت رساند، آن هم پس از این که دو فضیلت را از وی سلب کرد؛ که آن دو فضیلت این است:

(۱) اینکه جهان برای او مسخر شده و حیوانات و نباتات برای وی آفریده شده‌اند و باید برای بقای خود، آن‌ها را مطابق شریعت آسمانی استفاده کند.

(۲) اینکه او مخلوقی است که الله متعال وی را به نعمت عقل مزین ساخته و او بنابر عقلش بر سایر مخلوقات ترجیح یافته تا یگانه موجود زمینی باشد که راه خود را در زندگی از روی اراده‌ی آزاد و دقت کامل بسازد، نه از روی غریزه‌ی اجباری.

در بینش الحادی، انسان بخشی از طبیعت شده و بر هیچ‌چیز دیگری برتری ندارد. پس تمام موجودات زنده‌ی روی زمین، اثری از خطاهای رونویسی در نوار کروموزومی داخل سلول هستند. پس انسان هیچ تمایز و برتری ندارد و هیچ ارزشی وجود ندارد که‌ی یکی را بالا و یا پایین ببرد. **تمام جهان مادی زنده بر روی زمین مهمانانی ناخوانده هستند** که از وجود آن‌ها دعوتی به عمل نیامده؛ بلکه از طریق حرکت کور تناسخ به وجود آمده‌اند. طبیعتی که انسان را احاطه کرده، به منظور خدمت به وی آفریده نشده –آن چنان که اعتقاد مؤمنین است–؛ بلکه انسان تکامل یافته است تا با بنای طبیعت توافق یابد. و اگر برای یکی از مخلوقات ترجیحی باشد، بنابر برتری طبیعتی می‌باشد که آن مخلوق را به وجود آورده است و او را ضمن روش انتخاب طبیعی تابع و مطیع خود ساخته است.

نکته‌ی عجیب این است که در میان نویسندگان ملحد کسانی هستند که به دفاع از جایگاه ویژه‌ی انسان در قلمرو حیوانیت پرداخته‌اند؛ آن هم از این لحاظ که حق انسان بالای دیگری آن است که او را مورد تکریم قرار دهد تا از غریزه‌ی همزیستی اجتماعی[1] پیروی کرده باشد؛ این در حالی است که [از سوی دیگر] اعتراف می‌کنند که در حقیقت، انسان هیچ مقام خاصی ندارد؛ بلکه مهم صاحب قدرت‌بودن است... این سخنی است که در نهایت منجر به جواز نژادپرستی در بین نوع انسان می‌شود؛ زیرا سفیدپوستان یا آریایی‌ها می-توانند اخلاق نژادپرستانه‌ای را براساس تمایز قومی یا رنگی خود در بین فرهنگ اجتماعی ایجاد کنند... همین حکم در مورد ملحدانی که برتری انسان بر حیوانات را به بهانه‌ی توانایی انسان در به‌وجودآوردن یا از بین بردن آن‌ها اجازه می‌دهند، نیز صدق پیدا می‌کند. هر حکمی که از ملحدین داروینیسم، در مورد حیوان تلف‌شونده صادر می‌شود، در مورد انسان ضعیف نیز صدق می‌کند.

ملحد نمی‌تواند انسان را بالاتر از حیوان قرار دهد با این ادعا که انسان آخرین شکل تکامل حیوانی است و او بر آن حیواناتی که از لحاظ تکاملی خود پایین‌تر هستند برتری دارد؛ زیرا ملحد با این ادعایش، معنای تکامل نزد زیست‌شناسان را ندانسته است؛ زیرا مراد از تکامل، تمییز بین مخلوقات براساس برتری برخی بر برخی دیگر در ارزش یا در فوقیت برخی بر برخی دیگر نمی‌باشد. پس در تکامل هیچ نردبانی برای برتری بین زنده‌جان‌ها

[1]. R. Nozick, About mammals and people. New yprk Tomes Book Review 1983. 11. p.29.

نیست؛ در نتیجه، انسان، خنزیر، موش و شپش در ارزش خود مساوی هستند و در بین‌شان هیچ تفاوتی غیر از ظرفیت مخزن ژنتیکی آن‌ها وجود ندارد و این تفاوت براساس کمیّت است، نه کیفیت. پس مادّه در ذات خود، نه ارزشمند می‌شود و نه بی‌ارزش، نه ستایش می‌گردد و نه نکوهش؛ در نتیجه هیچ صخره‌ی بزرگی در مقابل سنگ کوچکی و یا هیچ دریایی در مقابل جویبار کوچکی، فضیلت و برتری ندارد. آیا نمی‌بینید که موشی به نام «red viscacha rat» [موش سرخ ویسکاچا] دارای ژنی دو برابر ژن انسان است؟ و ژن ماهی «marbled lungfish» [شش‌ماهی مرمری] چهل برابر ژن انسان است؟ پس آیا موش و ماهی از انسان با ارزش‌تر هستند؟! ما از نظر ژنتیکی بر هیچ‌یک از موجودات برتری نداریم؛ زیرا کمیت، شأن خاصی یا ارزش متمایزی ایجاد نمی‌کند.

در واقع تکامل به توانایی موجود زنده برای سازگاری با محیط، تعلق می‌گیرد. پس حیوان قوی و بسیار باهوش، ممکن است در اثر تغییرات آب و هوایی که با او سازگار نبوده، به دلیل نداشتن پشم و یا به سبب از بین‌رفتن موجوداتی که از آن‌ها تغذیه می‌کرده، منقرض شود. عصر امروز بشری با عصری که دایناسورها در آن می‌زیستند که بیش از صدوپنجاه میلیون سال به طول انجامیده، به هیچ‌وجه قابل مقایسه نیست. پس اگر بعد از یک‌میلیون سال منقرض شویم، آیا ارزش‌مان از دایناسورها یا مورچه‌هایی که بیش از صدوبیست میلیون سال پیش زندگی می‌کردند، کمتر خواهد بود؟!

این واقعیت گذشته، برخی از طرفداران الحاد را بر آن داشته تا با بیان این موضوع خود را فریب دهند که هر موجودی نسبت به درد حساس‌تر و آگاه‌تر باشد، سزاوار قدردانی بیشتری می‌باشد. پس داوکینز گمان کرده مثلاً طبیعت انسان که بیشتر از موجودات دیگر رنج می‌برد، به او چنان قداستی می‌دهد که برای دیگر حیوانات نمی‌باشد.[۱]

و چه اتفاق جالبی! موجودی که بیشتر از همه درد را احساس می‌کند و از آن آگاه است، انسان می‌باشد(؛ همان که این نویسندگان ملحد هم به جنسیت آن تعلق دارند).

در واقع این یک تلاش مأیوس‌کننده برای نجات نسل بشر بر زبان یکی از اعضایش است؛ زیرا او در دنیایی کاملاً حیوانی به‌سر می‌برد که در آن، خدا یا عدالتی وجود ندارد و تنفر از درد رساندن به کسی، هیچ معنایی ندارد. پس اگر یک گرگ بداند که می‌خواهید او را بکشید تا گوسفندان خود را از خیانتش محافظت کنید، چرا باید نگران سلامتی شما باشد؟!

درد در دنیای بی‌خدایی چیست؟ پیام فیزیکی است که توسط اعصاب به مغز ارسال می‌شود تا برای صاحبش به احساسی ناراحت‌کننده تبدیل شود. پس آیا در دنیای مادی خالص، برای پیام عصبی الکتریکی –غیر از توصیف فیزیکی آن– ارزشی وجود دارد؟!

از آنجایی که ادعای الحادی هر مرگ آسانی [اتانازی] را جایز می‌داند، پس برای شما نیز جایز است که پیش از کشتن طرف مقابل‌تان او را بیهوش

[1]. Richard Dawkine, The god Delusion (New York: Houghton Mifflin Harcourt. 2008), p.340.

سازید. همچنین کشتن بیمار جذامی که از شدت درد، تمام یا بخشی از حس خود را از دست داده است و غافل‌گیرکردن حریف‌تان با شلیک گلوله‌ای به سر او که درجا جانش را بگیرد، نیز جایز است.

پس اگر دانستیم که ویروس‌ها بیشتر از ما درد را احساس می‌کنند، آیا یک ملحد می‌پذیرد که ویروس‌ها یا غیر آن‌ها، می‌توانند ما را نابود کنند؟ یا فکر می‌کنید که او برگشته و به قانونی‌بودن استعمال سموم [دفع آفات]برای خلاص‌شدن از شر حریفش پافشاری می‌کند؟!

وقتی که ملحد برگزیدگی الهی و تسخیر موجودات زنده برای خدمت به انسان را از او سلب می‌کند، استدلال ارزشمندی برای مخالفت با سخن استیو ویلیامز روان‌شناس ملحد نمی‌یابد که او استدلال‌های اخلاقی زیادی[1] دارد مبنی بر اینکه ما کم‌ارزش‌ترین موجودات زنده هستیم.

از همه مهمتر اینکه قتل‌عام‌هایی که انسان در حق انسان مرتکب شده است، در میان حیوانات هیچ نظیری ندارد؛ علاوه از آن، کشتارهای بزرگی که هرروز، انسان‌ها در حق حیوانات انجام می‌دهند نیز مشابهی ندارد. پس تمدن بشری بر عرق و اشک پسرعموهای حیوانی ما بنا شده است.

ویلیامز به نقل از آیزاک سینگر[2] -برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات- در یکی از داستان‌های کوتاه خود می‌گوید: «آن‌ها خود را بر این قناعت داده‌اند که انسان -بدترین متجاوز بر تمام موجودات زنده- تاج مخلوقات است. همه‌ی

---

[1]. اگرچه او می‌گفت که سرانجام اخلاق، تنها یک اختیار به دور از واقعیت در دنیایی است که در آن خدایی وجود ندارد، پس در نهایت برای هیچ‌کس حجت اخلاقی وجود ندارد.

[2]. آیزاک سینگر (۱۹۹۱-۱۹۰۲) Isaac Singer: رمان نویس یهودی بولندی که نایل به جایزه‌ی نوبل گردید.

موجودات دیگر تنها برای تأمین او از غذا، لباس و حفاظتش از آسیب‌ها و نابودی‌ها آفریده شده‌اند. نسبت به این موجودات، همه انسان‌ها نازی هستند».[۱]

ویلیامز با تعجب می‌گوید: ما کسانی که در تاریخ مرتکب قتل عام می‌شوند را در جمع جنایتکاران شیطان‌صفت محکوم می‌کنیم، پس چرا وقتی که انسان، برادران حیوانی‌اش همانند گوسفند، گاو و مرغ را می‌کُشد، ملحد او را تحت همین معیار قرار نداده [و محکوم نمی‌کند]...؟!

همچنین او اتهام و محکومیت برادران ملحد خود را که تسلیم الحاد و داروینیسم هستند، تأیید می‌کند و می‌گوید: «بنابر مبنای قضاوت ما بر تاریخ بشری، افرادی را که در نسل‌کشی شرکت می‌کنند، محکوم می‌کنیم؛ اما اگر از همین معیار برای قضاوت در مورد ارزش نسبی‌گونه‌های موجود در قلمرو حیوانات استفاده کنیم، باید نتیجه بگیریم که –در این زمینه– ما نسبت به سایر حیوانات پست‌تر هستیم».[۲]

وقتی که ملحد آن شرافتی را از دست بدهد که قرآن برای انسان داده؛ به گونه‌ای که زمین و آن چه روی آن است را مسخرش گردانیده، در آن صورت رابطه‌ی او با پسرعموهای حیوانی‌اش به چنان جنایات نسل‌کشی تبدیل می‌شود که جنایات صلیبی‌ها، صهیونیست‌ها و نازی‌ها در مقابل آن هیچ می‌گردد.

زندگی یک ملحد مساوی است با جنایتی اخلاقی!

---

[1]. I.B. Singer, The Séance and Other Stories (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1968), p.270.

[2]. Steve Stewart- Wiliams, Darwin Godand The Meaning of Life, P.184.

اگر بخواهیم که همه‌ی جانوران از لحاظ ارزش و قدر یکسان باشند، در آن صورت با فروریختن نردبان سلسله مراتب موجودات، همه‌چیز تغییر می‌کند. جولیان هاکسلی[۱] زیست‌شناس داروینی، درباره‌ی این مقوله که هرچه درک از نظریه‌ی داروین بیشتر باشد، مفهوم انسان بیشتر افت می‌کند، چنین گفته است: «قطعا فاصله‌ی بین انسان و حیوان کاهش یافته است، نه اینکه در دادن صبغه و رنگ انسانی بر حیوانات زیاده‌روی کنیم؛ بلکه با کاسته‌شدن از ویژگی‌های انسانی برای بشر».[۲] انسان پس از پذیرش داروینیسم، در جایگاه اصلی خود نماند؛ هرچند که حیوانات در همان حالت اولیه‌ی خود باقی ماندند. الحاد انسان را در زمین فرو برد و در نتیجه، همه‌ی موجودات زنده با هم برابر شدند.

داروین همان اوایل از این تراژدی آگاه بود و در کتاب خود «تبار انسان»، در فصل ویژه‌ی «سنجش قوای ذهنی انسان با حیوانات» گفته است: «هدف من در این فصل، بیان این است که هیچ تفاوت اساسی بین انسان و پستاندارانی که از قوای ذهنی بالایی برخوردارند، وجود ندارد».[۳] این همان چیزی است که ارنست هکل[۴] با این گفته‌اش بیان نموده است: «در بین روح

---

[۱]. جولیان هاکسلی (1887-1975) Julian Huxley: زیست‌شناس تکاملی و فیلسوف بریتانیایی. کتاب‌های زیست‌شناسی‌اش در عصر خود بسیار مؤثر قرار گرفت.

[2]. Julian Huxley, Man in the Modern world (New York: New American Library, 1944), p.8.

[3]. Charles Darwin, The Descent of Man (London: J, Murray, 1891), 1/99.

[۴]. ارنست هکل (۱۸۳۴-۱۹۱۹) Ernst Haeckel: جانورشناس و فیلسوف مشهور آلمانی و از مهم‌ترین حمایت‌گران داروینیت در آلمان می‌باشد.

حیوانی تکامل‌یافته و روح انسان کم‌تر تکامل‌یافته، از لحاظ کمیت، اختلافات اندکی وجود دارد؛ در حالی که هیچ اختلاف نوعی بین آن‌ها وجود ندارد».[۱]

متأسفانه انسان ملحد از پایبندی به ایده‌ی محوری در بینش اخلاقی خود که او و حیوان از نظر ارزش و جایگاه برابر هستند، شکست خورد. اگر با برادر یا پسر عموی حیوانی خود برابری را لازم بگیرد، دیدگاه قدیمی او به همه‌چیز تغییر خواهد کرد و به رشته‌های دانشگاهی مانند: جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی به عنوان شاخه‌های جانورشناسی، به پزشکان به عنوان دامپزشک، به حقوق بشر به عنوان شاخه‌ای از حقوق حیوانات، به جامعه‌پذیری کودکان به عنوان نمونه‌ای از اهلی‌کردن حیوانات نگریسته خواهد شد.[۲]

هنگامی‌که انسان به مرتبه‌ی پست‌تر همراه گوسفند، کفتار و قورباغه بازگردانده شد، در آن صورت مقابله برای زنده‌ماندن، جرم‌پنداری آزار حیوانات و بد پنداشتن سلب حقوق‌شان بدون دلیل خواهد بود؛ زیرا در آن صورت ما به جنگل بازگردانده می‌شویم، جایی که هرکس هر طور بخواهد می‌چرد و می‌خورد و کشتن و چپاول یک خواسته‌ی طبیعی برای زنده‌ماندن است؛ هرچند که اعضای بدن‌ها تکه‌تکه و پراکنده شوند و خون فوران بزند.

موقف واقعی الحاد نسبت به انسان، زمانی ظاهر می‌شود که برتری و کرامت انسانی وی، بارها در رسانه‌ها هنگام صحبت از سقط جنین و کشتار

---

[1]. Cired in: Richard Weikart, From Darwin to Hitler, Evolutionary Ethics, Eugenics, and Rac ism in Germany (New York: palgrave Macmillan, 2006), P.90.

[2]. Steve Stewart- Williams, Darwin God and the Meaning of Life, p.155.

معلولان ذهنی سلب می‌شود؛ به طور مثال پیتر سینگر[۱] فیلسوف ملحد استرالیایی، در سال ۱۹۸۳م مقاله‌ای را تحت عنوان «قداست زندگی یا کیفیت زندگی؟» منتشر کرد و در آن اظهار داشت که رهایی از شر نوزادانی که از عقب‌ماندگی ذهنی یا سایر مشکلات رشدی مثل سندرم‌داون رنج می‌برند، مشکل اخلاقی ندارد. او در مقاله‌اش، قداست زندگی بشری را با این ادعا مورد مناقشه قرار داده که جان برخی حیوانات از کودکان عقب‌مانده‌ی ذهنی ارزشمندتر است.

همچنین او گفته است: «اگر –به طور مثال– کودک انسان که دچار نقصان شدید باشد را با حیوان غیر انسانی، مانند سگ یا خوک مقایسه کنیم، غالباً درمی‌یابیم که در موجود غیر انسانی توانایی‌های برتری –آشکارا یا پنهانی– وجود دارد که در زمینه‌ی عقل، آگاهی، ارتباطات یا هرچیز دیگری می‌تواند مهم تلقی‌شود».[۲] او با این سخن، خلاصه‌ی داروینیسم که بر اساس فرمولی الحادی ترسیم می‌شود را استخراج می‌کند؛ به گونه‌ای که در نهایت، کرامت زندگی انسان تبدیل به یک توهم می‌شود.

در گفته‌ی استیو ویلیامز نیز این مطلب ظاهر می‌شود که از دیدگاه بشری، به جای یک میمون باهوش یا یک موش سالم، بهتر است کودکی که از بیماری آنانسفالی «Anencephaly» (یعنی فقدان قسمت بزرگی از مغز) رنج

---

[۱]. پیتر سینگر (۱۹۴۶) Peter Singer: فیلسوف مشهور استرالیایی که اخلاق‌زیستی را در دانشگاه پرینستون تحصیل کرده است.

[2]. Peter Singer "Sanctity of Life or Quality of Life?", Pediatrics Jugy 1983, 72 (1) 128-129.

می‌برد، مورد آزمایشات علمی قرار گیرد؛ زیرا این کودک (اینجا بحث از جنین نیست) دردی را احساس نمی‌کند.[۱]

این عین همان ادعایی است که جیمز ریچلز فیلسوف ملحد آمریکایی در کتاب خود «انسان خلق‌شده از حیوانات؛ اخلاقیات لازمی داروینیسم»[۲] بیان کرده است. عنوان کتاب برای تصور ارزش انسان از مفاهیم داروینیسم کافی است. او نوشت: «برخی انسان‌ها بدشانس‌اند –شاید به این دلیل که دچار آسیب مغزی شده‌اند– و موجودات عاقلی نیستند. ما در مورد آن‌ها چه بگوییم؟ نتیجه‌ی طبیعی، طبق باوری که ما مطالعه می‌کنیم این است که آن‌ها فقط جزو حیوانات هستند و گاهی بر ما لازم است که نتیجه بگیریم که می‌توان از آن‌ها همان‌گونه استفاده گرفت که از حیوانات غیر انسانی استفاده کرده می‌شود؛ گاهی به عنوان وسیله‌ی آزمایشگاهی یا به عنوان یک خوراکی».[۳]

آنچه که پیتر سینگر فیلسوف ملحد استرالیایی، ویلیامز روان‌شناس ملحد و ریچلز فیلسوف ملحد نوشتند، واقعیتی است که یک ملحد نمی‌تواند از آن فرار کند. پس انسان چیزی نیست جز جانشینی متأخر از نژاد حیواناتی که برای زنده‌ماندن و مقاومت در برابر عوامل انقراض و نابودی تلاش کردند. انسان یک ماهی بود و سرانجام قبل از تبدیل‌شدن به انسان کامل هوشیار، از جنس میمون جنوبی «Australopithecus» بود، پس فرق جنین ماهی با ماهی تازه متولدشده چیست؟! و تفاوت ماهی سالم و بیمار چیست؟ و چرا باید بین

---

[1]. Steve Stewart- Williams, Darwin, Godand the Meaning of Life, P.276.

[2]. James Rachels, Created from Animals: The Moral implications of Darwinism, Oxford: New York: Oxford University Press, 1990.

[3]. James Rachels, Created from Animals, P.186.

جنین انسان در رحم و نوزاد تازه متولدشده یا بین افراد سالم و کسانی که بیماری آن‌ها را خسته کرده و از فکر و عمل بازداشته است، تفاوت قایل شویم؟!

اگرچه که من جسارت سینگر و پیروانش را بزرگ می‌شمارم، بنابر تلاش وی مبنی بر حرکت به همراه داروینیسم الحادی[۱] تا به هر جایی که برود و انسان را به حیوانیت خالص بازگرداند و شرافتی که اسلام به او ارزانی داشته را بگیرد و برتری انسان از حیوان را با این گفته‌اش انکار نماید: «چرا باید فکر کنیم که تنها تعلق یک موجود به نسل بشر، به انسان عاقل ارزش‌های منحصر به فردی می‌بخشد که تقریباً بی‌شمارند؟»؛ اما با این حال، من او را به بزدلی متهم می‌کنم که مانع از رفتنش تا به انتهای راه شد؛ زیرا انتهای مسیر داروینیسم الحادی این است که یک فرد سالم و بیمار یکسان هستند و هیچ ارزش و منزلتی ندارند و همانا زندگی پشه همانند زندگی انسان است، آن‌ها در هیچ‌چیزی با هم فرقی ندارند و تنها تفاوت، توانایی ما در کشتن پشه‌هاست؛ زیرا ما قوی‌تر هستیم.

سینگر در مقالات خود از اجازه‌یافتن پدران برای کشتن یا زنده نگه‌داشتن فرزندان معلول خود، طی هفته یا ماه اول پس از ولادت‌شان حمایت می‌کند و به این ترتیب، ما را در مورد «محدودکردن» محدوده‌ی زمانی که در آن کشتن فرزندان مجاز است، در سردرگمی قرار می‌دهد؛ زیرا که ما براساس

---

[۱]. داروینیسم، نظریه‌ای است دربارۀ اصل انواع پس از ظهور زندگی می‌پردازد و این نظریه به انکار وجود الله متعال هیچ تعلقی ندارد؛ چنانکه خود داروین و افراد زیادی از پیروان داروینیت ملحد نبودند. با وجود این، ایمان به داروینیت برای ملحدشدن الزامی است؛ زیرا اگر به بینش تکاملی که بر ظاهر زندگی و براساس زیست‌شناسی است معتقد نباشد، مجبور است به معجزه‌ی خلق ایمان بیاورد.

درک الحادی داروینی، در بین کشتن نوزاد یک ماهه و کشتن کودک یک یا دوساله یا سه‌ساله تفاوتی اساسی نمی‌یابیم؛ چون در نهایت، این کشتن یک نوزاد تازه متولد شده است.

پس باید حق بقا -در دنیای قدرت، نه در دنیای ارزش؛ زیرا در زندگی برای هیچ‌چیزی ارزشی نیست- به سوی توانایی‌های تحقق بقا باز گردانده شود. پس انسانی که باری بر دوش پدر و مادر می‌باشد، سزاوار مرگ است تا جایِ خود را در دنیایی که منابعش محدود است، به موجود دیگری که مفیدتر است بدهد، حتی اگر آن موجود میمون یا قاطری باشد که مردم از آن استفاده کنند.

هنگامی که انسان پیر شود و زندگی او سربار دیگران گردد یا نتواند از خوشی‌های زندگی خود را بهرمند سازد، زندگی او معنایی ندارد؛ چون انسان حیوانی است که زندگی در نزد او زمانی ارزش واقعی خود را دارد که بتواند از انواع نعمت‌ها و خوشی‌ها بهره ببرد و اگر چنین نباشد، کشتن او به معنای پاک‌کردن زمین از یک انگل و رهایی‌بخشیدن این حیوان از زندگی بدون لذت می‌باشد. این در حقیقت یک کشتن مهربانانه است؛ زیرا نفَس‌های آن حیوانی قطع می‌شود که هیچ فایده‌ای در زنده‌ماندنش نیست؛ چرا که از به دست آوردن شادی لحظه‌ای عاجز مانده که شکمش را سیر و رگ‌ها را سیراب نماید.

داوکینز که به شدت برای خلاص‌شدن از شر افراد مسن درددیده، پافشاری می‌کند، می‌گوید: «اگر حیوان خانگی شما بیمار و در حال جان‌دادن باشد و شما آن را نزد دامپزشک نبرید تا داروی بی‌هوشی به او تزریق کند؛ به گونه‌ای

که پس از آن هرگز بیدار نشود، متهم به سنگ‌دلی خواهید شد؛ اما وقتی پزشک شما همان عمل مهربانانه را روی شما انجام می‌دهد، در حالی که شما از درد مرگ رنج می‌برید، او در خطر متهم‌شدن به قتل شما قرار دارد. هر زمان که در شُرف مرگ قرار گیرم، دوست دارم زندگی‌ام تحت بی‌هوشی عمومی پایان یابد، اما چه کسی چنین شانسی دارد؟ بدشانسی‌ام مرا عضوی از نسل بشر قرار داده است».[۱]

این همان انسانی است که از میمون جنوبی «Australopithecus» تکامل یافته است و حالت او به غده‌ی سرطانی در این زندگی تبدیل می‌شود که باید ریشه‌کن شود. نیک‌کمپ در کتابش «رهایی مهربانانه: تاریخچه‌ی حرکت مرگ آسان در بریتانیا»[۲] و داوبیگین[۳] در کتاب «نهایت مهربانانه: حرکت مرگ آسان در آمریکای معاصر» از نقش محوری داروینیسم در تأسیس حرکت قتل آسان و حمایت ایدئولوژیک از آن، پرده برداشته‌اند. داوبیگین می‌نویسد: «محوری‌ترین نقطه‌ی تحول در تاریخ اولیه‌ی حرکت مرگ آسان، ورود داروینیسم به آمریکا است».[٤]

---

[1]. Daekins, The God Dehusion, p.400.

[2]. Merciful Release: The History of the British Euthanasia Movement (Manchester: Manches- ter Univ, Press, (1) 2002.

[3]. ایان دوبیگین (۱۹۵۲) Ian Dowbiggin: استاد تاریخ در دانشگاه University of Prince Edward IsIand.

[4]. Ian Dowbiggin, A Merciful End: The Euthanasia Movement in Modern America (oxford Oxford University Press, 2003), P.8.

پیتر سینگر می‌گوید:
«تنها اینکه ماهیت کسی، انسانی باشد به این اعتبار که نسبتش به سوی انسان عاقل شده، ربطی به خطاپنداری کشتن وی ندارد؛ بلکه ویژگی‌هایی مانند عقلانیت، استقلال و خودآگاهی است که تفاوت را ایجاد می‌کند. نوزادان فاقد این ویژگی‌ها هستند. بنابراین، کشتن آن‌ها را نمی‌توان با کشتن انسان‌های معمولی یا هر موجود ذی شعور دیگری برابر دانست».[۱]

در حقیقت، موضوع بزرگتر از کشتن کسی است که بخواهد با کشتن، از بیماری‌ها راحت شود؛ زیرا در نظر نگرفتن ارزش‌های ویژه‌ی انسان، ملامتی را از انسانی دور می‌کند که انسان دیگری را برای دست‌یابی به بقای خود به قتل می‌رساند؛ چنان که بر یک میمون در کشتن میمون دیگر و بر یک کفتار در کشتن کفتار دیگر هیچ سرزنشی نیست.

زمانی که مفهوم تفاضل بین موجودات معنایی نداشته باشد و داروینیسم، ما را به منشأ اولیه‌ی جنگلی‌مان بازگرداند و به بهانه‌ی تمایز، لباس زیبایی را از تن‌مان درآورد، اگر بخواهیم با روحیه‌ی خودجوشی در جایی زندگی کنیم که جز دندان‌هایی که به قیمت اعضای بدن و خون در پی بقا هستند، نیرویی وجود ندارد، مجبور می‌شویم خود را به زبان جنگلی فرو ببریم.

داروین از این موضوع آگاه بود و همین امر باعث شد پیش‌بینی کند که در آینده‌ای نه چندان دور، نژاد متمدن بشر برای از بین‌بردن نژادهای حقیر تلاش

---

[1]. Peter Senger, practical Ethics (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), P.182.

خواهند کرد و مسئله را مختص به نابودی نژادهای قفقازی از قوم ترکان[۱] جوعی[۲] نمود.

این روحیه‌ی حیوانی و جنگلی وارد دنیای آکادمیک شد، هرچند که به خاطر ترس از تحریک غرایز مردم همواره در لباس مبدل و پوشیده ادامه می‌یافت. از همین‌رو فارست میمز، رئیس دیپارتمان علوم اجتماعی آکادمی علوم تگزاس، در مقاله‌اش[۳] می‌گوید که در صدونهمین اجتماع علوم تگزاس که در دانشگاه لامار برگزار شد، بوم‌شناس تکاملی، دکتر اریک آر بیانکا -که در سال ۲۰۰۶ توسط دانشگاه تگزاس بنابر تلاش‌های علمی‌اش مورد تقدیر ویژه‌ای قرار گرفت- سخنرانی‌ای را در حضور ۴۰۰ نفر ارائه کرد، او سخنرانی خود را با هشدار به شنوندگان آغاز نمود که ممکن است سخنرانی او برای شنوندگان غیر منتظره باشد.

خلاصه‌ی سخنرانی دکتر بیانکا تأکید بر این بود که انسان در هیچ‌چیز از باکتری‌ها ترجیح ندارد و سزاوار جایگاه خاصی در دنیای موجودات زنده نیست. سپس سخنرانی خود را به طرف دیگری برد تا نشان دهد که از نظر زیست محیطی ما باید ۹۰ ٪ انسان‌ها را نابود کنیم؛ زیرا منابع زمین تنها گنجایش ۱۰٪ آن‌ها را دارد. او برای موفقیت قتل عام، انتشار ویروس ابولا «Ebola»

---

[۱]. ترکان: یعنی مسلمانان، مطابق عرف لغوی قرن نوزدهم.

[2]. Charles Darwin, Letter to William Graham, 3 July 1881.
< https://WWW, darwinproject, ac uk/letter/DCP LETT- 13230, xml >.

[3]. See Forrest M Mims III, Meeting Doctor Doom.
< http://ac, matra, free, fr/FB/DocDoom, htm >.

در هوا را پیشنهاد کرد که این بیماری یک قاتل خوب است و به زودترین فرصت مأموریتش را به انجام می‌رساند.

مقاله‌ی میمز سروصدا به پا کرد و متهم به تحریف محتوای سخنرانی بیانکا شد، گویا آنچه که در سخنرانی‌اش ارائه کرد، سخنان زشتی براساس فهم الحادی بوده است. به دور از اینکه در آنجا برخی از دکتران حضور داشتند که آنچه میمز نشر کرده بود را تأیید کرده و از او در برابر اتهام تحریف محتوای سخنرانی[1] دفاع می‌نمودند، مقایسه‌ی نابودی انسان‌ها به منظور حفظ منابع طبیعی موفق به نظر می‌رسد، آن هم با نابودی عمومی باکتری‌ها در صورتی که تهدیدی برای فساد این منابع باشد؛ زیرا در بین آن‌ها تفاوتی وجود ندارد. پس ما اینجا در مقابل نابودی گروهی از موجودات زنده به خاطر تعداد اندکی از آن‌ها قرار داریم و تفاوت ژنتیکی بین آن‌ها هیچ مزیتی ندارد و انسان‌ها بر باکتری‌ها هیچ تسلطی ندارند، به جز این‌که تنها از آن‌ها قوی‌تر هستند. به این ترتیب، ۱۰٪ مردم تا زمانی که برای خود ضمانت نکنند که قوی‌تر و از انتقام‌گرفتن محفوظ هستند، قدرت نابودکردن بقیه را ندارند. این زبان و قانون جنگل است که با تکبر و غرور سخن می‌گوید و با فخرفروشی و بی‌شرمی حکم صادر می‌کند.

یکی از لوازم اعتقاد به حیوانیت انسان، نگریستن به سوی انسان از این لحاظ است که او چقدر گوشت، استخوان و اعصاب دارد و اینکه منشأ تمام استعدادهایش کمّی است؛ اگر در بخشی از ساختار او اصلاحاتی بیاورید،

---

[1]. William Dembski, Mims Gets Pianka Right According to Kenneth Summy, Uncommon Descent. https://uncommondescent.com/intelligent-design/mims- pianka-right-according-to-kenneth-summy/

فرزندان او را بهبود خواهید بخشید و او را در بخش سازگاری با طبیعت ارتقا می‌دهید و این همان ادعایی است که نازی‌ها به آن علاقه داشتند و داوکینز در یک توییت که اخیرا نشر کرد، از آن دفاع نمود و در آن اظهار داشت که به دور از جنبه‌ی ارزشی موضوع بهسازی نژاد «Eugenics»، می‌توان بهسازی نژاد را در مورد انسان نیز به کار برد و این توییت باعث تحریک مردم در غرب شد؛ زیرا این اندیشه ارتباط عمیقی دارد با نگاه نژادپرستانه به انسان‌ها و تحقیر برخی ملت‌ها و برتری برخی ملت‌های دیگر و هم‌چنین این اندیشه ارتباط عمیقی دارد با از بین‌بردن مفهوم طبیعت خاص انسانی که انسان با اندیشه، عاطفه و اخلاق خود به دست می‌آورد.





قربانیان قانون انتخاب طبیعی، ضعیفانی هستند در چنان دنیایی که از غربال آن، هرچه عاجز و ضعیف باشد فرو می‌ریزد. یکی از این ضعیفان، زن

است که از تحقیقات داروینیسم در مورد آن آشکار می‌شود که زن حیوانی پست‌تر از مرد حیوان می‌باشد. داروین در سال 1838 -یک سال قبل از ازدواجش- نوشت: «زن چیزی است که دوست‌داشته می‌شود و با آن بازی-کرده می‌شود و در هر صورت بهتر از سگ است».[۱]

از همین خاطر است که جون دیورنت می‌نویسد که زن به گفته‌ی داروین، بسیار پایین‌تر از درجه‌ی مرد است؛ خصوصاً زمانی که از مبارزه برای بقا صحبت شود. داروین زن و بچه‌های عقب‌مانده را در یک رتبه قرار داده به دلیل ضعف قوه‌ی فراست و تقلیدپذیری که ویژگی موجودات پست‌تر می-باشد.[۲]

این حقیقت است... وقتی انسان عضو قلمرو حیوانات می‌گردد، از هر برتری و فضیلتی محروم می‌شود... پس برای خون حرمت خاصی نمی‌باشد و [انسان] بر هیچ موجود زنده‌ای اعم از بزرگ و کوچک برتری ندارد و در غربال انتخاب طبیعی، بیمار، فقیر، کودک و زن می‌افتند و جز از شترهای کبود قوی چیزی دیگر باقی نمی‌ماند.

---

[1]. "object to beloved & played with. ___ ___better than a dig anyhow."
https://www.darwinproject.ac.uk/tags/about-darwin/family-life/darwin-marriage

[2]. John R Durant, The Ascet of Nature in Darwin's Descent of Man, in The Darwinian Heritage, ed David kohn (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1985), p.295.

عبدالوهاب مسیری می‌گوید:
پروژه‌ی فکری غرب نه تنها منکر وجود خداست؛ بلکه منکر وجود انسان نیز می‌باشد؛ زیرا نخست مرگ خدا را و سپس مرگ انسان را به عنوان موجودی برجسته از طبیعت اعلان می‌کند و قداست را از همه‌چیز می‌گیرد و به انکار مقصود و ارزش می‌پردازد. انسان در جهان هستی اصل قرار گرفته؛ به دلیل یگانگی، منحصر به فرد بودن و وجودش همانند شکافی در عالم طبیعت می‌باشد، و وجود خداوند ضامن بسته‌نشدن این شکاف و دوگانگی انسان و طبیعت است».[۱]

داروینیسم اجتماعی و زبان جنگل؟!

نظر جمهور فیلسوفان و متکلمین، همواره در طول تاریخ فکر و اندیشه بر این امر استوار بوده که انسان دارای کرامت خاصی است که او را از سطح جانوران موذی بالاتر می‌برد و مصونیت عمومی از آسیب‌ها و همچنین بسیاری از حقوق طبیعی که حیوانات از آن برخوردار نیستند، برایش حاصل می‌شود؛ اما با ظهور ادبیات دیوید هیوم،[۲] جرمی بنتام،[۳] نیچه[۴] و متفکران پس از تجدد

---

[۱]. عبدالوهاب مسیری، فقه التحیز، تحریر، إشکالیة التحیز (فرجینیا: معهد عالمی للفکر اسلامی (۱۴۱۷.ه /۱۹۹۶م)، ص: ۹۶،۷۵.

[۲]. دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) David Hume: فیلسوف و مؤرخ تجربی مشهور اسکاتلندی.

[۳]. جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) Jeremy Bentham: فیلسوف فاشیستی اصلاح‌طلب معروف انگلیسی که او را بنیان‌گذار مکتب مدرن فایده‌گرا می‌دانند.

[۴]. فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) Friedrich Nietzsche: فیلسوف آلمانی و متخصص واژه‌شناسی. کتاب‌هایش نقطه عطفی در تاریخ فلسفه بود. او علاقه‌ی خاصی به مباحث وجودی و اخلاقی و نفسی داشت. از مهم‌ترین کتاب‌هایش «چنین گفت زرتشت» است.

مانند: فوکو[۱] و ریچارد رورتی،[۲] انسان این فضیلت را از دست داد و داروینیسم با زبان علم و تاریخ طبیعی، برجسته‌ترین نقش را در نابودی فضیلت انسانی ایفا کرد.

جای تعجب است که شخص ملحد «حیوان‌شده» از «حیوان‌بودن» خود بی-خبر است. این در حالی است که او در زمین راه می‌رود، در حالی که در سینه‌ی خود عقاید اسلام یا یهودیت یا نصرانیت را حمل می‌کند؛ مبنی بر اینکه انسان بر جانوران زمین برتری ویژه‌ای دارد و این مطابق حال کسی نیست که در اعتقاد به موقف الحاد و داروینیسم، نسبت به انسان و ارزش او صادق باشد.

ویلیامز روان‌شناس ملحد، طرفداران الحاد و نخبگان‌شان را به خاطر خیانت به منشأ حیوانی‌شان و افتادن آن‌ها در دام عقیده‌ی برتری از بقیه‌ی حیوانات، سرزنش نمود و گفت: «مردم حیوانات غیر انسانی را به خاطر غذا یا برای استفاده از پوست‌شان و گاهی اوقات فقط برای سرگرمی می‌کشند. ما حیوانات را به بردگی می‌کشیم و آن‌ها را مجبور می‌کنیم که برای ما کار کنند. آزمایش-های خود را روی آن‌ها انجام می‌دهیم و رنج آن‌ها را به نفع خود توجیه می‌کنیم؛ زیرا بیشتر ما می‌خواهیم که خود را به عنوان یک فرد خوب ببینیم (و شاید هم مهم‌تر از آن این باشد که بخواهیم دیگران ما را به عنوان افراد خوبی ببینند). شاید ما مشتاق باشیم که غیر انسان‌ها را به گونه‌ای ببینیم که

---

[۱]. میشل فوکو (۱۹۸۴-۱۹۲۶) Michel Foucault: فیلسوف و مؤرخ عقاید فرانسوی و از چهرهای بارز فلسفه‌ی بعد از تجدد است که می‌خواهد با فلسفه‌ی خود قوه‌ی ذهن را بسازد.

[۲]. ریچارد رورتی (۲۰۰۷-۱۹۳۱) Richard Rorty: فیلسوف آمریکایی و از بارزترین شخصیت‌های پراگماتیسم [عمل‌گرایی] مدرن می‌باشد.

این کارهای‌مان از نظر اخلاقی مشکلی نداشته باشد. راهکارش این است که سایر حیوانات را کاملاً متفاوت از خود بدانیم».[۱]

«داروینیسم اجتماعی» «Social Darwinism» از قرن نوزدهم جهت تحقق‌بخشی اخلاقی برای حقیقت حیوانی انسان به وجود آمد و تصمیم گرفت که جامعه باید بدون احساس تکلف از الزامات اخلاقی آن و ظاهر نژادپرستی، امپریالیستی و جنگ‌هایی که از آن نشأت می‌گیرد، تسلیم اصول داروینیسم شود؛ بنابراین جامعه باید با چنگال انتخاب طبیعی اداره شود و کسانی که از نظر مادی نمی‌توانند به خوبی با جامعه سازگار باشند، حق ندارند با مردم در منابع طبیعی‌شان شریک شوند.

«داروینیسم اجتماعی» مبتنی بر این واقعیت است که مبارزه‌ی قدرت و تسلیم در برابر طبیعت نیش‌دار، تنها راه پیشرفت است. پس انسان، بخشی از طبیعت است و قوانین طبیعت باید بر هر طبیعی حاکم کرده شود. انتخاب طبیعی ضامن این است که تنها کسانی حق ماندن دارند که برای زندگی مناسب هستند و توانایی تکامل را دارند و باید هر مداخله‌ی خارجی یا تحریک جامعه برای جلوگیری از این مبارزه، از پیشرفت بازداشته شود و سرکوب گردد. و این خود یک استدلال اخلاقی است که باید از دخالت افراد، نهادها و دولت برای توقف حرکت «طبیعی» جامعه جلوگیری شود.

فیلسوف هربرت اسپنسر،[۲] –از مشهورترین چهره‌های داروینیسم اجتماعی– می‌گوید: «کمک به افزایش بدی‌ها در عمل چیزی است که

---

[1]. Steve Stewart-Williams, Darwin, God and the Meaning of Life, p.111.

[۲]. هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳) Herbert Spencer: فیلسوف، زیست‌شناس و جامعه‌شناس مشهور انگلیسی.

دشمنان زیادی را برای نسل‌های ما به وجود می‌آورد. بدون تردید نوع‌دوستی فردی کار بسیار خوبی است؛ اما خیریه‌ی سازمان‌یافته غیرقابل تحمل است». همچنین او تأکید می‌کند آسیبی که به اعضای جامعه وارد می‌شود، فرآیندی مثبت برای پاک‌سازی خودکار جامعه از ناخالصی‌های آن است.[1]

هربرت اسپنسر از داروینیسم اجتماعی به عنوان قانون عملکرد وجود زنده دفاع نمود. پس اگر حیات نزدیک به چهار میلیارد سال است که مطابق قانون بقای سازگارترین افراد با محیط –که غالبا قوی‌ترین است– در حال حرکت بوده، پس چرا ما باید در قرن‌های اخیر از آن فراتر برویم؟! چرا باید قوانین عمل طبیعی در وجود مادی –نه اخلاقی– را به وسیله‌ی قوانین اخلاقی قطع کنیم؟!

بقای آن موجود قوی که سازگار با محیط است، به ضعیفان اجازه نمی‌دهد که برای طبیعت سربار باشند؛ بنابراین حذف آن از وجود، خدمتی به طبیعت است؛ زیرا از ابتدا قانون طبیعت به همین شکل بوده است. انسان با وجود همه‌ی داشته‌هایش: دی‌ان‌ای، سلول، بافت، مغز و اخلاق، یک محصول زیست-محیطی است که هیچ‌چیز دیگری از آن برداشته نمی‌شود.

نازی‌ها فلسفه‌ی داروینیسم اخلاقی را به خاطر کمال‌بخشی به فلسفه مادی، پذیرفتند؛ اگرچه آن‌ها شعار الحاد را عنوانی برای خود قرار ندادند. در نتیجه آن‌ها بیشتر از عموم ملحدین به الحاد وفادار بودند. مؤرخ هیکمن در این مورد از هیتلر نقل می‌کند: «او به تکامل باور محکمی داشت و به سوی

---

[1]. Spencer, The study of sociology (London: Williams and Norgate, 1874) p.345.

آن دعوت می‌داد... و کتاب «نبرد من» او به وضوح به تعدادی از ایده‌های تکاملی اشاره می‌کند، به‌ویژه ایده‌هایی که بر مبارزه، بقای قوی‌ترین‌ها و نابودی ضعیف‌ها برای ایجاد جامعه‌ای بهتر تأکید دارند».[۱]

گفتمان نازی کوشید تا خطر مؤسساتی که از ضعیفان و درماندگان مراقبت می‌کنند را به این اعتبار روشن سازد که در تضاد با حرکت طبیعت، حرکت تاریخ و تکامل انسان و پیشرفت و رفاه آن قرار می‌گیرد. داروینیسم به تنهایی باعث جنایت‌های نازی‌ها نشد؛ اما نازی‌ها بدون داروینیسم، مبنای علمی برای تأسیس و ترویج مذهب‌شان و جلب ستایش نداشتند.[۲]

تا به امروز، ما هنوز گیاهان [سمی] داروینیسم و اظهارات وفادارانه‌ی آن را در مورد مادی‌گرایی الحادی در بخش جنایات خونین ترسناک درو می‌کنیم، برخلاف آنچه که داوکینز ادعا می‌کند: «ممکن است ملحدین مرتکب کارهای زشت شوند؛ اما آن‌ها این کار را زیر نام الحاد انجام نمی‌دهند».[۳]

تاریخ کشورهای ملحد مانند اتحاد جماهیر شوروی، کره جنوبی، کامبوج و چین، پیوسته شهادت می‌دهند که قضاوت مبتنی بر انکار وجود خدا و مادی-بودن زندگی، باید به کشتارهای وحشتناکی در حق انسان‌ها ختم شود. اگر در تاریخ بشر غیر از تاریخ استالین، پُل پوت و حزب کمونیست چین تاریخی وجود نمی‌داشت، به تنهایی بزرگترین محکومیت برای الحاد بود...

---

[1]. R. Hickman, Biocreation (Worthington, OH: Science Press 1983), pp, 51-52 (Cited in: Phillip Darrell Collins, Paul David Collins, The Ascendancy of the Scientific Dictatorship, Charleston: BookSurge, 2006, p.59).

[2]. Richarg Weikart, From Darwin to Hitler/ Evolutionary Ethics/ Eugenics/ and Racism in Ger- many, p.233.

[3]. Richard Dawkins, The God Delusion, p.278.

موضوع تنها به جنایات نظام‌های کلیشه‌ای الحادی محدود نمی‌شود؛ بلکه در سطح افراد نیز ظاهر می‌گردد؛ چنانکه داستان‌ها گواهی می‌دهند انگیزه‌ی برخی از جنایات ملحدین، دیدگاه مادی‌گرایی داروینی بوده است. در اینجا به ذکر سه مورد از آن‌ها بسنده می‌کنیم که نشان‌دهنده‌ی تأثیر جنایتکارانه‌ی اعتقاد به این است که انسان‌ها جانوران بی‌ارزشی هستند که نه مقصد ارزشمندی دارند و نه در ذات خود هدف والایی.[1]

داستان اول از کلرادو آمریکا است که در ۲۰ آوریل ۱۹۹۹م اتفاق افتاد، تا جایی که یکی از بدترین قتل‌عام‌هایی بود که در تاریخ آمریکا رخ داد؛ دو مرد جوان، ۱۲ دانش‌آموز مدرسه و یک معلم را کشتند و ۲۳ نفر را زخمی کردند و سپس هر دو قاتل دست به خودکشی زدند. نقشه‌ی آن‌ها این بود که صدها قربانی را با سلاح‌هایی که برای این کار آماده شده بود، بکشند.

پس از بررسی‌های دقیق، مشخص شد که انگیزه‌ی جنایت این دو جوان، رهایی از دست گروهی از مردم بوده که با آن‌ها بنابر تحقق اصل انتخاب طبیعی دشمنی داشتند. در روز قتل عام، یکی از مجرمان لباسی که بر آن «انتخاب طبیعی» نوشته شده بود، به تن داشت. تحقیقات نشان داده که او در یاداشت‌های خود نوشته بود که: «... در یکی از روزهای ماه آوریل، من و فلانی انتقام خواهیم گرفت و انتخاب طبیعی را چند درجه جلوتر خواهیم برد».

همان‌طور که در تحقیقات بیان شده است، یکی از مجرمان «در مورد انتخاب طبیعی صحبت‌های زیادی داشته است و همین باعث گرایش وی به

---

[1]. Kyge Butt, A Christian s Guide To Refuting Modern Atheism (Montgomery, AL: Apologetics Press, Inc, 2010), pp. 100-104.

هیتلر و نازیسم و «راه حل نهایی» شد؛ یعنی ما نوع بشر با اختراع واکسن‌ها و مواردی از این قبیل، انتخاب طبیعی را متوقف کرده یا مانع آن شده‌ایم».

داستان دوم مربوط به کشور فنلاند می‌شود که مرد جوانی به نام پکا اریک آوینن،[۱] هفت دانش‌آموز و یک معلم را از مدرسه‌ی خودش کشت و سپس اسلحه را به سمت سرش گرفت و خودکشی کرد. او قبل از کشتار پیامی در اینترنت گذاشت که در آن از خود می‌گوید: «من به‌عنوان یک باورمند به انتخاب طبیعی، هر کسی را که برای نسل بشر ناسازگار و شرم‌آور بدانم و نتواند از انتخاب طبیعی تقلید کند، نابود خواهم کرد».

سومین داستان از یک جنایتکار وحشی به نام جفری دامر[۲] است که ۱۷ مرد و کودک را کشت، اعضای بدن آن‌ها را در خانه‌ی خود نگه داشت و به جسد آن‌ها تجاوز جنسی کرد و تعدادی از آن‌ها را خورد. دادگاه او را به ۹۰۰ سال زندان محکوم کرد و در حین گذراندن دوران محکومیت، یکی از زندانیان او را کشت.

در سال ۱۹۹۴، شبکه NBC مصاحبه‌ای با این مجرم و پدرش برگذار کرد. او در این مصاحبه اظهار نمود که اعتقادش به داروینیسم او را به انجام آن کار سوق داده است. او گفت: پس از اینکه دانستم داروینیسم چیست و به آن معتقد شدم، این اعتقادم که انسان ارزش دارد، زندگی مفهومی دارد و او به خاطر اعمالش پاداش می‌گیرد را از دست دادم. دامر به لوازم ضروری زندگی

---

[1]. Pekka Eric Auvinen.

[2]. Jeffrey Dahmer.

حیوانی انسان پی برده بود، از آنچه که مفهوم انسانیت را پایان بخشیده و او را به درجه‌ی حیوانیت می‌رساند به خوبی آگاه شده بود.

پس از بیان این داستان‌ها، نمی‌گوییم که انسان -ضمن درک مفهوم الحادی داروینی- باید در چهارچوب قوانین جنگل زندگی کند؛ زیرا ما منکر این هستیم که الحاد یا داروینیسم قادر به دادن یک نظام اخلاقی اجباری به انسان هستند.[۱] پس داروینیسم ثابت می‌کند که انسان حیوانی است که فضیلتی در سینه‌اش نهفته نیست و اگر بخواهد در زندگی برخلاف طبیعت حیوانی‌اش رفتار کند، نمی‌توانید او را مجبور به رفتار حیوانی کنید.

اما در لحظه‌ای که ملحد تلاش می‌کند هم از روش فطرت خود پیروی کند و به سرچشمه‌ی حیوانی‌اش هم وفادار باشد، -اگر بالفرض چنین چیزی را قبول کنیم- بر او لازم است که با اخلاق جنگل زندگی کند نه غیر آن. و این اخلاقی است که اگرچه در آن نوعی از همکاری و همبستگی وجود دارد؛ اما غلبه از آن کسی است که در مبارزه، برتری و دریدن و کوبیدن برتری داشته باشد... اگر ملحد داروینی بخواهد از اخلاق نیکو حمایت کند، آن‌گونه که همه‌ی ما بر آن توافق داریم-بر اساس فطرت الهی- او خودش را فاقد زمینه‌ی وجودی برای حمایت از این انتخاب می‌بیند و نمی‌تواند کسی را وادار به نیکی‌کردن به دیگران نماید؛ همان‌گونه که برادران کفتار و گرگ‌هایش توان این کار را ندارد. و اگر به او زبانی داده شود که میل خود را برای زندگی

---

[۱]. این موضوع را در باب خاصی در مورد اخلاق در همین کتاب ذکر خواهیم کرد.

بیان کند، قطعاً که دوست خواهد داشت در نقش شخصیت‌های کارتون اجتماعی دیزنی زندگی نماید.

ملحدی که به خواسته‌ی طبیعت جنگلی خود پاسخ می‌دهد، گرگ برادر انسانی‌اش است و ملحدی که نسبت به برادر انسانی‌اش نیکوکار است، مخالف طبیعت حیوانی خود می‌باشد و فاقد زمینه‌ی وجودی است که بر اساس آن ارزش‌های خیر و شر را می‌توان تثبیت کرد.



عقل در قربان‌گاه الحاد

﴿وَمَا يَعۡقِلُهَآ إِلَّا ٱلۡعَٰلِمُونَ ٤٣﴾ [العنکبوت: ۴۳]

«و جز فرزانگان، آن را فهم نمی‌کنند و درنمی‌یابند».

سی. اس. لوئیس[1] می‌گوید:

«نظریه‌ای که همه‌چیز را در تمام جهان توضیح می‌دهد؛
اما اعتقاد به صحیح‌بودن افکار ما را ناممکن می‌سازد،
برای پذیرفتن گواهی آن هیچ مجالی وجود ندارد».[2]

---

[1]. سی. اس. لوئیس (۱۹۶۳-۱۸۹۸) C. S. Lewis: فیلسوف و منتقد ادبی و متخصص در ادبیات قرون وسطی و رنسانس. گفته شده که او در قرن بیستم -خارج از دایره‌ی دانشگاه- برجسته‌ترین مبارز برای اعتقاد به خدا در غرب بود.

[2]. C. S. Lewis, Miracles (Londo: HarperOne, 2009), p.21.

اسلام و عقل

عقل در دیدگاه اسلامی چیست؟

عقل در اسلام منشأ عزت، ملاک مسئولیت و محل ستایش و سرزنش است. عقل در اسلام یکی از اسباب تکریم انسان در سلطنت گسترده‌ی خداوند می‌باشد؛ زیرا الله متعال با توانایی‌هایی مانند بینش، درک و قضاوت را که نصیب انسان کرده، او را بالاتر از درجه‌ی حیوان قرار داده است؛ تا حق را از باطل و مفید را از مضر تشخیص دهد و به هر سو که گم‌کرده‌ی خود را بیابد، حرکت کند. او با این عقل می‌تواند با غریزه‌ی خود که ممکن است او را به گمراهی یا تجاوز از حد بکشاند، به مخالفت بپردازد. عقل حتی در باب عبادات هم جایگاه خاصی دارد؛ عقلمندان کسانی هستند که در نماز مستقیماً پشت سر امام می‌ایستند؛ چنانکه رسول‌الله ﷺ می‌فرمایند: «**لِيَلِنِي مِنْكُمْ أُولُو الْأَحْلَامِ وَالنُّهَى**»؛[1] «باید در صف اول پشت سر من خردمندان بایستند».

ملاک تکلیف در اسلام عقل است؛ پس دیوانه -بی‌عقل- مکلف به پیروی از احکام وحی نیست و اگر دچار خطا و لغزش شود، بر او گناهی نمی‌باشد؛ زیرا فهمیدن، مدار تکلیف است و هرکس عقل نداشته باشد، در ذات خود چیزی لازم نمی‌شود و گناهی هم بر او تعلق نمی‌گیرد. الله می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُم بِهِ وَلَكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝٥﴾

---

[1]. صحيح مسلم، كتاب الصلاة، باب تسوية الصفوف وإقامتها (ح: ۴۳۲).

«گناهی بر شما نیست در خطاهایی که از شما سرمی‌زند، ولی آنچه را از روی عمد می‌گویید [و انجام می‌دهید، مورد حساب قرار خواهد داد] و خداوند آمرزنده و رحیم است». [الأحزاب: ۵]

در نبود اراده، گناهی نیست و وقتی عقل نباشد، اراده‌ای هم نیست.

عقل در اسلام محور ستایش و سرزنش است؛ پس عاقل، ستایش‌شده است و کسی که فهم حق از او گرفته شده، ملامت‌شده می‌باشد؛ قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ۝١٩﴾ [الرعد: ۱۹] «تنها خردمندان درک می-کنند».

﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ ۝١٨﴾ [الزمر: ۱۸]

«آنان کسانی‌اند که خدا هدایت‌شان بخشیده است و ایشان واقعاً خردمندند».

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ ۝٢٩﴾ [ص: ۲۹] «کتاب پر خیر و برکتی است و آن را برای تو فرو فرستاده‌ایم تا درباره‌ی آیه‌هایش بیندیشند و خردمندان پند گیرند».

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ۝٤٦﴾ [الحج: ۴۶]

«آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دل‌هایی داشته باشند که حقیقت را با آن درک کنند یا گوش‌های شنوایی که با آن [ندای حق را] بشنوند؟! چرا که

چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود؛ بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود».

﴿أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى ﴿١٢٨﴾﴾

«آیا برای هدایت آنان کافی نیست که بسیاری از نسل‌های پیشین را [که طغیان و فساد کردند] هلاک نمودیم و این‌ها در مسکن‌های [ویران شده‌ی] آنان راه می‌روند! مسلّماً در این امر، نشانه‌های روشنی برای خردمندان است».[طه: ۱۲۸]

پس عقل بیدار، وسیله‌ای برای درک حقیقت و انگیزه‌ای برای پیروی از آن است. کسی که در مسیر درست حرکت کند، با چراغ‌های مسیر وحی هدایت می‌شود و کسی که بر آن پشت کند، به‌حتم دچار لغزش می‌شود و به انحراف می‌رود.

ملحدین معتقدند که روش خود مبنی بر آشکارساختن عدم خدا را بر روشی که عقلانی به نظر می‌رسد، بنیاد می‌گذارند و ملحدان پوپولیستی[عوام‌گرایی] در این ادعای خود هیچ شکی ندارند که خودشان عقلانی‌ترین انسان‌ها هستند و اگر عقل نمی‌بود، ملحد هیچ‌گاه ملحد نمی‌شد. اما اگر الحاد مادی‌گرایی ایجاب کند که عقلی وجود ندارد، باز چه؟! آیا ملحد به ادعای عقلانیت خود ادامه می‌دهد و الحاد خود را رها می‌سازد یا عقلانیت را رها کرده و به الحاد خود ادامه می‌دهد یا طبق عادتش، در بین دو متناقض جمع می‌کند؟!

منظورم از عقل در اینجا مغز نیست؛ چون همه‌ی مردم به این یقین دارند که ملحدین مغز و قلب دارند؛ اما عقلی که منظور من است، درک آگاهانه‌ی عالم است که باعث می‌شود انسان حقیقت اشیا را بداند و به وسیله‌ی مغز و دیگر آلات، حقیقت را از باطل تشخیص دهد.

عقل حیوانی؛ ساخته‌ی دست طبیعت

انسان نمی‌تواند هیچ ادعایی را اثبات کند یا در مناظرات علمی از آن دفاع نماید، مگر اینکه توان شناخت کل حقیقت یا مقداری از آن را داشته باشد و تا زمانی که اسباب جست‌وجوی حقیقت را نداشته باشد، توان شناخت حقیقت را هم ندارد. مسلمانان و ملحدین اتفاق نظر دارند که عقل[1] وسیله‌ی جست-وجوی کسبی حقیقت است و در نبود عقلی که قادر به کشف حقیقت است، ملحد نمی‌تواند به الحاد خود یقین داشته باشد و به سوی آن فرا خواند.

ملحد به صورت لزومی برهان طراحی هوشمندانه را در دنیای زیست‌شناسی انکار می‌کند؛ زیرا تصدیق نظم زیستی و انکار تصادفی‌بودن، دلیل واضحی بر وجود الله متعال است. بنابراین او مجبور است بنابر آموزه‌های تکامل زیستی سخن گوید که نظم الهی را انکار می‌کند و به وسیله‌ی مکانیسم‌های طبیعی ساده، ادعای تکامل تصادفی از ساده‌ترین به پیچیده‌ترین را پشتیبانی نماید. همچنین داوکینز هم اعتراف کرده است که اگر من قبل از داروین زندگی

---

[1]. ظاهر نصوص قرآن بر این دلالت می‌کند که تعقل با قلب صورت می‌گیرد: {فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ} الحج ۴۶) و همچنین با مغز: {نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ (۱۶)} پس عقل اسلامی بزرگتر از کار مغز می‌باشد.

می‌کردم، به احتمال زیاد مؤمن بودم. او سخن معروف خود را گفت که داروین سبب به وجود آمدن ملحد وفادار به دانش بوده است.[۱]

در گذشته عموم مردم و ارسطو می‌گفتند: «همه‌ی انسان‌ها به صورت طبیعی تشنه‌ی دانش هستند».

«πάντες άνθρωποι του είδέναι όρέγονται φύσει.»[۲]

اما در عالم الحاد ما نمی‌توانیم با آنچه که ارسطو گفته است، موافق باشیم؛ زیرا ملحدی که در الحاد خود وفادار باشد، برای درک جهان تلاش نمی‌کند؛ چون عقلی ندارد و مغزش هم وسیله‌ای برای درک هستی نیست؛ زیرا فیلسوفان الحاد به ما خبر می‌دهند که آنچه ما معتقد به درست و بدیهی‌بودن آن هستیم، اثری از ساختار مغزی است که آنچه برای ما آشکار می‌شود را حقیقت جلوه می‌دهد. پس حقیقت، یک صنعت بیولوژیکی است و نمی‌تواند کشف‌کننده‌ای باشد برای آنچه که خارج از ذهن است؛ این یک اثر شخصی ضروری از ساختار مغز است که در جست‌وجوی شرایطی برای بقا، توسعه‌یافته است و مغز با تغییر محیط به رشد خود ادامه خواهد داد تا اینکه برای انسان هماهنگی بهتری با اسباب بقا محقق گردد. با رشد مغز، حقایق تغییر می‌کنند، بنابراین هر واقعیت از وقایع امروزی بدون استثنا در معرض جای‌گزینی قرار دارد؛ زیرا حاکم بر عملکرد مغز، واقعیت جهان خارج از ذهن نیست؛ بلکه واقعیت ذهنی است که سایه‌ی واقعیت را با کیمیایی می‌سازد که به طلب

---

[1]. Richard Dawkins, The Blind Watchmaker (New York: W W Norton and Company, 1986), p.6.

[2]. Aristotle, Metaphysics, Book l.l.

مطابقت بین جهان و تصویر در ذهن هیچ توجهی نمی‌کند؛ زیرا کیمیا کور است.

داروینیسم نمی‌تواند به ما مغزی را بدهد که داشتن عقل آگاه را تضمین کند و این اسباب زیادی دارد که مهم‌ترین آن‌ها این است که تشخیص حق از باطل، یکی از مقتضیات بقا نیست، آن بقایی که اولین فرآیند تکاملی را از عصر سلولی که با ظهور آن، حیات پا به عرصه‌ی ظهور گذاشت، به حرکت درآورده است. دست‌یابی به بقا، در گروِ تقاضای غذا و تولید مثل و پرهیز از سخت‌گیری محیط طبیعی و دشمنی با دیگرموجودات زنده است و این با مطالبه‌ی شناخت حقیقت مطابقت ندارد؛ زیرا مطالبه‌ی حقیقت گسترده‌تر از آن است؛ چنانکه دست‌یابی به بقا ممکن است از طریق توهم نیز حاصل شود.

این چیزی را که بیان می‌کنم، ادعای الزامی نیست که از سوی مخالفان ملحدین به آن‌ها نسبت داده شده باشد، چنان مخالفانی که از نسبت‌دادن سخنانی ناروا به ملحدین هیچ ابایی نداشته باشند؛ بلکه این واقعیتی است که بزرگان الحاد در نوشته‌های اختصاصی و بعضاً عمومی خود در وقت سخن-گفتن از حقیقت انسان و توانایی‌های شناختی او از زاویه‌ی دیدگاه الحادی صادقانه، به آن اذعان دارند.

من در این‌جا گواهی‌های فراوانی از متفکرین شناخته شده‌ی الحاد را ارائه خواهم کرد که هیچ‌کسی آن‌ها را به مخالفت در برابر الحاد متهم نمی‌کند، و بیشتر گواهی‌ها را جهت حفاظت کتاب از سخنان زیاد ملال‌آور ترک کردم. همه‌ی این گواهی‌ها اتفاق نظر دارند که مغز ما وسیله‌ی مطمئنی برای درک

اشیا نمی‌باشد، همان مغزی که ملحدین آن را تنها منبع شناخت حقانیت الحاد و درک وجود به گونه‌ای که واقعاً خارج از آگاهی ما وجود دارد، می‌دانند.

فرانسیس کریک،[۱] ملحد سرسخت، زیست‌شناس و برنده‌ی جایزه نوبل، در بیانیه‌ای قاطع می‌گوید: «سرانجام مغزهای پیشرفته‌ی ما تحت فشارِ نیاز به افشای حقایق علمی، رشد نکردند؛ بلکه تنها به اندازه‌ای تکامل یافتند تا ما را قادر سازند به اندازه‌ای باهوش باشیم که بتوانیم زنده بمانیم».[۲]

فیلسوف ملحد و مشهور توماس نیگل[۳] اظهار داشت که وضعیت اسف‌بار عقل یک ملحد عمدتاً به این برمی‌گردد که او نحوه‌ی آفرینش خود را براساس نظریه‌ی داروین می‌داند. او به صراحت می‌گوید: «هیچ سببی برای اعتماد به نتایج ریاضیات و ساینس وجود ندارد و از آن جایی که فرضیه‌ی تکامل دارای پشتوانه‌ی عقلی می‌باشد، پس لزوما فرضیه‌ای خودبرانداز [خودمتناقض] خواهد بود».[٤]

فیلسوف ملحد، جان گری[٥] می‌گوید: «اومانیسم[انسان‌گرایی] مدرن اعتقاد به این است که بشر از طریق علم می‌تواند حقیقت را بشناسد و باید که آزاد باشد. اما اگر نظریه‌ی داروین در مورد انتخاب طبیعی صحیح باشد، آنگاه

---

[۱]. فرانسیس کریک (۲۰۰۴-۱۹۱۶) Francis Crick: زیست‌شناس مولکولی و بیوفیزیک‌دان بریتانیایی. او جایزه‌ی نوبل (شرکت) را برای کشف ساختار DNA دریافت کرد.

[2]. Francis Crick The Astonishing Hypothesis: the scientific search For the soul (Simon & Schuster, 1994), p.262.

[۳]. توماس نیگل (۱۹۳۷) Thomas nagel: فیلسوف برجسته‌ی آمریکایی که علاقه خاصی به فلسفه ذهن، مشکل آگاهی و فلسفه اخلاق دارد.

[4]. Thomas Nagel, The Last Word (Oxford: Oxford Universrty Press, 2009), p.135.

[٥]. جان گری (۱۹۴۸) John Gray: فیلسوف بریتانیایی که به فلسفه‌ی تحلیلی و تاریخ اندیشه‌ها علاقه‌مند است.

مطلب فوق ناممکن خواهد بود؛ زیرا عقل انسانی در خدمت موفقیت‌های تکاملی می‌باشد، در حالی که آن حقیقت نیست».[۱]

فیلسوف ملحد ریچارد رورتی، آن دسته از ملحدان داروینی که داروینیت-شان را از روی نادانی یا تعصب تغییر می‌دهند را چنین محکوم کرده، می‌گوید: «این باور که یک نوع از موجودات زنده –بر خلاف همه انواع دیگر– نه تنها به سوی آسایش روزافزون خود؛ بلکه به سوی حقیقت نیز گرایش دارد، باوری غیرداروینی است».[۲]

سم هریس، عصب‌شناس ملحد می‌گوید: «تصورات منطقی، ریاضی و فیزیکی ما توسط انتخاب طبیعی برای پیروی از حقیقت، طراحی نشده‌اند».[۳]

داوکینز، پیشوای الحاد نوین می‌گوید: «ما موجوداتی تکامل‌یافته از میمون-ها هستیم و مغز ما فقط برای درک جزئیات پایینی از لحاظ چگونگی زنده-ماندن در بیابان‌های آفریقایی عصر حَجَر[٤] طراحی شده است».[٥]

همین‌اندازه گواهی برای‌تان کافی است تا بدانید که ما در برابر یک حقیقت روشن و انکارناپذیر هستیم و آن این است که سفر تکامل مغز برای جست-وجوی حقیقت نبوده؛ بلکه تنها به خاطر بقا بوده است و این همان واقعیتی[٦] است که داروین از مدت‌زمانی بسیار پیش به آن پی برده بود؛ چنانکه می‌گوید:

---

[1]. John Gray, Shraw Dogs (London: Granta Books, 2002), p.26.

[2]. Richard Rorty, Untruth and Consequences, The New Republic/ July 31, 1995, pp. 32-36.

[3]. Sam Harris, The Moral Landscape: How Science Can Determine Human Vahues (New York: Simon and Schuster, 2011), p.66.

[٤]. عصر سنگ یا عصر حجر، دوره‌ای است که در آن انسان ساخت ابزار از سنگ را آموخت. از آنجایی که انقلاب‌شناختی را آغازِ تاریخ می‌دانند، عصر سنگ در دورهٔ پیش از تاریخ قرار می‌گیرد.

[5]. Fichard Dawkins, Sunday Telegraph, 18 October 1998.

[٦]. این «حقیقت است» به شرط اینکه قایل به تکامل خودسرانه باشیم.

«من همواره شک دارم که آیا اعتقادات ذهن انسان –که از حیوانات پستی تکامل یافته است– دارای ارزش و یا حتی سزاوار تأیید می‌باشد؟ آیا ممکن است یکی از ما اعتقادات ذهن یک میمون را تصدیق کند؛ البته اگر در چنین ذهنی اعتقاداتی وجود داشته باشد؟».[۱]

شاید تعجب شما بیشتر شود اگر بدانید که داروین این حقیقت را دلیلی برای شک در هر حقیقت ندانسته است؛ بلکه آن را تنها دلیلی برای شک در وجود خدا می‌داند؛ چون داروین در جای دیگر شک خود را در مورد حجت‌بودن عقل بیان کرده می‌گوید: «.. اما پس از آن، شک پدید می‌آید که آیا به عقل انسان –که به نظر من از عقل پایین‌تری از پست‌ترین حیوان تکامل یافته– وقتی چنین نتیجه‌گیری‌های بزرگی انجام می‌دهد، می‌توان اعتماد کرد؟».[۲] او این سخنان را در پاسخ به گفتار پیشین خود ذکر کرد و در آن گفت: «او نیز –همانند هر انسانی– انگیزه‌ی لبریزی در خود می‌یابد که او را وادار به انکار نسبت‌دادن این جهان بزرگ و توانایی‌های شگفت‌انگیز انسان به سوی تصادف کورکورانه می‌کند...»[۳] این اندیشه از شک و تردید گزینشی در عقل مادی سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا از بین شک‌ها، آنچه که شک آن باقی می‌ماند را انتخاب می‌کند، هرچند که گرفتار تناقض شود.

نتیجه‌ی فرار ملحدین از برهان نظم به سوی داروینیسم تصادفی: تعهد به گفتن اینکه آنچه مغز ما درک می‌کند، نتیجه‌ی درک صحیح واقعیت نیست؛

---

[1]. To William Graham, 3 July 1881.

متن کامل داروین: https://www.darwinproject.uk/letter/DCP-LETT-13230.xml

[2]. Charles Darwin, On the Origin of Species (Ontario: Broadview Press, 2003) Appendix A, p.433.

[3]. Ibid.

بلکه محصول یک کار تطبیقی مغز است که برای توانایی‌بخشیدن به انسان، جهت مقابله با علل نابودی و انقراض تکامل یافته است. انتخاب طبیعی به افزایش ارزش انسان نمی‌پردازد؛ بلکه با لغو چیزی که موجود زنده را از دست-یابی به بقا و تولید مثل باز می‌دارد، سروکار دارد و در این هیچ تضمینی وجود ندارد که ما وقتی می‌خواهیم به حقیقت برسیم، به آن دست خواهیم یافت یا نه؟ زیرا لازمه‌ی سازگاری با محیط این نیست که با واقعیت مطابقت داشته باشد؛ بلکه به دفع دشمنی‌های خشن طبیعت می‌پردازد. بنابراین، گاهی اوقات توهم را واقعیت ببیند، به نفع موجود زنده می‌باشد تا از خسارت‌های جانبی یا مشابه آن جلوگیری نماید و این همان چیزی است که اریک باوم[۱] با این گفته‌اش تأکید کرده است: «گاهی اوقات اگر به چیزی نادرست اعتقاد داشته باشید، صلاحیت بیشتری برای زنده‌ماندن و تکثیر دارید تا اینکه به واقعیت باور داشته باشید».[۲] همچنین الکساندر روزنبرگ این مطلب را در گفته‌اش تکرار نمود: «پایه‌گذاری انتخاب طبیعی براساس گزینش باورهای صحیح، درست نیست» و اینکه: «در اینجا یک استدلال قوی وجود دارد که انتخاب طبیعی، سبب به وجود آمدن بسیاری از باورهای نادرست و مفید می‌شود».[۳]

روان‌شناس دونالد هافمن[٤] که سه دهه‌ی گذشته را به تحقیق درباره‌ی بینش از زاویه‌ی داروینی پرداخته است، او استدلال می‌کند که تکامل، بینش

---

[۱]. اریک باوم Eric Baum: دانشمند آمریکایی متخصص در هوش مصنوعی.

[2]. Baum, What is Thought? (Cambridge, London: MIT, 2006), p.226.

[3]. Alexander Rosenberg, The Atheist's Guide To Reality: enjoying life without illusions (New York: W.W. Norton, 2011), pp. 110-111.

[٤]. دونالد هافمن (۱۹۵۵) Donald D. Hoffman: استاد علوم شناختی در دانشگاه کالیفرنیا.

ما را با پنهان‌کردن حقایقی از وجود که ما به آن‌ها نیاز نداریم، شکل داده است. نتیجه‌ی تحقیق او این بود: جهانی که از طریق آگاهی ما به ما ارائه می‌شود، واقعیت را نشان نمی‌دهد؛ بلکه می‌گوید: آگاهی ما از واقعیت جعلی است و تکامل آن را در ما ایجاد کرده است؛ زیرا با سوق‌دادن حقیقت به سوی نابودی، ظرفیت تکاملی تطبیقی انسان افزایش می‌یابد.[۱]

کار مغز –در بینش الحادی– در خدمت حقیقت نیست؛ بلکه در خدمت بقای انسان است و بقا ممکن است هم با حقیقت حاصل شود و هم با توهم.

آگاهی ما مبتنی بر اینکه مغز در دیدگاه الحادی شایسته‌ی باور کردن نیست، –زیرا از انسانی که عقل ندارد، هیچ عقلی نشأت نمی گیرد؛ چون انتخاب طبیعی هراندازه بر آثار تصادفی تسلط یابد، نمی‌تواند وسیله‌ای تولید کند که وجود را آن‌گونه که هست درک نماید– ایجاب می‌کند که از ملحد بپرسیم:

چگونه به آن چیزی که آن را حق می‌پنداری، دست یافتی؟

چگونه دانستی که طرف مقابل تو بر باطل قرار دارد؟

چرا خود را روشنفکر توصیف می‌کنی؟

چرا چیزی که تو آن را حقیقت می‌پنداری، تنها یک توهم سودمند برای تطبیق انسان با محیط نباشد؟

---

۱. گفت‌وگویی با دکتر دونالد هافمن:
Amanda Gefter, The Evolutionary Argument Against Reality, Quanta Magazine, April 21, 2016.
< https://www.quantamagazine.org/the-evolutionary-argument-against-relity-20160421 >.

الحاد (امکانی محال است)؛ یعنی:

۱. اگر کسی بخواهد ملحد شود، باید حقیقت[۱] نظم در عالم زندگان را انکار کند.

۲. در نزد ملحدین یگانه جایگزین برای نظام الهی، اقرار به تکامل و تصادفی‌بودن جهان است.

۳. اعتقاد به تصادفی‌بودن تکامل، مستلزم عدم اعتماد به توانایی مغز برای کشف حقیقت موضوعی است؛ زیرا آن، تکاملی است که نمی‌تواند به صورت الزامی منجر به درک حقیقت شود.

۴. اگر تنها راه انکار وجود خدا عقل باشد و از طرف دیگر لازمه‌ی الحاد این است که وجودِ عقلِ چنان عاقلی را نفی می‌کند که بتواند حقیقت عالم را درک کند، در این‌صورت سخن از الحاد مستلزم کفر به الحاد است تا ملحد بتواند به خدا کافر شود.

الحاد در ذات خود یک ادعای متناقض است «self-refting claim» و اگر می‌خواهید بگویید: الحاد امکانی محال است!

مغز؛ آله‌ای گنگ

در جهان هستی جز اتم چیز دیگری وجود ندارد و غیر از آن، همه افسانه‌ای است که علم جدید آن را پشتیبانی نمی‌کند. عصر دوگانگی به پایان رسید و انسان پس از آن که تصویر برجسته‌ای از ذاتی بود که از سرخم‌کردن در

---

[۱]. ملحدین به ظاهر نظم اعتقاد دارند، نه به حقیقت آن؛ زیرا نظم مستلزم اراده و حکمت است، در حالی که آنچه از نظم ظاهر می‌شود چیزی جز اثر تصادفی کور نیست.

پذیرش قانون فیزیکی سرباز می‌زد، بخشی از طبیعت قرار گرفت؛ زیرا جوهر آن نرم‌تر از ماده است.

این عنوان بزرگی است که ملحدین آن را برافراشته می‌سازند، در آن فریب به کار رفته و بدون دلیل قاطعانه‌ای حکم کرده است و خطرناک‌تر از آن، اقرار به این است که عالم، چیزی جز ذره‌ای متحرک نمی‌باشد، در حالی که ما را نسبت به این علم دچار شک می‌سازد که جهان هستی تنها از ذره تشکیل شده است... برای اینکه بهتر از حقیقت این مصیبت آگاهی حاصل کنیم، باید به ثانیه‌های اول بیگ‌بنگ برگردیم و بپرسیم: در آن وقت چه اتفاقی افتاد و پس از آن چه شد؟

در انفجاری، هستی از نیستی به وجود آمد، سپس در عالم مادی که از هرجهت فراخ می‌شد، حرکت سریعی ادامه یافت. و در این عالمی که مادی باشد و خدایی هم آن را از عدم خلق نکرده و قانون آفریده‌شده‌ای که از روی حکمت و قدرت باشد امور آن را ترتیب نداده است، هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد مغز ما برای فهم درست و مهیا برای درک دنیای اطراف ساخته شده است. مغز جز ذراتی ترکیب‌شده و سلول‌های انباشته شده چیز دیگری نیست و چیزی غیر از آن هم وجود ندارد. آیا با جمع‌شدن ذرات و سلول‌ها و رگ‌ها، طبیعت برای ما آله‌ای را جهت درک هستی می‌دهد آن‌گونه که بایستی باشد؟! چه چیزی باعث می‌شود که اتم‌ها، سلول‌ها و رگ‌ها از این‌که بر فکر صحیح نسبت به جهان باشیم، انکار می‌نماید؟ و اگر به آن مایل شد، چه

چیزی است که برای آن چنین قدرتی می‌دهد؟ و کسی که خودش چیزی ندارد، نمی‌تواند آن را به دیگران بدهد.

سی. اس. لوئیس در توضیح این معما می‌گوید: «وقتی عقل‌ها کاملاً به مغزها و مغزها به بیوشیمی وابسته باشد و بیوشیمی (در دراز مدت) به جریانی که ذرات به آن هیچ ارتباطی ندارد، بستگی داشته باشد. پس من نمی‌توانم بفهمم که فکر این عقل‌ها چگونه باید از صدای باد که بر درختان می‌وزد، اهمیت بیشتری داشته باشد».[۱]

ما در اینجا در مورد دیدگاه تصادفی داروینیسم و لازمه‌اش یعنی عدم اعتماد به مغز، سخن نمی‌گوییم؛ بلکه در مورد احتمال وجود یک عقل عاقل سخن می‌گوییم؛ آن هم در صورتی که ماده با ذرات خود همه‌چیز باشد و کار مغز نیز از تعامل داخلی در این ماده‌ی حبس‌شده در جمجمه، فراتر نمی‌رود.

بسیاری از ملحدین صراحتا بیان کرده‌اند موجودی که تنها به فیزیک باور دارد و وجود خدا را انکار می‌کند و غیر از قانون حرکت و تغییر مادی چیزی نمی‌شناسد، لزوماً ما را از اعتقاد به وجود مغزی محروم می‌کند که جهان را آن‌گونه که واقعاً هست معنا کند. اعتراف‌های آن‌ها بر این موضوع گسترده‌تر از آن است که در اینجا ذکر نماییم و در آن اعتراف‌ها به بحران مغز ذرات و نورون‌ها نیز اقرار می‌کنند.

---

[1]. C. S. Lewis, The Weight of Glory (New York: Zondervan, 2001), p.139.

هالدین[۱] زیست‌شناس تکاملی ملحد مشهور می‌گوید: «زمانی که محدودسازی نشاط فکری من به طور کلی توسط حرکت ذرات در مغزم تمام شد، در این وقت نزد من هیچ سببی که صحت باورهایم را ثابت کند، یافت نمی‌شود... و دوم اینکه نزد من هیچ سببی بر اینکه فرض نمایم عقل من از ذرات تشکیل یافته است، وجود نداشت».[۲]

فیلسوف ملحد خانم پاتریشا چرچلند[۳] می‌گوید: «سیستم عصبی برای موجود زنده این قدرت را می‌دهد تا در ادای این چهار وظیفه موفق شود: تغذیه‌کردن، گریختن، کشتار و زیادشدن. کوشش اساسی برای سیستم عصبی، رساندن اجزای جسم به گونه‌ای است که باید باشد، آن هم به خاطر بقای موجود زنده... بدون تردید حقیقت در مرتبه‌ی اخیر قرار می‌گیرد».[٤]

فیلسوف ملحد روزنبرگ در اشاره‌ی خود به طبیعت مادی مغز، از یک حقیقت خبر می‌دهد که مغز مجموعی از نورون‌ها است و هر نورونی در چهارچوب همکاری مشترک همراه دیگر نورون‌ها به صورت جداگانه عمل می‌کند و اگر ما عملکرد هر نورون را به تنهایی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، در هیچ صورتی یک فکر یا نصف فکر هم نخواهیم یافت؛ پس محصول آن تنها مادی است و بس و اگر صورت کامل جمع شود، آشکار می‌گردد که

---

[۱]. جان هالدین (۱۸۹۲-۱۹۶۴) J.B.S. Haldane: دانشمند زیست‌شناس بریتانیایی و از مهم‌ترین طرفداران داروینیت و مبارزان اخیرش. او به اشاعه‌ی فرهنگ علمی عامه علاقه داشت.

[2]. J.B.S. Haldane, Possible World (NJ: Transaction Publisher, 2009), p.209.

[۳]. پاتریشا چرچلند (۱۹۴۳) Patricia Churchland: فیلسوف آمریکایی و متخصص فلسفه‌ی اعصاب و فلسفه‌ی عقل.

[4]. Patricia Churchland, Cited in: Alvin Plantinga, Where The Conflict Really Lies: Science, Re- .ligion, and Naturalism (OUP, 2011), p.315.

گویا ما درباره‌ی چیزی در حال تفکر هستیم، هرچند که در حقیقت در مورد چیزی خارج از ذهن‌مان فکر نمی‌کنیم.[1]

ما در اینجا با مشکلی روبه‌رو هستیم که خلاصه‌اش این است که مقدمه‌ی الحاد مادی، نتیجه‌ی ادعا شده را از بین می‌برد، پس عقل فیزیکی که توسط اعراض اتم اداره می‌شود، قادر به تولید عقلی نیست که بفهمد همانا او محصول صرفا فیزیکی است... به همین دلیل است که روزنبرگ اعلام کرد تمام تلاش‌ها برای اثبات اینکه مغز قادر است با صداقت و اطمینان در مورد چیزی در جهان فکر کند، شکست خورده است.[2]

مادی‌گرایی از تفسیر وجود یک مغز عاقل که جهان را درک کند، عاجز است؛ زیرا اگر افکار و احساسات ما تنها اثر فیزیکی ماده باشد که محدودیت‌های آن را در اعراض آن می‌دانیم، پس به وسیله‌ی این، عالم خارج منعکس نمی‌شود؛ بلکه تعاملات داخلی آن منعکس می‌گردد.

بینش مادی الحادی، ما را به انکار اعتقاد به خدا و انکار الحاد به طور یکسان سوق می‌دهد؛ آن هم به خاطر منع از تفکر در مورد ایمان و الحاد یا استدلال برای‌شان به گونه‌ای... خلاصه‌ی مطلب:

۱- جهان: ماده، انرژی و حرکت تصادفی است.

۲- واکنش‌های شیمیایی ماده و انرژی به معانی ارزشی حق و باطل اهمیت نمی‌دهند.

---

1. Alexander Rosenberg, The Atheisi s Guide to Realitv, pp. 190-191.

2. Ibid, pp. 325-326.

۳- مغز به دنبال حقیقت نیست؛ بلکه آله‌ی کوری است که در درون تعاملاتی دارد، نه برای دست‌یابی به حقیقت.

و اگر می‌خواهید چنین بگویید:

۱. نمی‌توان پذیرفت که هیچ اعتقادی عقلانی است؛ آن زمانی که آن را به طور کامل با دلایل غیر عقلانی تشریح داد.

۲- اگر جهان ما غیر از اتم‌ها و حرکت آن‌ها چیز دیگری نباشد، پس می‌توان همه‌ی باورها را با دلایل غیر منطقی توضیح داد.

۳- اگر دنیای ما تنها عالم اتم‌ها باشد، هیچ اعتقادی وجود ندارد که بتوان بر آن به صورت عقلانی استدلال کرد.

اعتقاد به عقل از لحاظ ادراکی بر الحاد مقدم است و اعتقاد به خدا از نظر علمی بر اعتقاد مقدم است و بدون اعتقاد به خدا، هیچ راهی برای اندیشیدن درباره‌ی الحاد از لحاظ راست‌بودن یا دروغ‌بودن آن وجود ندارد و در دنیای فیزیکی محض، نه عقل وجود دارد و نه خدا؛ بلکه این نورون‌های مغز و تعاملات شیمیایی هستند که هیچ نویدی برای ادراک حقیقت نمی‌دهند.

راه برون‌رفت از این مخمصه چیست؛ جایی که الحاد به نابودی خودش می‌پردازد؟

فیلسوف آمریکایی پُل‌کوبان، پس از سخنرانی داوکینز در سال ۲۰۱۱، ایستاد تا از داوکینز در مورد ادعایش مبنی بر اینکه ملحد از نظر عقلانی بر مؤمن، ضمن دیدگاه طبیعت‌گرایانه برتری دارد، بپرسد؛ زیرا طبق کتاب داوکینز به

نام «رودخانه‌ای خارج از بهشت» ، همه‌ی ما با موسیقی دی‌ان‌ای خود می-رقصیم، پس یک ملحد که مغز او مانند دیگران اسیر فیزیک کور باشد، چگونه می‌تواند از نظر عقلانی بر دیگران برتری یابد؟!

داوکینز در پاسخ به کوبان گفت: نیروهای مادی می‌تواند نظرات متفاوتی را ایجاد کند. سپس داوکینز از کوبان پرسید:«آیا نزد تو مشکل در این است که ما به نتایج متفاوتی می‌رسیم؛ در حالی‌که مغز ما از قوای خود تشکیل یافته است؟!»

کوبان سؤال خود را تکرار کرد و گفت: سؤال من این است که چرا یک ملحد باید فکر کند که منطقی‌تر از یک مؤمن است؛ در حالی که قوا در وجود هردوی‌شان اثرگذار است و از کنترل هردوی آن‌ها خارج است؟

داوکینز با سؤالی این سؤال را پاسخ داد که در آن گفت: «اگر می‌خواهی از من بپرسی که چرا مطمئن هستم عقلانیت علمی من همان پاسخ صحیح است؟ پس پاسخ من این است که آن مؤثرتر است».[1]

متأسفانه داوکینز مهم‌ترین ایراد بر عقلانیت الحادی را درک نکرد و این در حق مردی که نیم‌قرن در دفاع از الحاد با مناقشات گسترده‌ای مبارزه کرد، بسیار شرم‌آور است.

باز بهره‌مندی از تفکر برای تحقق بقا، دلیل بر این نیست که عقل لزوماً به حقیقت منتهی می‌شود؛ زیرا برای فاعل‌بودن، تنها توانایی بر سازگاری کافی است، نه توانایی دست‌یابی به حقیقت، و سازگاری گاهی اوقات با توهم

---

[1]. Peter S. Williams, C. S. Lewis vs the New Atheists (London: Paternoster, 2013), pp. 112-113.

نیز حاصل می‌شود. چقدر ملحدین در مورد اجماع ملت‌های پیشین در مورد ایمان به خدا سخن می‌گویند؛ زیرا ایمان به خدا برای آن‌ها تضمین می‌کند که ترس و وحشت‌شان از مظاهر هولناک طبیعی دفع می‌شود؛ زیرا آن‌ها حوادث را به خدایی نسبت می‌دهند که اگر او را عبادت کنند و راضی سازند، او می‌تواند آن‌ها را از بلاهای طبیعی نجات دهد.

همین کافی بود که داوکینز با آنچه بعداً در کتاب خود به نام «از حد گذری خدا» اقرار نمود، پاسخ دهد که مغز به آنچه عملی و مؤثر است اهمیت می‌دهد، هرچند که با واقعیت مطابقت نداشته باشد؛ زیرا یگانه مقصود موجود زنده تحقق بقا است.[۱] پس هیچ عقلانیت الحادگرایانه‌ی مؤثری وجود ندارد؛ زیرا عقل طبق تصور الحادگرایانه‌ی داروینی ، تنها برای کارایی سازگاری با محیط آماده شده است.

ملحدینِ دیگر خواستند با این بهانه فرار کنند که اگرچه مغز یک وسیله‌ی زنده‌ی غیرعاقل است؛ اما باز هم توانایی درک حقیقت را دارد و مثالش همانند کامپیوتر است؛ در حالی که این یک پاسخ الحادی نامنسجم می‌باشد؛ زیرا کامپیوتر تنها دسته‌ای از قطعات فلزی نیست که در قالب یک جعبه «Hardware» [سخت‌افزار] کنار هم چیده شده؛ بلکه بزرگ‌تر از آن است؛ زیرا کامپیوتر عبارت است از موادها و هم‌چنین برنامه‌ی غیر مادی «software» [نرم‌افزار] که از قبل بر روی آن تعبیه شده است؛ بنابراین، کامپیوتر برای درست کار کردن، به برنامه‌ریزی هوشمندانه‌ی کار خود وابسته

---

[1]. Dawkins, Outgrowing God (new York: Random House, 2019), p.226.

است؛ در حالی که فاقد اراده‌ی آزاد برای تفکر می‌باشد. همانا طبق دیدگاه الحادی، مغز آله‌ای است که اتم‌های آن بدون کدام حکمتی کنار هم جمع شده و پیشرفت آن از روی تصادفی‌بودن و انتخاب طبیعی است، نه برای جستجوی حق و حقیقت. اگر مغز، آزادی تصمیم‌گیری را از دست بدهد و از کسی که دارای حکمت است نشأت نگیرد و گروگان تصادف باشد، هرگز به مغز عاقلی تبدیل نمی‌شود.

بنابراین، تامس نیگل فیلسوف ملحد کوشید تا به طریق دیگری از اصل اشکال فرار کند؛ نخست او اعتراف کرد که محال است ملحد براساس رویکرد طبیعت‌گرایانه‌اش بتواند پاسخی داشته باشد برای معضل مغز عاقلی که در فهم واقعیت، صحیح عمل کرده است. با این اشاره که فرآیند تکامل به طور کامل غیر عقلانی، تصادفی و بی‌هدف است و هیچ خاصیتی ندارد، جز اینکه می‌تواند برای مخلوق خاصیت سازگاری برای بقا را به ارمغان بیاورد و جستجوی واقعیت، بخشی ضروری از این روند طبیعی نیست.

این اعتراف مبنی بر آن است که دیدگاه تکاملی قادر به تبیین عقلانیت مغز نیست؛ بلکه در ذات خود استدلالی بر ضد این عقلانیت است. چنانکه نیگل خاطرنشان کرد که ماهیت فرآیند عقل، با ذات غیر مادی خود و جنبه‌ی تصمیم‌گیری در آن، از اینکه تنها با تصور مادی برای مغز پیوند یابد، در نزد طبیعت‌گرایان دشوار است.

سپس نیگل گفت که هیچ راهی برای انسان در پاسخ به سؤال وجود ضمیر خودآگاه در انسان وجود ندارد؛ زیرا هر تلاشی برای آزمایش عقل از داخل یا

بیرونش مستلزم توانایی استفاده از عقل برای محاکمه‌ی عقل است؛ برای همین این سؤال معنایی ندارد.

کاری که نیگل انجام داد، تلاشی برای فرار از مواجه‌شدن با اشکال پس از اعتراف به وجودش در ضمن دیدگاه طبیعی بود. هیچ تردیدی وجود ندارد که راهی برای اثبات صداقت عقل از بیرون یا داخلش نیست؛ زیرا هر خوانش انتقادی از عقل، در ذات خود اقرار به صحت عقل را در پی دارد. باور به عقل، اولین مقدمه‌ی غیر اثباتی برای هر تفکری است. اصل اشکال در تنظیم رویکرد طبیعت‌گرایانه است؛ زیرا نیگل و چهره‌های بارز الحاد جدید، اتفاق نظر دارند که یکی از شروط اعتبار یک مفکوره، چیدمان آن است و اگر خلاف آن را بگویند، تمام امیدی که برای اثبات مذهب خود یا شکست باورهای مخالفین‌شان داشتند، از بین می‌رود؛ زیرا در این صورت مخالفین‌شان می‌-توانند ادعا کنند که مذهب و باور ما اشتباه نیست؛ بنابر آنکه شما نتوانستید بطلان آن را به اثبات برسانید؛ چون که برخی اوقات، واقعیت‌ها در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند و در نتیجه، هم باور خودشان و هم باور مخالفین‌شان با وجود تناقض‌شان درست می‌باشد.

از نظر الحادی، اشکال در تصدیق عقل این است که جهان‌بینی الحادی شامل مقدماتی است که مانع تصدیق عقل می‌شود و این مقدمات عبارت است از اینکه تمام جهان هستی بر اساس هیچ حکمت باارزشی بنا نشده؛ بلکه همه‌ی امور از روی تصادف که محصول انتخاب طبیعی است، به وجود

آمده. زمانی که مقدمه با نتیجه در تضاد باشد، نتیجه به دست نمی‌آید؛ زیرا اساس قوام خود را از دست داده است.

فیلسوف پیتر گیچ[۱] می‌گوید:
«وقتی تلاش‌های جدیدی را برای توضیح اندیشه، زبان یا اراده، به شیوه‌ای طبیعی‌گرایانه می‌شنویم، عکس‌العمل ما باید طوری باشد که انگار به ما می‌گویند: فلانی یک دایره‌ی مربع کشیده است!».[۲]

از میان باورهای مخالف با اسلام، الحاد آسان‌ترین‌شان برای درهم شکستن می‌باشد؛ زیرا ادعایی است که مانع از امکان آگاهی و شناخت صحیح از جهان می‌شود.



[۱]. پیتر گیچ (۱۹۱۶-۲۰۱۳) Peter Geach: فیلسوف بریطانی و استاد منطق در دانشگاه لیدز می‌باشد.
[2]. Peter Geach, The Virtues (CUP, 1977), p.52.

آزادی اراده؛ توهم ابزار

﴿وَقُلِ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَن شَآءَ فَلۡيُؤۡمِن وَمَن شَآءَ فَلۡيَكۡفُرۡۚ إِنَّآ أَعۡتَدۡنَا لِلظَّٰلِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمۡ سُرَادِقُهَاۚ ...﴾ [الکهف: ۲۹]

«بگو:حق از سوی پروردگارتان است، پس هرکس می‌خواهد ایمان بیاورد و هرکس می‌خواهد کافر شود. ما برای ستمگران آتشی را آماده کرده‌ایم که سراپرده‌ی آن، آنان را در برمی‌گیرد».

فیلسوف ملحد الکساندر روزنبرگ می‌گوید:

«آیا اراده‌ی آزاد وجود دارد؟ البته که وجود ندارد!».[۱]

---

[1]. Alexander Rosenberg. The Atheist ,S Guide to Reality: Enjoying Life without llusions, P.3.

اراده‌ی آزاد در اسلام

از نظر اسلام، انسان چیست؟

او همان موجود آزاد براساس عقلش است که می‌تواند با اراده‌ی خود، خارج از کنترل برخی نیروهای فیزیکی عمل کند. او در بین موجودات تنها موجودی است که از روی فهم، اختیار و تمایل متعادل خود در حال تحرک است. او به وسیله‌ی همین عقل، بر جاندارانی برتری یافته که اجبار غریزه و مکانیسم اتم‌های مطیع نیروی قوانین فیزیکی، آن‌ها را اسیر خود کرده است... او موجودی است که قادر به اصلاح و فساد است؛ زیرا او در محدوده‌ی آنچه که خداوند برای او و در او آفریده است، توانایی انجام و ترک، جلوآمدن و عقب-رفتن را دارد... او موجودی است که اختیار دارد ایمان بیاورد یا کافر شود و این اختیار، بزرگ‌ترین تصمیم در وجودش است؛ زیرا در روز قیامت، حجت خداوند به نفع یا به ضررش می‌باشد...

ابن تیمیه رحمه‌الله در ارائه‌ی دیدگاه اهل‌سنت در مسئله‌ی اختیار و اجبار می‌گوید:

«بدان که بنده انجام‌دهنده‌ی حقیقی است و دارای اراده‌ی استوار، عزم راسخ و قدرت شایسته‌ای می‌باشد. در قرآن برای اثبات اراده‌ی بندگان آیات متعددی وارد شده؛ چنانچه الله متعال می‌فرماید:

﴿لِمَن شَآءَ مِنكُمۡ أَن يَسۡتَقِيمَ ۝٢٨ وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۝٢٩﴾ [التکویر: ۲۸-۲۹]

«برای کسی از شما که بخواهد راه مستقیم در پیش گیرد! (۲۸) و شما اراده نمی‌کنید مگر اینکه خداوند –پروردگار جهانیان– اراده کند و بخواهد! (۲۹)».

﴿إِنَّ هَٰذِهِۦ تَذۡكِرَةٞۖ فَمَن شَآءَ ٱتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا ٢٩﴾ [الإنسان: ۲۹]

«پس هر کس بخواهد راهی به سوی پروردگارش برمی‌گزیند».

﴿فَمَن شَآءَ ذَكَرَهُۥ ١٢﴾ [عبس: ۱۲]

«هرکس بخواهد از آن پند می‌گیرد».

﴿وَمَا يَذۡكُرُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ هُوَ أَهۡلُ ٱلتَّقۡوَىٰ وَأَهۡلُ ٱلۡمَغۡفِرَةِ ٥٦﴾ [المدثر: ۵۶]

«و هیچ‌کس پند نمی‌گیرد مگر اینکه خدا بخواهد؛ او اهل تقوا و اهل آمرزش است!».

و در عموم آیات قرآن، انجام امور را برای انسان ثابت کرده است: {یعملون}، {یفعلون}، {یؤمنون}، {یکفرون}، {یتفکرون}، {یحافظون}، {یتقون}».[1]

مسلمان معتقد است که فعالیت انتخاب تصمیم، بزرگتر از کار اتم‌های مغز است؛ او به نفس لوّامه [ملامت‌کننده] و نفس امّاره [امرکننده به بدی] باور دارد و این‌ها دو حالت نفس هستند: اولی انسان را از بدی دور می‌کند و به سوی خیر رهنمود می‌سازد و دومی او را از خیر دور ساخته و به سوی بدی می‌راند. این نفس در معرض الهام فرشته و وسوسه‌ی شیطان قرار دارد.

---

[1]. ابن تیمیه، مجموع الفتاوی، تحقیق: عبدالرحمن بن محمد بن قاسم (المد ینة المنورة، مجمع الملک فهد لطباعة المصحف الشریف، ۱۴۱۶هـ ۱۹۹۵م)، ۳۹۳/۸.

[آنچه ذکر شد از نظر اسلام بود؛] اما در جهان‌بینی مادی‌گرایی الحادی، اراده و خواسته‌ی انسان کجاست؟

الحاد؛ یعنی گزینش خود را انتخاب نکنید!

خوشی الحاد در گفتمان ملحدین، دست‌یابی به آن خیزش خردمندانه از وادی تاریکی‌ها به سوی دامنه‌ی روشنی است. ملحد با آگاهی روشنی انتخاب می‌کند که از حماقت سازشی و دینداری گوسفندی، با اراده‌ی اختیاری خود به سوی انکار وجود خدا خارج شود... بنابراین، ملحد مدیون آزادی اراده است تا صحت انتخابش و فضیلت گرایش‌های پسندیده‌اش را ثابت کند.

مسلمان نیز مدیون آزادی اراده است؛ زیرا از روی اراده و قصد برای عقیده‌ی انتخابی‌اش فضیلت موافقت با حق را عطا می‌کند و برای گزینش‌های اخلاقی‌اش در هنگام آزمایش، فضیلت صحت و پاکی را می‌بخشد و برای ماهیت جزایی بر کردارش در روز قیامت جنبه‌ای عقلانی می‌بخشد؛ آن‌گونه که تصورات اذهان و کارهای جوارح مفهوم مجازات را دانسته‌اند...

تقریباً همه‌ی ما به جز تعداد اندکی، معتقدیم که ما در اعمال خود مختار هستیم و در هیچ زمان و شرایطی بر انجام عملی مجبور نمی‌شویم. زمانی که ما در کافه هستیم، اختیار داریم که قهوه سفارش دهیم یا با اختیار خود از آن صرف نظر کنیم یا در بین صفحات اینترنت هر صفحه‌ای را که ما بخواهیم باز می‌کنیم یا از فصل‌های این کتاب هر فصلی را که برای مطالعه بخواهیم می‌گشاییم... منظورم از آن این نیست که مثلاً در وقت خستگی و ماندگی،

انگیزه‌هایی که جاذبیّت آن بر ما تسلط یافته بود را انکار کنم؛ هم‌چنان که منکر اثر شیمیایی بر رفتار انسان نیستیم و همچنین بر داروهایی که به خاطر درمان اختلال مزاج دوقطبی «bipolar disorder» داده می‌شود که بر تفکر آن‌ها تأثیر نمی‌گذارد، اعتراضی نداریم؛ بلکه ما از این انکار می‌کنیم که فقط و فقط شیمی و سایر اسباب مادی بتواند افکار، مزاج و اراده و کردار وی را تشریح و تفسیر کند. ما حتی با وجود محرک‌ها یا دافعه‌ها، در بسیاری از امور به وجود فضای مثبتی برای انسان جهت اختیار در بین گزینه‌ها باور داریم، مگر در موارد معدودی که بر چیزی مجبور می‌شود که خودش آگاهانه نمی-خواهد؛ مانند حالت مستی یا دیوانگی...

احساس ما به داشتن اراده‌ی آزاد غلبه دارد، تا جایی که نزدیک است جزء بدیهیات قرار گیرد؛ از همین‌روست که اگر اعمال ما موافق حق و خیر باشد، خوشحال می‌شویم و اگر مرتکب بدی و گمراهی شویم، پریشان خواهیم شد؛ چنانکه ما از توبیخ بغاوت ظالم و سرزنش سهل‌انگار متجاوز دریغ نمی‌کنیم.. و همه‌ی این‌ها بیانگر این است که یقین داریم ما و دیگران دارای اراده‌ی آزادی هستیم.

اما باور الحادی به مادی‌بودن جهان که جهان را فقط به اتم‌ها و اعراض آن‌ها، حرکات و سرعت آن‌ها منحصر می‌داند، وجود اراده‌ی آزاد را به یک توهم محض تبدیل می‌کند؛ زیرا در این‌صورت انسان انتخاب نمی‌کند؛ بلکه برای او انتخاب کرده می‌شود؛ او با تازیانه‌ی اجبار به جایی که باید باشد رانده می‌شود. همانا وجود مادی محض، چیزی جز ماده و انرژی در پهلوی خود

حمل نمی‌کند و انسان نیز بخشی از آن شمرده می‌شود؛ او آله‌ی بزرگ هستی است که با حرکت هستی حرکت کرده و بدون اراده در مسیرهای آن سیر می‌کند. او یک ساختار فیزیکی است که توسط اتفاقات و تپش‌ها اداره می‌شود؛ بنابراین، رفتار انسان به اراده‌ی وی برنمی‌گردد؛ پس او در حقیقت اسیر خواص شیمیایی ژن‌هایش است.

جیمز هیلمن[۱] -کسی که به عنوان برجسته‌ترین روان‌شناس آمریکایی در قرن بیستم شناخته شد- درباره‌ی دیدگاه مادی خالص می‌گوید: «من در ضمن توطئه‌ای زندگی می‌کنم که از طریق کد ژنتیکی مخصوص خودم، میراث اجدادی، وقایع دردآور زندگی‌ام و حوادث اجتماعی برای من نوشته شده است».[۲]

این همان چیزی است که زیست‌شناس ملحد فرانسیس کریک گفته است: «تو، شادی‌هایت، غم‌هایت، خاطراتت، آرزوهایت، احساست نسبت به خودت و اراده‌ی آزاد، در واقع همه‌ی این‌ها چیزی جز رفتار تجمع بزرگی از سلول‌های عصبی و بخش‌های مرتبط با آن نمی‌باشد».[۳]

زیست‌شناس ملحد ویلیام پروفین، ریشه‌های بحران الحادی در مورد امکان وجود یک موجود زنده‌ی آزاد را آشکار می‌سازد و در بیانیه‌اش می‌گوید: «اراده-ی آزاد به شکل سنتی خود، -یعنی آزادی انتخاب بدون اجبار یا انتظار برای انتخاب بین مسیرهای جایگزین- به همین سادگی وجود ندارد؛ زیرا هیچ

---

[۱]. جیمز هیلمن (۱۹۲۶-۲۰۱۱) James Hillman: دانشمند روان‌شناس آمریکائی و مؤسس علم روان‌شناسی روش اول.

[2]. James Hillman, The Soul ,S Code (New York, Random House, 1996), p.6.

[3]. francis Crick Astonishing Hypothoesis: The Scientific Search For the Soul, p.3.

راهی وجود ندارد که فرآیند تکاملی -آن‌طور که در حال حاضر تصور می‌شود- بتواند موجودی را ایجاد کند که در واقع حق انتخاب داشته باشد».[۱]

الکساندر روزنبرگ، با این گفته‌اش کل موضوع را به زبان ساده خلاصه کرده است: «این واقعیت که عقل همان مغز است، تضمین می‌کند که اراده‌ی آزادی وجود ندارد. این یک واقعیتی است که هرگونه هدف یا طرحی را برای سازماندهی عملکرد یا زندگی ما بعید می‌شمارد».[۲]

موضوع انکار اراده‌ی آزاد، تنها به فیلسوفان و زیست‌شناسان محدود نمی‌شود که می‌گویند: تکامل تصادفی در دنیای مادی محض نمی‌تواند به انسان اراده‌ی آزاد بدهد؛ بلکه در این مورد، دیدگاه متفکران ملحد از سایر رشته‌ها نیز مشترک است. از آن‌جمله، فیزیکدان ملحد استیون هاوکینگ است که می‌گوید: «اگر رفتار ما تحت یک قانون فیزیکی باشد، به سختی می‌توان دید که اراده‌ی آزاد چگونه عمل می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که ما چیزی بیش از آلات بیولوژیکی نیستیم و اراده‌ی آزاد تنها یک توهم است».[۳]

فیزیک‌دان آلفرد متر، موضوع را با این گفته‌اش واضح‌تر کرد که اعتقاد شخص به بیگ‌بنگ و گسترش جهان و ارتباط علت و معلولی بین آن‌ها، اجازه نمی‌دهد که اراده‌ی آزاد برای خود جایی پیدا کند؛ زیرا تمام عملکردهای ما، چیزی جز اثری از آثار حرکت اول در جهان نیست و هر چیزی که پس از اولین انفجار رخ می‌دهد، مظاهر اجباری برای حرکت است».[٤]

---

1. Cited In: Terenxe L. Nichols, The Sacred Cosmos (Oregon: Wip and Stock Publishers, 2009), p.15.
2. Alex Rosenberg, The Atheist ,s Guide to Reality, p.195.
3. Stephen Hawking, The Grand Design (New York: Randm House Publishing Group, 2010), p.32.
4. Alfredo Metere, Does free will exist in the universe?, Cosmos Magazine, 18 JULY 2018.

بنابراین، ما از همان لحظه‌ی اول خلقت جهان، اسیر اجبار هستیم و برای ما صحیح نیست که پس از ۱۳،۷ میلیارد سال به روشی متفاوت از آن روز حرکت کنیم. پس اولین حرکت جهان حکم می‌کند که هر موجودی باید در یک حالت حرکت نماید؛ نه از آن منحرف شود و نه از آن روی برتابد. ما تنها قطعه‌های دومینو[۱] هستیم که حرکات‌شان پی‌درپی از هم می‌پاشد، بدون اینکه توانایی مقاومت در برابر ضربه‌های رویدادهای تکوینی قبلی به سوی سرنوشت اعمال و افکارمان را داشته باشیم.

ملحدینی که اراده‌ی آزاد را انکار می‌کنند، با این ادعا که تحقیقات علمی ثابت کرده است که مغز چند ثانیه قبل از اینکه شخص از تصمیم خود آگاه شود تصمیمی را انتخاب می‌کند، سعی می‌کنند برای مذهب خود موفقیت تجربوی به دست آورند و این ادعایی است که به صورت علمی باطل گشته و پاسخ آن داده شده است.[۲] این سخن باقی می‌ماند که علم در این باب چیزی را ثابت نکرده است و همچنین استدلال الحاد که منحصر بر مادی و تصادفی‌بودن جهان است باقی می‌ماند.

< https://cosmosmagazine.com/physics/does-free-will-exist-in-the-universe-that-would-be-a-no >.

۱. دومینو، نوعی بازی است که با مهره‌های مستطیلی انجام می‌شود. هر سری دومینو از ۲۸ دومینوی مستطیلی که هرکدام شامل دو مربع کنار هم است، تشکیل شده و روی هر مربع بین صفر تا شش نقطه وجود دارد.

2. Alfred Mele, Free: wree: why science hasn’t disproved free will (New York: Oxford University. Press, 2015), pp. 26-39.

همچنین بیان وجوه خطا و مغالطه در پیوند بین تجربه واقعی و فقدان آزادی اراده را مشاهده کنید:

Victoria Saigle, Eric Racine, and Veljko Dubljevic, The Impact of a Landmark Neurosci- ence Study on free Will: A Qualitative Analysis of Articles Using Libet and Colleagues. Methods, AJOB Neuroscience 9(1):29-4. January 2018.

بعد از اعترافات قبلی پیشوایان ملحدین، دو سؤال ایجاد می‌شود و آن این است که: اگر الحاد از شروع اختیاری نبوده، چرا این افراد می‌کوشند ما را به آن دعوت کنند؟ و چرا زمانی که ما اختیار نداریم کفر را بر ایمان ترجیح دهیم، باید به کتاب‌های داوکینز و امثال آن ایمان بیاوریم؟!

جوابی نیست جز سکوت... که چیزی جز سکوت به دنبالش نخواهد بود!

انکار اراده‌ی آزاد، مقدمه‌ای است برای سیلابی از تناقضات که یک ملحد قادر به دفع آن نخواهد بود و این تناقضات در همه‌ی امورش ظاهر خواهد شد؛ حتی زمانی که او از جبریه برای باطل جلوه‌دادن آزادی اراده، دفاع می‌کند. جالب اینجاست که سم هریس در کتاب معروف خود که تحت عنوان «آزادی اراده» -که عنوان آن صریح‌ترین کتاب الحادی در سال‌های اخیر است که به این موضوع پرداخته- نوشته است، پس از بیان اینکه اراده‌ی آزاد یک توهم احمقانه و بسیار ساده‌لوحانه است، نتیجه گرفته که از او این مکاشفه خشنود است که صمیمانه به خواننده ارائه می‌کند و از خواننده‌ی خود می‌خواهد که برای رهایی از توهم اراده‌ی آزاد تلاش کند، علی‌رغم اینکه خوشحالی خود هریس -براساس مذهب فیزیکی‌اش[1]- یک توهم محض است. همچنین باور او که دیگران در توهم هستند و گمانش که دیگران قادرند آگاهانه انتخاب یا رد کنند هم یک توهم خالص است و همه‌ی این توهمات، اثرات مکانیکی از واکنش‌های بیولوژیکی و فیزیکی محض می‌باشند.

---

[1]. فیزیکالیسم Physicalism: فلسفه‌ای است که این را ثابت می‌کند: هر موجودی که دارای طبیعت فیزیکی است و آنچه که به هیچ وجهی فیزیکی نیست، وجود ندارد.

یکی دیگر از کارهای جالب هریس این است که او در کتاب فوق‌الذکر از همسرش به خاطر کمک به او در تهیه‌ی کتاب تشکری کرده است و این شگفت‌انگیز است! زیرا با تعجب خواهیم پرسید: چرا هریس از همسرش که نه اراده دارد و نه اختیاری، تشکر می‌کند؛ اما از میز، کیبورد، کامپیوتر یا صندلی خود که در وقت نوشتن کتاب روی آن می‌نشست، تشکر نمی‌کند که در حقیقت همه‌ی این وسایل در طول نگارش کتاب، با همسر هریس در خدمت نویسنده بودند. این‌ها همگی ابزار بی‌اراده هستند و در تهیه‌ی کتاب مفید واقع شدند و همسر هریس هیچ فضیلتی ندارد بر آن صندلی که او بدون تکیه‌دادن به آن نمی‌توانست بنویسد.

همچنین تناقض الحاد زمانی ظاهر می‌شود که برای ابطال دین از جبرگرایی استفاده می‌کند. جری کوین،[1] زیست‌شناس سرسخت ملحد، در مقاله‌ای در وب‌سایت خود نوشت: «کنترل رفتارهای ما به صورت ویژه توسط ژن‌ها و محیط‌های ما تعیین می‌شود، نه چیز دیگری».[2] همچنین او افزود که اثبات جبری‌بودن عمل انسان، دلیل خوبی است که باید برای اثبات فساد ادیان از آن بهره‌ی کامل برد که چگونه خدا انسان را به خاطر عملی که هیچ راهی برای فرار از آن ندارد، با آتش مجازات می‌کند؟!

---

[1]. جری کوین (۱۹۴۹) Jerry Coyne: بیولوژی‌دان ملحد آمریکایی یهودی‌تبار. یکی از مهمترین شخصیت‌های فکری در آمریکا در مبارزه با دینداری و نظریه‌ی طراحی هوشمند.

[2]. Jerry Coyne, once again with free will: aquestion for readers.
< https://whyevolutionistrue.wordpress.com/2016/08/16/once-again-With-free-will-a-question-For-readers >.

در اینجا می‌توانید از کوین بپرسید که آیا اعتراض او به خدا یا دین در اصل خود یک عمل عقلانی است؟ آیا او بدون اراده‌ی آزادی است که به عقل اجازه‌ی تفکر برای درک، خطا و محکومیت بدهد؟ مسئله بزرگتر از این است که یک انسان بدون داشتن اراده‌ی آزاد مورد آزمایش قرار گیرد؛ همانا این در توانایی مغزی بدون اراده‌ی آزاد است که خود را داور برای تقبیح ادیان و انکار آن‌ها قرار دهد؟!

فیلسوف ملحد ریچارد رورتی، عاقل‌تر از کوین بود؛ زیرا او اعلان کرد که میل در «حقیقت» یک رفتار «غیر داروینی» است. ما اینجا در برابر موجودی بدون اراده و بدون اینکه توجهی به حقیقت داشته باشد، قرار داریم؛ بلکه اگر درست باشد که بگوییم مقصدی دارد، همانا او تنها متوجه خودش است؛ از همین‌رو هیچ راهی برای محکوم‌کردن دین با هیچ وسیله‌ای وجود ندارد؛ زیرا او با نداشتن اراده‌ی آزاد، از تفکر عقلانی ناتوان است.

هر تلاش فکری برای متقاعدکردن خواننده به اینکه اراده‌ی آزاد یک توهم است، باعث سردرگمی می‌شود؛ به این‌صورت که صاحب آن از روی اختیارش نمی‌تواند به این دعوت دسترسی پیدا کند و گیرنده‌ی این دعوت نیز از روی اختیار عاجز است که آن را به عنوان مذهب خود برگزیند. پس هر سخن بدون باور به اراده‌ی آزاد، بی‌معنی است.

روشن‌گری تاریکی و حکم‌فرمایی توهم

الحاد بر زبان بزرگانش چیست؟ همان انقلاب آتشین علیه افسانه‌ها و میل قطعی برای دگرگونی جهان است.

اما وقتی که انسان، تنها ماده‌ی محض باشد و جز تپش‌ها، لرزش‌ها و تأثیر حوادث گذشتگان بر حاضرین چیزی دیگر نباشد، پس او چیست؟

در این‌صورت امکان انقلاب کجاست؟ امیدهای روشنگری در واقعیت تاریک مجبوریت کجاست؟ در این لحظه، هر ایده‌ای که در ذهن می‌چرخد، یک توهم آشکار و به دور از واقعیت است.

شگفت‌انگیزترین چیز این است که منکرین آزادی اراده را می‌بینید که به دستاوردهای الحاد و فداکاری‌های خود افتخار می‌کنند و خود را «آزاد اندیشانی» «Free Thinkers» می‌دانند که علیه واقع جامعه قیام کرده و به هم‌نوا شدن با آنچه معمول است، اعتقادی ندارند و با یادآوری عبارات نیچه در تجلیل از ابرمردی که خانه‌اش را در دامنه‌ی کوه می‌سازد و از دشت‌های آرام متنفر است، تصمیم صعود به قله‌های معرفت را گرفته‌اند؛ اگرچه که مسیر، آن‌ها را خسته کند و آرامش زمین هموار را از دست دهند؛ هرچند که اقامت بر سطح زمین هموار، راحت‌تر است.

اما در وقت سفسطه‌گویی فلسفی، ملحدان دوباره می‌گویند که ما بدون اراده‌ی آزاد هستیم و ما چیزی شبیه به بقیه‌ی اشیای روی زمین هستیم، مالک هیچ‌چیزی از خودمان نیستیم. این یک تناقض واضح و آشکار است... اعتراف واضح به اینکه یک ملحد نمی‌تواند از افسانه‌ها جدا شود، برخلاف

اینکه شعار او در مبارزه با مؤمنین، تحت عنوان نجات آن‌ها از «افسانه‌ها» بوده است.

دانیل وگنر[1] –روان‌شناس دانشگاه هاروارد– در کتاب خود با عنوان «توهم اراده‌ی آگاه»[2] می‌گوید که اراده‌ی آزاد یک توهم است. اعمال ما صرفاً پذیرشی مکانیکی نسبت به علل فیزیکی اولیه است. او در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی، اعتراف می‌کند که آزادی اراده یک توهم همیشگی است و تا هنوز احساس به آن ما را رها نکرده که باز دوباره برمی‌گردد «و با وجود اینکه می‌دانید که این یک فریب است؛ اما باز هم باربار فریب می‌خورید».[3]

هیچ راهی برای فرار از این دوگانگی وجود ندارد –دوگانگی حقیقت و توهم: حقیقت اینکه ما لباس جبرگرایی را بپوشیم و توهم اینکه ما از نعمت اراده‌ی آزاد برخورداریم– و این در نزد ملحدین همان تقدیر ماست که نمی‌توان از آن جدا شد. این چیزی است که –همان‌طور که می‌گویند– در زندگی روزمره‌ی ما ظاهر می‌شود. رادنی بروکس –عضو آکادمی علوم استرالیا و دانشمند روباتیک– به ما می‌گوید که انسان چیزی نیست جز کیسه‌ای بزرگ از پوست که پر از مولکول‌های زیستی می‌باشد. او –بروکس– در خانه‌اش، وقتی به فرزندانش نگاه می‌کند و ذهنش را تحت فشار قرار می‌دهد، ممکن است آن‌ها را تنها آلات و ابزارهایی ببیند... اما او اضافه می‌کند که وقتی به

---

[1]. دانیل وگنر (۱۹۴۸-۲۰۱۳) Daniel Wegner: روانشناس آمریکایی که در دانشگاه هاروارد تدریس کرده است و عضو آکادمی علوم و هنر آمریکا.

[2]. The illusion of conscious will.

[3]. Overbye, Dennis. Free Will: Now You Have It, Now You Don, g. The New York Times January. 2. 2007.

آن‌ها نزدیک می‌شود، با آن‌ها به عنوان آلات رفتار نمی‌کند؛ بلکه محبت، خودبه‌خود به سمت آن‌ها جریان می‌یابد. در نهایت اعتراف می‌کند که او دو مجموعه از ایده‌های متضاد دارد: جبر و اختیار.[۱]

این اعتراف که ما باید با تناقض زندگی کنیم، در عبارت فیلسوف ملحد اسلینگرلند[۲] آشکار می‌شود که می‌گوید:

«We Are Robots Designed Not to Believe That We Are Robots».[۳]

«ما ربات‌هایی هستیم که به گونه‌ای طراحی شده‌ایم که ربات‌بودن‌مان را باور نکنیم».

پس توهم اینکه ما آزاد هستیم، بخشی از ساختار ماست که قادر به جداسازی برخی از آن نیستیم.

اما اگر ربات باشیم، چگونه می‌توانیم به این واقعیت پی ببریم که ما ربات هستیم؛ زیرا ربات عقل ندارد؛ بلکه یک‌چیز برنامه‌ریزی شده است و جز آن چیزی که در سیستمش وارد شده است، اطلاعات دیگری نمی‌دهد و اگر چیزهای وارد شده در سیستم، تصادفی و ناشی از طبیعت نابینا باشد، باور خروجی‌ها ناممکن می‌شود؛ بنابراین، ما خود را در تضاد جدیدی در بینش

---

[1]. Rodney Brooks, Flesh and Machines: How Robots Will Change Us (New York: Pantheon. 2002), 174.

[۲]. ادوارد اسلینگرلند Edward Slingerland: استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا «British Columbia». پژوهشگر ادیان، اخلاق و روانشناسی تکاملی.

[3]. Edward Slingerland, What Science Offers The Humanities: Integrating Body and Culture .(Cambridge: Cambridge University Press 2008), p.281.

الحادی می‌یابیم که گمان می‌کند او می‌شناسد آنچه را که طبیعتش این است که شناخته نشود.

راه خروج الحادی چیست؟

اسمیلانسکی[۱] در پاسخ به ما می‌گوید که ما نمی‌توانیم با آگاهی کامل از اینکه بدون اراده هستیم، زندگی کنیم. بنابراین باید در موضوع آزادی اراده، به این باورهای محوری، نامنسجم یا متناقض پایبند باشیم.[۲]

داوکینز مثال بزرگی از وضعیت اسف‌بار ذهن ملحد که با تضادها زندگی می‌کند، به ما ارائه می‌دهد. او در مقاله‌ی خود تحت عنوان «بیایید همه‌ی ما بسیل را از زدن ماشینش بازداریم» در مورد داستان (تلویزیونی) بسیل فاولتی به ما گفت که وقتی ماشینش از کار می‌افتد، پس از اخطار به آن و مهلت‌دادن به آن برای توبه از لجبازی خود، به شدت آن را می‌زند. گویا ماشینش قبل از انجام کار، آگاهانه حق انتخاب دارد.

داوکینز داستان قبلی را نقل کرد تا بگوید که ما باید به عمل قاضی بخندیم که مجرم را محکوم می‌کند –فرق نمی‌کند هر مجرمی که باشد و هر جنایتی که کرده باشد–؛ همان‌طور که به عمل بسیل وقتی ماشینش را مجرم می‌شمارد و با ضرب و شتم از آن انتقام می‌گیرد، می‌خندیم... حق خنده در هر دو مورد تضمین شده است؛ چون انسان مانند ماشین صلاحیت هیچ‌چیزی را ندارد و جرمش هم با جرم ماشین که از کار بازایستاده، تفاوتی ندارد؛ زیرا آن باز ایستادن، فقط یک اثر فیزیکی ناشی از مواد معدنی‌اش، سیم‌ها، هوای

---

۱. سال اسمیلانسکی Saul Smilansky: استاد فلسفه در دانشگاه حیفا در فلسطین اشغالی.

2. Saul Smilansky, Free will and lllusion (Oxford: Oxford: Press, 2008), P.187.

بیرون، جاده‌ها و آسفالت می‌باشد... به همین ترتیب، عمل قاتل و تجاوزکار هم تنها اثر فیزیکی مکان و زمان تولدش، خانواده، مدرسه، جامعه، برنامه‌های تلویزیونی که تماشا می‌کند، صبحانه و اختلاط دوستان می‌باشد...

داوکینز پس از اینکه به ما گفت که ما در توهم اراده‌ی آزاد زندگی می‌کنیم، مقاله‌ی خود را با این جمله به پایان رساند: «فکر خطرناک من این است که در نهایت باید از این بالاتر برویم و حتی یاد بگیریم که به آن بخندیم، همان-طور که به بسیل فاولتی به خاطر زدن ماشینش می‌خندیم؛ اما من می‌ترسم که بعید است به این درجه از روشنگری برسم».[1]

در دنیای الحادی، یک ملحد دو کابوس بد را تجربه می‌کند: اولین کابوس این است که او اراده‌ی آزاد ندارد؛ به سبب اینکه هر آن فضیلتی را که ادعا کرده باشد، از خودش نفی می‌کند. پس انقلاب او علیه افسانه‌ها و افسانه‌سرایان، خود یک افسانه‌ی محض بوده و تلاشش برای روشنگری جهان، یک عمل سرد است؛ چون یک سراب است و هیچ حقیقتی در زمین ندارد.

دوم اینکه سراب آزادی اراده، یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر است؛

اگر انسان سخت بکوشد و تمام تلاش خود را برای حفظ آگاهی خود به نداشتن اراده‌ی آزاد به کار برد... او از انکار آنچه که از دروغ‌بودن آن خبر دارد،

---

[1]. Richard Dawkins, Let,s all Stop beating Basil.s Car.
< https://www.edge.org/response-detail/11416 >.

عاجز می‌شود و مجبور است تصدیق کند آنچه را که می‌داند یک توهم ساده-لوحانه است... بدتر از همه این است که یک ملحد مجبور می‌باشد زندگی خود را با همه‌ی اعمال، وسوسه‌ها، امیدها، غم‌ها، راحتی‌ها و شادی‌هایش بر این توهم بنا کند. او فکر می‌کند که افقِ روشنی دارد که به دنبال درک آن است، در حالی که در واقع چیزی نمی‌بیند. او نابینا است و خیال می‌کند که می‌بیند؛ زیرا که او به سراب چنگ زده است.

توهم، سرنوشت ملحد است و راه فرار از آن را ندارد.

اگر سخنان قبلی داوکینز را باور کنیم، باید داوکینز و نوشته‌های الحادی او مثل: «توهم خدا»، «از حدگذری خدا»، «خالق کور ساعت‌ها» و «بزرگترین نمایش روی زمین» را محکوم نماییم؛ زیرا این‌ها کتاب‌هایی هستند که با اراده‌ای برای روشنگری نوشته شده‌اند؛ در حالی که برای داوکینز در این‌ها کوچک‌ترین اراده‌ای نیست. متاسفأنه برای توبه‌ی داوکینز از حمله‌اش به ادیان امیدی نمی‌باشد؛ زیرا او با اعتراف به اینکه «رسیدن به این درجه‌ی روشنگری بعید است»، ما را حیران کرده است.

تو در دنیای الحاد چه هستی؟

تو چیزی هستی که نه فکر می‌کند، نه احساس می‌کند و نه دوست می‌دارد. حتی ضربان قلب در واکنش به عشق چیز بی‌ارزشی است؛ زیرا این فقط یک پاسخ فیزیکی از یک موجود مادی است که هیچ احساس واقعی را در وجود خود حمل نمی‌کند؛ بنابراین بر «ملحد عاقل» لازم است که به همسرش

نگوید: «من دوستت دارم!»؛ زیرا او قلبی ندارد؛ بلکه بر او لازم است که صادقانه به او بگوید: «همسرم! هورمون دوپامین، هسته‌ی دُمی را در مغزم فروبرده است». پس محبت جز یک فرآیند غیرارادی که به مغز، هورمون‌ها و اعصاب مربوط می‌شود، چیز دیگری نیست. ما -از نظر الحادی- نه عشق می‌ورزیم و نه دوست می‌داریم؛ بلکه در پاسخ به کیمیایی که در وجود ما طغیان کرده است، جلوه‌های فریبنده‌ی محبت را در خود اظهار می‌کنیم. ما در اینجا موجوداتی هستیم بدون احساسات صادقانه؛ بلکه [در حقیقت] این تنها تکه‌ای عضلانی به نام قلب است که خون را به سمت رگ‌ها می‌راند.

انکار اراده‌ی آزاد، یک موضوع نظری نیست که افراد یاوه‌سرا در اطراف آن می‌چرخند؛ بلکه ادعایی است که سرشت عملی آشکار دارد و آن هم باور انسان است که آسیب‌رساندن به دیگران اشکالی ندارد؛ زیرا انجام‌دهنده هیچ اراده‌ای ندارد. پس گناهانی که مرتکب می‌شود، در لیست جرم‌هایش محسوب نمی‌شود؛ زیرا او اختیار نکرده است؛ بلکه او تنها یک آله‌ای است که از ساختار فیزیولوژیکی برای ایجاد مجموعه‌ای از اعمال مادی که بدون انتخاب آگاهانه روی اندام ظاهر می‌شود، استفاده می‌کند.

دو محقق از دو دانشگاه آمریکایی، در تحقیق‌شان که در مجله‌ی «Psychology Science» منتشر شد، بیان کردند که اعتقاد به جبرگرایی پدیده‌ی دروغ‌گویی و خیانت را افزایش می‌دهد؛ آن هم از طریق آزمایشی که بر روی گروهی از شرکت‌کنندگان که به‌طور گسترده در معرض مفهوم

جبرگرایی قرار گرفته بودند. این دو محقق به این نتیجه رسیدند که بحث بر سر آزادی اراده، موضوعی است که پیامدهای جدی اجتماعی به دنبال دارد.[۱]

این امر با آزمایش‌های دیگری که توسط متخصصان انجام شده بود، تأیید شد؛ از جمله آزمایشی که در آن دانشجویان چند دانشگاه شرکت کردند که در آن گزارش‌هایی از دانشمندان در دفاع از انکار واقعیت اراده‌ی آزاد به آن‌ها ارائه شد. سپس از این دانشجویان خواسته شد تا برای آن‌هایی که غذای مخلوط به ادویه‌جات را دوست ندارند، یک وعده غذایی را تهیه کنند؛ آن‌ها غذاهای ادویه‌دار زیادی برای مردم پیش کردند، اگرچه که به آن‌ها گفته شده بود که افراد حاضر در جمع، باید هرچه برای آن‌ها آورده شود را بدون انتخاب بخورند.[۲]

جری کوین در کنفرانسی با عنوان «تصور کن اگر دین نباشد!»، در یک سخنرانی با عنوان «شما اراده‌ی آزاد ندارید!» حقیقت را به شکلی مثبت خلاصه کرد. او ادعا نمود که انکار وجود اراده‌ی آزاد، فضیلت بزرگی محسوب می‌شود و آن هم این است که به طور کامل از احساس گناه نجات می‌یابید، بدون وجدانی که شما را سرزنش کند، زندگی می‌کنید و از توجیه اشتباهات خود در برابر سرزنش خانواده، همسر یا جامعه بی‌نیاز می‌شوید و کسی شما را سرزنش نمی‌کند؛ پس در نتیجه، جرم‌های شما بخشی از ساختارهای فیزیولوژیکی خود شما هستند.[۳]

---

[1]. Vohs, Kathleen. Jonathan .Schooler. The Value of Believing in Free Will Psychological Sciene, Volume 19….Number 1. 2008. 49.

[2].Alfred R. Mele, Free Why Science Hasn t Disproved Free Will, pp. 4-5.

[3]. Jerry Coyne (2015), You Don T Have Free Will.

این همان ملحدی است که معتقد است او یک آله می‌باشد؛ او آله‌ای است که می‌داند اراده‌ای ندارد؛ اگرچه که دانستن، نیاز به اراده‌ی قابل درک دارد تا روح بتواند برای رسیدن به درک واقعیت، پیشرفت کند. ملحد معتقد است که باید با افسانه‌ی اراده‌ی آزاد زندگی کند؛ زیرا اگر او با این واقعیت روبه‌رو شود که اراده‌ای ندارد، از انتخاب، حرکت یا واکنش عاجز می‌ماند... سپس او به سوی جامعه‌ای اخلاقی فرا می‌خواند، در حالی که می‌داند که آن مجتمعی بدون اراده است و آگاهی او به اینکه اراده‌ی آزادی وجود ندارد، از وجدانش می‌خورد، آن وجدانی که اگر گناهی انجام دهد، او را سرزنش می‌کند...

ملحدبودن یعنی اینکه افسانه بسازید، سپس به همراه آن زندگی کنید و با شمشیر «علم» بر فرق کسانی بکوبید که در اعتقاد به افسانه‌ها از شما پیروی نکردند. همین‌هاست که انسان را از درک حکمت آفرینش جهان هستی و حکمت پیام‌های وحی، منحرف می‌سازد.

انکارکردن اراده‌ی آزاد، یکی از پیش نیازهای الحاد مادی است و هر فضیلت اخلاقی یا معرفتی که ملحد ادعا می‌کند را باطل می‌سازد.



< https://www.youtube.com/watch?v=Ca7i-D4ddaw >.

پایان‌یافتن معنا و مفهوم و نهان‌بودن مقصد

﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ ١٢٤﴾

[طه: ۱۲۴]

«و هرکس از یاد من روی‌گردان شود، زندگی [سخت و] تنگی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا محشور می‌کنیم».

دانشمند باستان‌شناس، جورج گیلرد سیمپسن می‌گوید:

«وجود انسان، نتیجه‌ی یک فرآیند طبیعی بدون هدف بود که از همان ابتدا به آن توجه نکرده است».[1]

---

[1]. G. G. Simpso. The Meaning of Evolulion: A Study of the history of life and of its significance for man (New Haven CT: Yale University press, 1967), pp, 344-345.

زندگی در اسلام

زندگی در تصویر قرآنی، فصلی از داستانی طولانی است که دارای مقدمه و ضمیمه می‌باشد؛ مقدمه‌ی آن خبردادن الله متعال است بر اینکه انسانی را برای جانشینی در زمین خواهم آفرید و ضمیمه‌اش اینکه انسان‌ها در آخرت، در مقابل نیکی‌ها پاداش و در مقابل بدی‌ها سزا و زیان داده می‌شوند...

انسان مسلمان در دنیا، زندگی را میدان کار و آزمایش می‌داند؛ الله متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلۡنَا مَا عَلَى ٱلۡأَرۡضِ زِينَةٗ لَّهَا لِنَبۡلُوَهُمۡ أَيُّهُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗا ۝٧﴾[الکهف: ۷] «ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آن‌ها را بیازماییم که کدامین‌شان بهتر عمل می‌کنند».

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ ۝٤﴾ [البلد: ۴]

«ما انسان را در رنج آفریدیم [و زندگی او پر از رنج‌هاست]».

انسان در این زمین، با آنچه که در اختیار دارد و با آنچه که آن را دوست دارد، آزمایش می‌شود که آیا در آن صبر می‌کند یا ناشکیبایی می‌نماید؛ الله متعال می‌فرماید:

﴿۞لَتُبۡلَوُنَّ فِيٓ أَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗاۚ وَإِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ ۝١٨٦﴾ [آل عمران: ۱۸۶]

«به یقین [همه‌ی شما] در اموال و جان‌های خود، آزمایش می‌شوید و از کسانی که پیش از شما به آن‌ها کتاب [آسمانی] داده شده و [همچنین] از مشرکان، سخنان آزاردهنده‌ی فراوان خواهید شنید و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید، [شایسته‌تر است؛ زیرا] این از کارهای مهم و قابل اطمینان است».

او [انسان] بر روی زمین به خاطر اصلاح آن کار می‌کند. تلاش او برای خوبی در زمین، یکی از چشمه‌های مفاهیم است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿**هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ وَٱسۡتَعۡمَرَكُمۡ فِيهَا**﴾ [هود: ۶۱]

«اوست که شما را از زمین آفرید و آبادانی آن را به شما واگذاشت».

ابن کثیر می‌فرماید: «یعنی شما را در آن معمار قرار داد تا آن را بسازید و بهره‌برداری کنید».[1]

و رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَغْرِسُ غَرْسًا، أَوْ يَزْرَعُ زَرْعًا، فَيَأْكُلُ مِنْهُ طَيْرٌ أَوْ إِنْسَانٌ أَوْ بَهِيمَةٌ، إِلَّا كَانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ».[2]

«هیچ مسلمانی نیست که درختی بکارد یا کشتی کند و از آن پرنده‌ای یا انسانی یا حیوانی بخورد، جز اینکه برای او صدقه محسوب می‌شود».

آیا برای زندگی در بینش الحادی مفهومی هست؟

و آیا فیلسوفان الحاد موفق شده‌اند برای انسان عدمی، مفهومی بسازند؟

---

[1]. ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ۳۳۳۱/۴.

[2]. صحيح البخاري، كتاب الحرث والمزارعة، باب الزرع والغرس إذا أكل منه (ح/ ۲۳۲۰) + صحيح مسلم، كتاب المساقاة، باب فضل الغرس والزرع (ح/ ۱۵۵۲).

آنگاه که الحاد مفهوم زندگی را ذبح می‌کند

الحاد انسان را از عصر مرجعیتی که فراتر از جهان هستی است(وحی)، به عصر مرجعیت نهفته در جهان(ماده) انتقال داد؛ تا جایی که ماده منشأ همه‌چیز قرار گرفت و این، همه توانایی‌هایی را که چشم‌اندازهای تابناکی را در دنیای ما ایجاد می‌کند، از بینش انسان حذف می‌کند. در غیاب چشم‌انداز، امکان جستجوی «مفهوم و مقصد» از بین می‌رود. پس در نتیجه، زندگی حرکتی بیهوده بین گهواره و گور است که توسط انگیزش‌ها و محرک‌های خاکی تحریک می‌شود.

مشکل عصر حاضر -از زمانی که الحاد به عنوان راهنمای جنبش روشنفکری در غرب و ویرانگر بینش‌های سنتی دینی تبدیل شد- پایان معنا و مفهوم است. مفهوم به نفع نیهیلیسم [پوچ‌گرایی] که تمام افق‌ها را در چنگال مِه قرار داده بود، لغو شد و این همان چیزی است که بسیاری از مردم غرب[۱] را با بیماری‌های شدید روانی مواجه کرده است که آن‌ها را از لذت‌بردن از زندگی بازمی‌دارد؛ حتی گفته شده که عُصاب[۲] [اختلال روانی] این عصر، همان فقدان معنا و مفهوم زندگی است.

روان‌شناس ویکتور فرانکل[۳] -که مکتبی را در روان‌شناسی تأسیس کرد و آن را «لوگوتراپی» «Logotherapy»؛ یعنی معنادرمانی نامید. او -یکی از

---

[۱]. ما نمی‌گوییم غرب تبدیل به نیهیلیسم محض شده است؛ بلکه می‌گوییم که نهیلیسم آگاهانه یا بدون آگاهی در تعدادی از جنبه‌های تفکر آن نفوذ کرده است.

[۲]. عصاب Neurosis: بیماری روانی است که شخص مبتلا به آن، بدون تغییر در سیستم عصبی احساس می‌کند که تعادل خود را از دست داده است.

[۳]. ویکتور فرانکل (۱۹۰۵-۱۹۹۷) Viktor Frankl: روانشناس اتریشی که در دانشگاه وین تدریس کرده است. او در سال ۱۹۷۰ اولین مؤسسه لوگوتراپی را در کالیفرنیا تأسیس کرد. کتاب‌های او به ده‌ها زبان ترجمه شده است.

کسانی بود که هیتلر وی را در بازداشتگاه‌ها زندانی کرد- خاطرنشان نمود: «اتاق‌های گاز آشویتس،[1] نتیجه‌ی نهایی این نظریه بود که انسان چیزی جز محصول موروثی و محیط نیست یا همان‌طور که نازی‌ها دوست داشتند بگویند: محصول «خون و خاک» است. من کاملاً متقاعد شده‌ام که اتاق‌های گاز آشویتس و آماده‌سازی نهایی آن‌ها در سالن‌های سخنرانی دانشمندان و فیلسوفان نیهیلیست[پوچ‌گرا] راه‌اندازی شده‌اند».[2]

معنا و مفهوم؛ واژه‌ی سحرآمیزی است که جوهر دوات از صبح اول تاریخ به خاطر آن به جریان افتاده و مردم برای آن بی‌وقفه تلاش کرده‌اند. آن کلمه‌ای که همه را می‌آزارد و هرکس از آن‌ها که ثروت، شهرت و قدرت به دست می‌آورند، همیشه در تنهایی به دیدارشان می‌آید و بر قلب‌شان می‌کوبد تا از خود در مورد انتهای آسمان و لنگرگاه افق بپرسند و از آن‌ها در مورد زندگی خودشان بپرسد؛ آیا نهایت زندگی، سراشیبی خاموش به سوی قبر است؟ آیا ثمره‌ای غیر از همین میوه‌ی قابل چیدن نیست و یا این که در پشت افق آسمان ما ترازو و بهشت است؟

مفهومی که در زندگی برای زندگی جستجو می‌شود، مقید به دو چیز است؛ اولی، مطابقت تصویر مفهوم در ذهن با واقعیت آن در خارج از درک ما؛ چون مفهوم، موضوع بزرگی است؛ زیرا که نتیجه‌ی راستی می‌باشد. و دومی، تناسق و سازگاری است و همه‌ی ما در جست‌وجوی صورت سازگاری برای عالم

---

[1]. آشویتس Auschwitz: منطقه‌ای در لهستان که اردوگاه‌های نابودی نازی‌ها در آن قرار داشتند.

[2]. Viktor E. Frank. The Doctor and the Soul: From Psychotherapy to Logotherapy (New York: Vintage Books, 1986).xxvii.

هستیم، به گونه‌ای که افراد آن با یکدیگر در تضاد و اساسش ناهماهنگ نباشد... و چنان که سازگاری‌ای وجود نداشت، پس مفهومی هم وجود ندارد. ما به دنبال سازگاری هستیم بین مقدمات و نتایج، بین اصول و آنچه براساس آن‌ها بنا شده، بین خود و اطرف‌مان و بین پیشینیان و آنچه در پیش‌روی ماست.

در پرتو جست‌وجوی مفهوم، ما این حق را داریم که بپرسیم: ما کیستیم؟ و این زندگی در جهان الحادی محض چیست؟

فلاسفه –از زمانی که برای فلسفه کتابی شناخته شد– در مسئله‌ی معنا و مفهوم نوشته‌اند؛ زیرا این سؤالی است که همراه ذهن و قلب، فکر و عاطفه و حس و اشتیاق می‌باشد. این موضوع هنوز هم فیلسوفان، به ویژه فیلسوفان ملحد را به خود مشغول می‌نماید؛ زیرا مسیر خاص آن‌ها را به دور از طریقه-های اهل ملت‌ها و گرایش‌ها برای‌شان ترسیم می‌کند؛ تا جایی که آلبر کامو[1] –فیلسوف ملحد هستی‌گرا– می‌گوید: این فوری‌ترین سؤالی است که نیاز به پاسخ دارد.[2] این سؤال مهم، جدی و فوری است؛ زیرا برای نفس، اشتیاق زیادی برای خوشبخت‌شدن و عقلانی‌بودن اعمال وجود دارد. این سؤال بزرگی است که کامو خطیربودن آن را این‌گونه بیان می‌کند: «فقط یک مشکل جدی فلسفی وجود دارد و آن خودکشی است. قضاوت در مورد اینکه

---

[1]. آلبر کامو (۱۹۶۰-۱۹۱۳) Albert Camus: فیلسوف رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس فرانسوی و متولد الجزایر. فلسفه‌ی او روی واقعیت پوچ یک جهان بی‌معنی و یک ذهن آگاه می‌چرخد. او در سال ۱۹۵۷ برنده جایزه نوبل ادبیات شد. از مهم‌ترین آثار او می‌توان به کتاب «طاعون» اشاره کرد.

[2]. Albert Camus. The Myth of Sisyphus ed. Justin O, Brien (New York: Vintage, 1983), P.4.

آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا نه، پاسخ به پرسش اساسی فلسفه است».[۱] ما در وقت سؤال از مفهوم، از ارزش وجود و سودمندی خودکشی خود می‌پرسیم. ماده –که ملحدان جز آن را نمی‌شناسند– مفهوم زندگی را بیان نمی‌کند؛ چون ماده خاموش است و نیاز به کسی دارد که آن را توضیح دهد؛ اما زمانی که نظری به سوی آن افکنده شود، ویژگی‌هایی برای هستی ترسیم می‌کند که ادراک برخی از حقیقت جهان هستی را برای عقل ممکن می‌سازد و همه‌ی این‌ها در گرو جهان‌بینی است که شناخت ما از ماده را به رنگ آن رنگین می‌سازد.

ملحدین به ما می‌گویند که وجود انسان –از زاویه‌ی دید زمانی– یک رویداد تصادفی در این جهان است، یک جهش حیاتی که به زودی در وجودی تاریک ناپدید می‌شود و انسان از زاویه‌ی مکانی، ساختاری ارگانیکی است که اصلش از آب می‌باشد که در اطراف یک ستاره‌ی کوتوله‌ی کسل‌کننده در یک کهکشان کوچک، ضمن بخشی از کهکشان‌های کم‌تعداد در حال چرخش می‌باشد. این واقعیت انسان است و همه‌ی این‌ها ویژگی‌های وجودی اوست. چیزی جز ذرات و حرکت آن‌ها وجود ندارد. همچنین نمی‌توان امید داشت جهانی که بیشتر شبیه بازی کودکانه است –جایی که همه‌چیز به محض حرکت، حرکت می‌کنند و به سوی اهداف بزرگ انتقال نمی‌یابند– معنایی فراتر از ماورایی «transcendental» و بالاتر از این واقعیت وجود داشته باشد.

---

1. Ibid, p.3.

بنابر سخن ملحدین، دلیل وجود ما در این زمین پنهان است و از آسمان نازل نشده است. ما در این زمین میلیاردها سال پس از ایجاد آن زندگی می‌کنیم و به دلیل اشتباهات نسخه‌ای مکرر، که انتخاب طبیعی بارها آن را اصلاح کرده و بدون اراده و اختیار، گونه‌های موجودات زنده را از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر از اولین موجود تک‌سلولی به انسان خردمند منتقل نموده است، و همانا زمان کور ما را به جایی سوق می‌دهد که نمی‌داند.

دیرینه‌شناس معروف آگنوستیک [ندانم‌گرا]، استفن جی گولد، این را بیان می‌کند: «ما اینجا هستیم؛ زیرا گروه عجیبی از ماهی‌ها ساختار باله‌ای متمایز دارند که می‌توانند به پاهای موجودات زمینی تبدیل شوند و به دلیل اینکه زمین در عصر یخبندان به طور کامل منجمد نمی‌شد و همچنین به این دلیل که گونه‌های کوچک و ضعیفی که در یک ربع میلیون سال پیش در آفریقا به وجود آمدند، تاکنون با استفاده از روش‌های موجود توانسته‌اند به حیات خود ادامه دهند. گاهی ما مشتاق «پاسخ بالاتر» هستیم؛ اما چنین پاسخی وجود ندارد».[1]

به همین ترتیب، فیزیک‌دان معروف ملحد، شان کارول،[2] در کتاب معروف خود به نام «تصویر کامل» می‌گوید: «ما انسان‌ها ذره‌ای از گِل سازمان‌یافته هستیم که توانایی تفکر -از طریق اعمال غیرارادی الگوهای طبیعت- عزت

---

1. Stphen Gould, The Meaning of Life Life Magazine December, 1988.
< https://www.Maryellenmark.com/text/magazines/life/905W-000-037.html >.

2. شان کارول (۱۹۶۶) Sean Carroll: فیزیک‌دان آمریکایی و متخصص کیهان‌شناسی، گرانش و مکانیک کوانتومی. او در کتب و مقالات خود سهمی در بحث و جدل‌های فلسفه دین دارد.

نفس و مقابله با پیچیدگی ترسناک دنیای اطراف‌مان را در خود پرورش داده‌ایم. ارزشی که در زندگی می‌یابیم فراتر از این دنیا نیست».[۱]

دنیای مادی دگرگون شده با جهش‌های تصادفی، دنیایی است که به هیچ-چیز اهمیت نمی‌دهد؛ زیرا نه حسی دارد، نه رنگ و طعمی؛ تنها حرکت کور، مظهر حیاتش است. بنابراین زندگی در ادراک الحادی مفهوم و مقصدی ندارد. **پس هستی، ساده‌ی بدون عمق و ارزان بدون ارزش است. اشیا، پوچ و بدون اعتبار و ارزش‌ها توهمِ بدون حقیقت هستند.** نیکی، عدالت و فداکاری، ارزش‌هایی هستند که با دستان خود –داوطلبانه یا به زور از طریق ژن– ساخته‌ایم تا تلخی‌های سوزناک زندگی تا آخرین نفس ما جاری نشود.

الحاد از داشتن ارزشی برای هستی امتناع می‌ورزد و این را سخنی توهمی در ذهن می‌داند؛ حتی فروید می‌گوید: «لحظه‌ای که انسان از مفهوم و ارزش زندگی می‌پرسد، این نشانه‌ی بیماری اوست؛ زیرا از نظر واقعیت، هیچ یک از مفهوم و ارزش زندگی وجود ندارند».[۲]

1. Sean Carroll, *the Big Picture* (London: Oneworld Pudlications, 2016), P.3.

2. Letter of August 14 1937 (Cited in: Liran Razinsky, Freud, Psychoanalysis and Death, Cambridge: Cambridge University Press, 2012, P.248).

ویکتور فرانکل می‌گوید:
«در اصل، زندگی جست‌وجو برای لذت‌ها نیست، برخلاف نظریه‌ی فروید یا جست‌وجو برای قدرت نیست، برخلاف نظریه‌ی آلفرد آدلر؛ بلکه زندگی جست‌وجوی معنا و مفهوم است. بزرگ‌ترین وظیفه‌ی هر کسی این است که برای زندگی خود معنا و مفهومی بیابد».[1]

در وجود الحادی که ماده‌ی محض بر آن حاکم است، نمی‌توان هیچ دانش یا ارزش سیاسی مثبتی را در ذهن صاحب آن تثبیت کرد؛ زیرا مفهوم مثبت، مستلزم وجود مثبتی است که بر یک باور، عمل و موقفی بنا شود. در ضمن تصور الحادی، ملحدین قادر به دفاع از گزاره‌های اخلاقی و سیاسی نیستند که روی پرده‌های نمایش، خود را به آن زیبا جلوه می‌دهند. در الحاد برای دفاع از لیبرالیزم، سوسیالیزم، کمونیزم و تمام سیستم‌های انسانی برای سازماندهی نیازهای مردم، جایی وجود ندارد.

دیدگاه الحادی معنای «پیشرفت» را انکار می‌کند؛ زیرا زندگی ملحدانه یک هدف ثابت و عالی نمی‌شناسد که به سوی آن توجه کند؛ بلکه زندگی وی حرکتی انتقالی است نه حرکتی ارتقایی و پیشرونده، و از جوانی به سوی پیری، از تندرستی به بیماری، از شوق لذت به زوال شهوت و از فراوانی امیدها به افق‌های تنگ سقوط می‌کند... در نبود مرجع جدایی از ماده و نبود هدف متعالی از حرکت بیهوده، انسان نمی‌تواند راهی برای برتری ترسیم کند؛ چون ماهیت زندگی همانا سراشیبی و فروپاشی مقاومت‌ناپذیر می‌باشد؛ زیرا طبیعت

[1]. Viktor E Frankl, Man S Search for Meaning (Boston: Beacon Press, 2015), P. x.

زندگی با مرور ایام بر انسان غلبه پیدا می‌کند؛ چون انسان از ساختار ضعیفی برخوردار است و انگیزه‌های برتری نیز برای وی وجود ندارد.

عجیب‌ترین حالت –چنانکه در ملحدین به کثرت دیده می‌شود– این است که غیر ملحد بیشتر از ملحدین نسبت به لوازم الحاد آگاهی داشته باشد؛ چنانکه او از اصول الحاد آگاه است و می‌داند که گفتار ملحدان باید به کجا ختم شود. از این‌رو در هنگام تأمل در بینش الحادی، سینه‌اش تنگ و حالش خراب می‌شود تا اینکه پس از این لحظات که گویا در آغوش کابوس و چنگال‌های فاجعه به سر برده، می‌خواهد که جایش را عوض کند تا هوای تازه‌ای تنفس نماید. پوچ‌گرایی الحادی، فشار سخت و بی‌رحمانه‌ای بر گردن انسان است که او را از نعمت نفس‌کشیدن در جهانی خالی از ارزش و مفهوم باز می‌دارد.

به عنوان مثال، صحبت داوکینز در مورد وضعیت ناشر اولین کتابش پس از دریافت نسخه‌ای از آن را در نظر بگیرید. این ناشر برای داوکینز اعتراف کرد که سه‌شب متوالی پس از خواندن کتابش نخوابیده است؛ زیرا در آن کتاب پیامی «سرد و کسل‌کننده» دیده است. **دیگران به داوکینز گفتند: از اینکه او چگونه می‌تواند هر روز صبح برای مواجهه با یک روز جدید از خواب بیدار شود، تعجب می‌کنند.** معلمی به او نوشت که یکی از شاگردانش پس از خواندن آن کتاب در حالی که متقاعد شده بود که زندگی «خالی و بدون هدف» می‌باشد، گریه‌کنان نزد او آمده است. معلم از

او خواست که کتاب را به دوستانش ندهد تا مبادا «بدبینی پوچ‌گرایانه» در میان آن‌ها شیوع پیدا کند.

پس از اینکه این خبر برایش رسید، هیچ‌گاه داوکینز به تاریکی که ایجاد کرده بود که هیچ‌کس توان فکرکردن در مورد آن و عواقبش را ندارد فکر نکرد؛ بلکه پس از آن پیامی مملو از یأس و ناامیدی را به دوست شیمی‌دان خود «پیتر اتکینز»[۱] فرستاد و در آن پیام، گرایش خود را این چنین تأیید کرد، او گفت:

«ما فرزندان هرج و مرج هستیم... در اساس هستی، وجودی جز فساد نیست و موج هرج‌ومرج بی‌نظیر است. هدف هستی ناپدید شده است... این مصیبتی است که وقتی عمیقاً و دلسوزانه وارد قلب جهان می‌شویم، لازم است آن را بپذیریم».[۲]

ما فقط تابشی هستیم در بین ازلیت و ابدیت تاریک و بی‌نهایتی که هیچ انسانی در بین آن‌دو نیست و در آن تابش، جز گرمای زندگی و جرقه‌ی حرکت بدون درخشش معنا و مفهوم، چیز دیگری وجود ندارد...

وقتی انسان معنا و مفهوم زندگی را از دست می‌دهد، نمی‌تواند خود را در آیینه‌ی هستی ببیند؛ زیرا در این آیینه جز درخشش معنا و مفهوم چیز دیگری انعکاس نمی‌یابد.

---

[۱]. پیتر اتکینز (۱۹۴۰) Peter Atkins: شیمی‌دان انگلیسی و عضو انجمن سلطنتی شیمی. او در چند مناظره در رویارویی با دانشمندان و فیلسوفان الهی شرکت کرد. او به خاطر سخنان تند و تیز الحادی‌اش معروف است.

[2]. Ibid.

از «مفهوم زندگی» به سوی «مفهوم در زندگی»

چگونه می‌توان از بحران پوچ‌گرایی فرار کرد و از اینکه زندگی مفهوم اساسی ندارد و از اینکه به ناچار به سوی تباهی روان هستیم؛ به گونه‌ای که هیچ امیدی در آن نیست؟

هیچ‌گاه موضوع پوچ‌گرایی زندگی در مناظرات با ملحدین مطرح نشده، مگر اینکه ملحدین با چنگ‌زدن به آخرین پر کاه؛ در حالی که در پرتگاه بی‌ارزشی قرار دارند، می‌گویند: ما به مفهوم زندگی «meaning of life» اعتقاد نداریم؛ بلکه به مفهومی در زندگی «meaning in life» معتقدیم، یعنی: ما معتقدیم که زندگی معنا و مفهوم واقعی ندارد. زندگی، بیهودگی بارز و آشکاری است که باد سردی بر آن وزیده و هیچ معنا و مفهومی در زندگی وجود ندارد که آشکار شود؛ زیرا همانند زمین خشک است؛ بلکه این ما هستیم که معنا و مفهوم را در زندگی ایجاد می‌کنیم تا زندگی ما بی‌معنا و مفهوم نباشد. ما با علم، هنر، نوشتن و رقص به زندگی معنا و مفهوم می‌دهیم.

از جمله کسانی که ادعای الحادی فوق را بیان کرده‌اند، فیلسوف ملحد کی نلسون[1] است که می‌گوید: «فقدان هدف برای زندگی به این معنا نیست که در زندگی هدفی وجود ندارد... یا اینکه هدفی وجود ندارد که انسان به خاطر آن ساخته شده است؛ بلکه ممکن است برای انسان اهدافی باشد و حقیقتا

---

[1]. کای نیلسن Kai Nielsen (1926): فیلسوفی پرکار با علاقه فراوان به فلسفه دین و دفاع از الحاد و عضو انجمن سلطنتی کانادا است.

اهدافی هم وجود دارد، به این معنا که برای او اهداف و مقاصد و چیزهایی است که آن‌ها را شایسته‌ی توجه و تحسین می‌داند».[1]

بسیاری از ملحدین دوست دارند که این مفهوم گذشته را با شیوه‌ای برتری-جویانه و متکبرانه بیان کنند، در حالی که پس از آن سخنان، به واقعیت مصیبت پی نمی‌برند که اگر زندگی مفهومی ندارد، چرا باید خود را با پوشاندن مفهومی به آن فریب دهم؟

آری! عموم مردم از جمله ملحدان پوپولیست [عوام‌گرا] ادعا می‌کنند که آن‌ها از توهم متنفرند؛ زیرا توهم چیزی است که واقعیت ندارد... اما در اینجا دو سؤال در سطح ذهن ما مطرح می‌شود که پاسخ می‌طلبد.

سؤال اول: اگر در نزد شما، داروینیسم به دلیل اینکه در آن معنای وهمی وجود دارد، قادر به ساختن همه‌چیز می‌باشد، چرا تکامل داروینی، انسانی را به وجود نیاورد که قادر به زندگی بی‌مفهوم باشد؟

پاسخ: جوابی ندارد؛ زیرا داروینیسم برای خدمت به مقوله‌های الحادی فراخوانده می‌شود و در غیر از آن به فراموشی سپرده می‌شود؛ مانند راننده‌ی تاکسی است که شما را به جایی که می‌خواهید می‌برد و بدون بازگشت شما، او برمی‌گردد.

سؤال دوم: در بین کسانی که یقین دارند زندگی معنا و مفهومی ندارد؛ اما با این وجود طوری زندگی می‌کنند که معنا و مفهومی دارد و آن هم معنا و

---

[1]. Kai Nielsen. Atheism and Philosophy (New York: Prometheusm 2005) pp.221-222.

مفهوم مقطعی و زودگذر و بین کسانی که برای لذت‌بردن از لحظه‌ها یا ساعت‌ها هروئین مصرف می‌کنند، فرق چیست؟

هیچ فرقی نیست!

هر دوی آن‌ها می‌دانند که در وجودی بسیار بدبخت، بسیار غم‌انگیز و بسیار شرور به دنبال یک شادی کاذب هستند؛ بلکه چنین بگویید: کسی که هروئین مصرف می‌کند، صادق‌تر از یک ملحد است که به دامن مفهوم ساخته‌شده توسط توهم پناه می‌برد؛ زیرا ملحد آگاه است که سعادتش یک دروغ است و باید شادی موقت قطع شود و از حرارت آن کاسته شود تا بار دیگر زشتی واقعیت خود را دریابد.

کسانی که با هروئین سروکار دارند، آن را به عنوان راه حل دائمی برای بحران خود به مردم نمی‌فروشند؛ این در حالی است که ملحد از معنا و مفهوم مصنوعی برای فرار از تقدیر صحبت می‌کند، او به زودی از توهم «رستگاری» فردی به توهم «رستگاری» جمعی می‌لغزد؛ پس توهم خود را به دیگران می‌فروشد، به این اعتبار که آن، حقیقت بزرگی می‌باشد که سزاوار است انسان زندگی‌اش را در راه آن فدا سازد. بنابراین، معانی فداکاری در یک زندگی بی‌مفهوم به خاطر بی‌مفهوم‌بودن، در حالی که معنا و مفهوم برای آن تقدس دارد، دگرگون می‌شود. عدالت، آزادی و همبستگی، مفاهیمی است برای بیان ارزش‌های واقعی مطلقی که به اعتقاد ملحدین شایسته است بهای خستگی نفس‌گیر ما در این زندگی باشد.

در واقع، ملحد معنا و مفهومی در زندگی نمی‌سازد؛ بلکه به دنبال داروی آرام‌بخش و مخدری است که او را از احساس تلخی زندگی بازدارد؛ زیرا سخت‌ترین زمان برای ملحد، لحظه‌های تنهایی اوست؛ به گونه‌ای که او در تاریکی اتاقی با قلب خود روبه‌رو می‌شود که دیوارهای اتاق مانع از سرگردانی چشمانش در توهم هیاهوی مردم می‌باشد. این لحظات سختی است؛ زیرا کسی که در میان این دیوارها گیر کرده است، ناچار از خودش، مسیرش، سرنوشتش و هزینه‌ی این نفس‌های زندگی می‌پرسد که پس از این چه خواهد شد؟ و به کجا می‌رود؟ آیا زندگی ارزش این همه تلاش و این صبر بی‌پایان را دارد؟ این‌ها سؤالاتی است که برت ایرمان،[1] نویسنده‌ی ندانم‌گرا –مخالف با مسیحیت– را وادار کرد که بگوید: «ترس از مرگ، سال‌هاست که مرا آزار می‌دهد و تا به امروز لحظات ترس از مرگ مرا تعقیب می‌کند؛ به گونه‌ای که شب‌ها با عرق سردم از خواب بیدار می‌شوم».[2]

این داروی تخدیرکننده در فرونشاندن آشفتگی ملحد –برای مدتی– کمکی نخواهد کرد، مگر اینکه ملحد نداند که زندگی بی‌معنا و مفهوم است. گاهی پزشکان به بیماران، دارویی وهمی «placebos» (قرص‌های قند) را می‌دهند تا او را به این توهم بیندازند، –در صورتی که بر این باور باشد که درمانش تنها با قرص‌ها ممکن است– که پزشک درخواست او را برآورده کرده و این برای روان او مفید است و ممکن است پس از قناعت بیمار به توهم، بدن را

---

[1]. برت ایرمان (۱۹۵۵) Bart Ehrman: استاد دانشگاه کارولینای شمالی «University of North Carolina» است و یکی از مشهورترین محققان امروزی در مطالعات انجیلی و تاریخ مسیح و کلیساهای پیشین به شمار می‌رود.

[2]. Bart Ehrman, God S. Problem: How the Bible Fails to Answer our Mowt Important Question- Why We Suffer (New York: Harperone, 2008), p.127.

تحریک به ترشح داروهای آرام‌بخش شیمیایی کند.. اما در صورتی که بیمار از حقیقت داروی توهمی آگاهی داشته باشد و بداند که پزشک برای وی آن را تجویز کرده، برای بیمار فایده‌ای نخواهد داشت؛. هرچه فرد بیشتر بداند که با یک توهم مواجه است، تأثیرپذیری جسمی و روحی او به داروی وهمی ضعیف‌تر می‌شود.

فرار محلدین به سوی این سخن که لازم است ما برای مواجهه با زندگی بی‌مفهوم به گونه‌ای زندگی کنیم که گویا برای آن معنا و مفهومی وجود دارد، فرورفتن بیشتر در طلب توهم می‌باشد؛ زیرا حکمت آگاهانه تقاضا می‌کند که همیشه موافق با طبیعت حال عمل کنیم وگرنه مانند دیوانگانی خواهیم بود که در وقت غم، می‌خندیم، در تاریکی شوخی می‌کنیم و در رسوایی فخر می‌فروشیم... شجاعت اگر خالی از خرد باشد، تبدیل به حماقت و بی‌پروایی می‌شود.

از توهمات ملحدین این است که می‌گویند: معنا و مفهوم زندگی، دوست-داشتن کسانی است که ما را دوست دارند؛ مانند: همسر، فرزندان و دوستان... ولی زندگی خالی از ارزش، محبت را فضیلتی به حساب نمی‌آورد؛ بلکه محبت در اینجا تنها یک واکنش غریزی محض است. محبت به تنهایی باعث خوشبختی نمی‌شود؛ زیرا محبت تنها تمایلی است که به دنبال زیبایی و اشباع زندگی بدون قلب می‌باشد. خلاصه‌ی کلام این است که با واقعیت خود، زندگی کنید تا در افسردگی و ناامیدی از دنیا نروید. بنابراین، ملحد برای چشیدن مفهوم زندگی، به چیزی فراتر از زبان همزیستی با جامعه بر اساس

ظروف زمانی احتیاج دارد؛ به اینکه او مفاهیم بزرگی را بطلبد که در صورت لزوم، دردهای گلوگیر را به سختی ببلعد.

مفاهیمی که ملحدان آن را ابداع می‌کنند، گاهی همان تازیانه‌های عذاب در زندگی آن‌هاست؛ زیرا کسی که به خاطر فرزندش زندگی کند، روزی او را در لحظه‌ی خداحافظیِ بی‌بازگشت از دست می‌دهد و کسی که به خاطر مال خود زندگی می‌کند، آن را در کنار قبرش رها می‌کند و کسی که به خاطر دوستان خود زندگی می‌کند، روزی دوستانش او را داوطلبانه یا به زور فراموش خواهند کرد... این همان مصیبتی است که برتراند راسل، وقتی متوجه شد که مرگ در کمین کسانی است که دوست دارند و دوست داشته می‌شوند، گریه کرد...

من ویدیویی را دیدم که توسط یک شرکت کره‌ای تهیه شده بود که در آن، کلیپ‌های سه‌بعدی از یک دختربچه ساخته شده بود، آن ویدیو بر اساس صورت یک دختر واقعی بود که در سن هفت‌سالگی درگذشت. سپس این شرکت ویدیو را به مادر داغدارش نشان داد، پس از پوشیدن آن عینک مخصوص؛ به گونه‌ای که مشاهده کننده، کلیپ را می‌بیند و گمان می‌کند که واقعی است. مادر ایستاده بود و با شوق به دخترش نگاه می‌کرد و با اشک با او حرف می‌زد و سعی می‌کرد با اشتیاق زیاد دست‌هایش را لمس کند و به صورت و موهایش دست بکشد و خودبه‌خود از قلب ناتوان مادر صدا می‌آمد:
آیا تو خوبی؟! آیا تو خوبی؟!
این مادر اشکبار کیست؟

این داستان شرح حال ماست، شرح حال «همگی‌مان»؛ فطرت ماست که با مرگ و از دست‌دادن عزیزان‌مان درد می‌کشد، قلب‌های‌مان است که با دفن جسد دوست محبوب‌مان می‌شکنند، چشمان‌مان است که در جست‌وجوی یک روح غایب هستند.

کدام لذت در این زندگی کوتاه خواهد بود؛ در حالی که مرگ در زمانه‌ی برداشت محصول به سراغ ما می‌آید، چنان که مثالش همانند کسی است که برای خریدن زیباترین و گران‌ترین لباس‌ها وارد مغازه شده و گران‌ترین و چشم‌گیرترین‌ها را انتخاب می‌کند؛ اما آنچه پسند کرده برایش داده نمی‌شود مگر در ازای یک‌چیز و آن هم بالارفتن از پله‌های فروشگاه از ورودی تا خروجی‌اش است، تا جایی که به شدت عرق کند و پایش به سبب بالارفتن، دیگر نای پایین‌آمدن دوباره را نداشته باشد... باز هم او با این وجود می‌داند که به محض خارج‌شدن از مغازه، در حالی که به خاطر لباس‌ها خوشحال است، قطاری که به او محول شده، او را زیر می‌گیرد و استخوان‌هایش را خرد می‌کند و تکه‌های گوشتش را باقی می‌گذارد. پس این لذتی است که با خستگی و سختی نفس‌نفس زدن حاصل شده و کوتاه و مختصر می‌باشد؛ همین که انسان به حداکثر نیاز مادی خود رسید و مدت کوتاهی نیز همراه آن گذراند، سختی مرگ او را فرا می‌گیرد؛ به گونه‌ای که ضعیف می‌شود و بر اثر تیر کشنده‌ی مرگ، بی‌حرکت نقش بر زمین می‌شود.

مشکل بزرگ‌تر درباره‌ی معنا و مفهوم ایجاد شده این است که شور و شوقی که ملحدین نسبت به مفاهیم عدالت، کرامت انسانی و پیشرفت نشان

می‌دهند، از ارزش‌های خودساخته و اهداف شخصی از لحاظ حجمی تجاوز می‌کند. به عنوان مثال، ملحدی که برای انسان بدون توجه به جنسیتش عدالت و شرافت می‌خواهد، ناچار است باور کند که این ارزش‌ها، واقعی است و بر همه واجب می‌باشد و کسی که آن را نمی‌پذیرد، سزاوار تکذیب و انکار است. اگر متقاعد نباشید که دیگران نیز در تصدیق آن با شما شریک‌اند، به معنای ارزشی که انتخاب می‌کنید، وفادار نخواهید بود.

در میان ملحدین پوچ‌گرا، کسانی ظاهر شده‌اند که خواهان رهایی از اشغال خارجی‌ها و ممانعت از به تاراج رفتن دارایی مردم هستند. برخی دیگر، از علم و لزوم حمایت از آن و یاری از کشف‌هایش دفاع کرده‌اند و دسته‌ی اول و دوم ایستادند تا مخالفان را بدنام کنند و آن‌ها را به انحراف اخلاقی و سقوط ارزش‌ها متهم سازند و این اصلاً با اعتقاد ملحدین همخوانی ندارد که می‌گویند: ما زندگی می‌کنیم به خاطر مفاهیم ایجاد شده نه کشف شده، ذاتی نه واقعی.

تنها مفهومی که یک ملحد ممکن است به گونه‌ی ذاتی و صادقانه به خاطر آن زندگی کند، پاسخ حیوانی به میل قدرت، گرسنگی معده و شهوت شرمگاه است؛ زیرا ملحد نیازی ندارد احساس کند که دیگران در این نگرانی با او شریک هستند یا اینکه مردم برای او اعتراف کنند که کار او یک فضیلت است؛ اما ملحد سرانجام به حیوانی مبدل می‌شود که به حیوانیت خود صادق است و به خاطر رفع گرسنگی و برآورده ساختن خواهشات نفسانی زندگی

می‌کند. وجود او تمام افق‌ها را از دست خواهد داد؛ زیرا خواسته‌ی او با خواسته-ی لذت بدن به پایان می‌رسد... و هرزمان که ملحد به میل غریزی خود صادق و وفادار بود، احساس او به ارزش این لذت ضعیف می‌گردد؛ به گونه‌ای که این امر اغلباً به مجموعه‌ای از بیماری‌های روانی و احساس زندگی بدون ارزش منتهی می‌شود. این سرنوشت کسانی است که از میان ثروتمندان دست به خودکشی می‌زنند؛ زیرا ناامیدی از زندگی، تنها نسبت به عدم توانایی در رسیدن به لذت، پنهان نمی‌ماند؛ بلکه ناشی از زیاده‌روی بیش از حد در لذت نیز می‌باشد، تا جایی که توانایی رفع تشنگی خود را نیز از دست می‌دهد.

اگر ملحد به قانون ایجاد معنا و مفهوم به جای کشف آن راضی شود، پس تصویر جهان با داستان زیبایی که او برای ما ترسیم می‌کند، پایان نخواهد یافت؛ تا جایی که مردم بدون نگرانی در کنار عزیزان خود از زندگی لذت می‌برند؛ زیرا ایجاد مفهوم نیز به ناچار با ظهور هولاگو، نرون و شارون خاتمه می‌یابد و این امر دروازه‌ی قتل، غارت و تجاوز را به طور گسترده‌ای باز می‌کند... مفهوم ایجاد شده، قانونی ندارد که انواع و حدود آن را کنترل کند؛ این [در حقیقت] دریانوردی در بی‌راهه‌های توهم بی‌ساحل است... اگر ملحدی بخواهد قایق بادبانی خود را در این دریا، نزدیک قایق بادبانی دیگران توقف دهد و شادی‌اش شکستن پاروهایش برای غرق‌شدن باشد، هیچ ملامتی بر او نیست!

یک ملحد لزوماً نمی‌تواند در رویارویی با زندگی بی‌مفهوم با خود صادق باشد و به همین دلیل است که بسیاری از ملحدین تمایل دلبستگی به «یک

دروغ سفید!» دارند؛ یعنی اینکه انسان طوری زندگی کند که گویا زندگی مفهومی دارد. و این بزدلی همواره در ذات ملحد وجود دارد؛ زیرا او نمی‌تواند هر روز صبح از خواب بیدار شود و بدن خسته‌اش را از روی تخت بلند کند تا با طلوع خورشید با روز جدید روبه‌رو شود، در حالی که می‌داند همه‌چیز به سمت فنا می‌رود: خودش، بسترش، خانه‌اش و خورشیدی که هر صبح جدید، بر زمین بی‌جان نور می‌فرستد، جز صدای مرگی که بی‌اجازه، درهای خانه‌ی زندگان را می‌کوبد.

واژه‌ی «معنا و مفهوم» در زندگی یک ملحد جایگاهی ندارد؛ زیرا معنا و مفهوم یک‌چیز واقعی است که باید مطابق واقعیت باشد؛ اما پذیرش غرایز، برای آن رغبت و تمایل در بهره‌وری از اشیای عالم گفته می‌شود، نه جست-وجوی معنا و مفهوم. جمهور فیلسوفان ملحد پوچ‌گرا، برای کشف مفهوم هستی تلاش کردند، نه برای ایجاد آن؛ زیرا پذیرش غرایز، به سوختن انسان با آتش غریزه‌ی خودش منتهی می‌شود.

فیلسوف ملحد تامس نیگل، به کسی که با زندگی عاری از مفهوم آزمایش می‌شود، توصیه می‌کند که دید خود را براساس آنچه مستقیماً با چشمانش روبه‌رو می‌شود، حفظ کند؛ یعنی اینکه خود را از کلی‌نگری به زندگی بازدارد و با آن به گونه‌ی محدود برخورد کند و فقط به خواسته‌های فوری زندگی خود متمرکز شود. او ملحد را دعوت می‌دهد که هر سؤال جدی در ذهنش و هر اشتیاق طاقت‌فرسا در سینه‌اش را از بین ببرد. از او می‌خواهد که تمام هستی را منحصر در اتاقش، مسیر کارش و محافل با عزیزانش بداند؛ به

گونه‌ای که از این فراتر نرود تا به مفهوم انسان، زندگی، جاودانگی، معنا و ارزش فکر کند. این گرایش به زمین و رضایت به پستی است؛ دنیایی است بدون فکر و بدون امید.

وودی آلن -کارگردان و هنرپیشه‌ی معروف آمریکایی- مبارزه‌ای را به خوبی بیان کرده که ملحد با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند و همواره در بین ناامیدی واقعی و دروغ فریبنده‌ای به سر می‌برد که هر روز آن را زیبانمایی می‌کند. او در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی گفت: «این نگاه من به زندگی است و در تمام عمرم همین‌طور بوده است. من نگاه بسیار غم‌انگیز و بدبینانه-ای دارم. من از کودکی این‌گونه بودم و با افزایش سنم این بینش بد جلوه داده نشد. احساس می‌کنم این تجربه‌ای تلخ، دردناک، کابوس‌آمیز و بی‌مفهوم است و تنها راهی که می‌توانید خوشحال باشید این است که به خودتان دروغ بگویید و خودتان را فریب دهید؛ اما من اولین کسی نیستم که این را می‌گویم یا حتی مشهورترین آن‌ها هم نیستم. این را نیچه، فروید و یوجین اونیل نیز گفته‌اند. فرد باید توهم داشته باشد تا بتواند زندگی کند. اگر صادقانه و بسیار واضح به زندگی نگاه کنید، زندگی غیر قابل تحمل می‌شود؛ زیرا بسیار تاریک است».[1]

ملحد بین دو شر ظالمانه و آزاردهنده زندگی می‌کند؛ یا با زندگی‌ای روبه‌رو شود که به گفته‌ی فیلسوف ملحد سارتر، تهوع‌آور است و یا با دروغ زندگی

---

[1]. ویدویی وودی آلن: Woody Allen S. Perspective on Life
< https://www.youtube.com/watch?v=lsnxoRFXLqs >.

کند و بفهمد این داروی مخدری است که هر روز صبح باید آن را استنشاق کند تا نفْس خود را دچار ناامیدی و خودکشی ننماید.

پوچ‌گرایی، پیامی جز این ندارد که زندگی بی‌پیام است و این خیلی بی-معناست که به دنبال مفهوم بگردیم... پوچ‌گرایی اعلام می‌کند که جهان در جهت خود حرکت می‌نماید؛ از همین‌رو پوچی او را تسخیر می‌کند و تضاد در همه امور، او را فرا می‌گیرد. همانا پایان کار، مرگ حرارتی در دنیایی است که برای نابودی آفریده شده و حرکت آن با جوشش محو می‌شود و یک ملحد نمی‌تواند با شادی زندگی کند، مگر اینکه به تناقض راضی باشد؛ بلکه از آن احساس خوش‌بختی نیز داشته باشد؛ به گونه‌ای که وجود خود را بر نیستی استوار می‌کند و از عاقبت بی‌حاصل خود شاد می‌شود.

شاید بهترین راه برای یافتن ملحد صادقی که عقیده به این داشته باشد که زندگی انسان بی‌معنا و مفهوم است همانا خواندن زندگی‌نامه‌ی بزرگ‌ترین ملحدانی است که از بی‌مفهوم بودن زندگی در تاریخ فلسفه‌ی مدرن دفاع کرده‌اند، تا چیزی که ما ناممکن می‌پنداریم ممکن شود و آن ناممکن همانا زندگی‌کردن برای مفهوم در زندگانی بی‌مفهوم است... بدون‌شک این افراد جسورترین افرادی هستند که از بی‌مفهوم بودن زندگی در بین مردم، در کتاب‌های خود که تا امروز رواج دارد، دفاع کرده‌اند.

شوپنهاور:

شوپنهاور، فیلسوف آلمانی است که به «فیلسوف بدبین» معروف شد؛ از نظر او، زندگی نکبت‌بار و بی‌مفهوم است و در حقیقت، زندگی مبارزه‌ای طولانی

و سخت برای به دست‌آوردن نیستی است و شنیع‌ترین چیز در زندگی این است که انسان از روی ناچاری با سختی‌ها زندگی کند و از حتمی‌بودن مرگ آگاه باشد و -همان‌طور که او می‌گوید- این همان چیزی است که در انسان میل به وجود مفهومی برای زندگی ایجاد می‌کند.

راه نجات کجاست؟

شوپنهاور به ما می‌گوید که راه فرار از بی‌مفهوم‌بودن زندگی، فرار از آن است، نه نزدیک‌شدن به آن، و آن فرار هم از طریق فرونشاندن میل به لذت‌های آن صورت می‌گیرد. پس هدف زندگی، از بین‌بردن آن لذت‌ها است، نه بقای آن‌ها. شوپنهاور می‌دید که اراده‌ی زندگی، انسان‌ها را برای مبارزه با خود سوق می‌دهد، پس زندگی و انسان‌ها را ناچیز و بی‌اهمیت شمرد؛ زیرا زندگی یک نفرین است که با لجاجت نمی‌توان در مقابل آن ایستاد؛ اما با کشتن میل در آن، می‌توان بر آن غلبه کرد.

مفهوم از دست رفته‌ی زندگی، با ایجاد مفهوم کاذب یا توهمی برای آن، فراتر نمی‌رود؛ بلکه پوچ‌گرایی با اعتراف به آن و تسلیم در برابر بیهودگی تلاش و انکار میل به مجادله با آن، مواجه می‌شود... این دیدگاهی واقع‌گرایانه از سوی یک ملحد پوچ‌گرا است که برای آن زشتی به بار نیاورده جز اینکه صاحب این نظریه از این انکار کرده که خودکشی تنها راه حل است؛ زیرا او گمان می‌کند که این کار به پایان تراژدی منتهی نمی‌شود؛ اگرچه الحاد بزرگ‌ترین تعبیر برای این است که زندگی جهنمی می‌باشد که بهشتی به دنبال ندارد.

شوپنهاور به این باور است که بی‌مفهوم‌بودن زندگی، ما را از تلاش برای ابداع مفهوم بازمی‌دارد!

نیچه:

نیچه با الهام از شوپنهاور تحت تأثیر او قرار گرفت و جوهره‌ی فلسفه‌ی خود را از او اخذ نمود که جهان هستی در ذات خود مفهوم، ارزش و هدفی ندارد. نیچه پایان مفهوم و لوازم آن را در کلام معروف خود بیان می‌کند: «ما خدا را کشتیم!»؛ اما او به این جمله بسنده نکرد؛ زیرا این آغاز سقوط بود؛ بلکه بلافاصله بعد از آن گفت: «ما و شما او را کشتیم. همه‌ی ما او را کشتیم؛ اما چگونه این کار را انجام دادیم؟ چگونه توانستیم دریا را بنوشیم؟ چه کسی اسفنجی به ما داد تا با آن تمام افق را پاک کنیم؟ وقتی این زمین را از چیزی که آن را به خورشیدش می‌بندد جدا کردیم، چه کردیم؟ اکنون زمین به کدام سمت در حال حرکت است؟ ما به کدام جهت در حرکتیم؟ دور از همه خورشیدها؟ آیا ما همواره به سوی پایین سقوط نمی‌کنیم؟ به پشت، به پهلو، به جلو، به همه جهت‌ها؟ آیا بالا و پایینی باقی می‌ماند؟ آیا ما از طریق نیستی بی‌نهایت، گمراه نمی‌شویم؟ آیا نفَس فضای خالی را حس نمی‌کنیم؟ آیا سردی شدت نیافته؟ آیا شب به صورت همیشگی ما را فرا نمی‌گیرد؟ آیا نیاز داریم که فانوس‌ها را در صبح روشن کنیم؟».[1]

وقتی نیچه می‌خواست پوچ‌گرایی را تعریف کند، گفت: بالاترین ارزش‌ها، ارزش خود را از خود سلب می‌کند. هدف، گم‌شده است. سوال: «چرا؟»، جوابی

---

[1]. Friedrich Nietzsche, The Gay Science Tr, Josefine Nauckhoff (Cambridge: University Press. 2001), p.120.

نمی‌یابد.[۱] همچنین او گفت: «هر باور و تفکری در چیزی که آن را درست پندارد، لزوماً اشتباه است؛ زیرا هیچ دنیای واقعی وجود ندارد».[۲]

آنچه از سخنان نیچه گذشت، از تناقض مصون است. در نبود خدا، همه‌چیز یکسان می‌باشد؛ زیرا همه‌چیز بی‌ارزش است و همه‌ی هستی بی‌مفهوم می‌باشد.. اما نیچه از دیدگاهش برگشت و سعی کرد که در زندگی بی‌مفهوم، مفهومی بسازد؛ بنابراین گمان کرد که اراده‌ی قدرت، قلب زندگی انسان است.. پس انسان برتر، به خاطر پیروزی با هستی مبارزه می‌کند و به خاطر کامیابی، امواج وحشت را غوطه می‌زند.

اما انسان چگونه پیروز می‌شود؛ در حالی که مرگ تمام تلاش‌هایش را با داس درو می‌کند؟

نیچه سؤال ما را چگونه پاسخ داد؟

نیچه می‌نویسد: فردی که از مرگ شکست می‌خورد، زندگی تازه‌ای دارد که آن را «بازگشت ابدی» نامیده است.. این افسانه‌ی شرقی است که ادعا می‌کند انسان پس از مرگش دوباره به هستی بازمی‌گردد تا در جریان‌های مرگ و زندگی پی‌درپی که پایانی ندارد، زندگی جدیدی داشته باشد... این افسانه‌ای است که با بینش الحادی یک وجه مشترک دارد و آن هم به دنبال مفهوم معدوم‌بودن می‌باشد.

نیچه در امتحان «مفهوم» شکست خورد؛ زیرا او اقرار کرد که هیچ خدایی نیست، پس مفهومی وجود ندارد. باز برگشت و به اختراع مفهوم افتخار قوت،

---

[1]. Friedrich Nietzsche. The Will to Power (Digireads, 2019), p.12.

[2]. Ibid, p.14.

شجاعت و مبارزه‌طلبی پرداخت... ولی این ارزش‌ها، ممکن نیست که در این زندگی سرتاسر عبث و بیهوده، مفهومی داشته باشد... در وجودی که جز مرگ و نابودی در آن پیروزی‌ای نیست، تفاوت میان شجاعت، بی‌پروایی و بزدلی چیست؟! انسانی که در تقدیرش شکست‌خوردن رقم خورده باشد، چگونه پیروز می‌شود؟! آیا در توهم بازگشت ابدی، امیدی به پیروزی هست، خصوصا که مرگ در هر چرخه‌ی جدید زندگی پیروز شود؟!

سارتر:

سارتر اولین فیلسوف هستی‌گرای ملحد در قرن بیستم بود، تا جایی که قرن بیستم به «قرن سارتر» توصیف شده است؛ زیرا این دوران، دوران مبارزه برای معنا و مفهوم بود.[۱] این همان مردی است که جرقه‌های الحاد را به صورت گسترده در فرانسه و دیگر کشورهایی که تحت تسلط هستی‌گرایی قرار گرفته‌اند، به وجود آورد.

سارتر چگونه مفهوم را یافت در حالی که او–مطابق گفته‌ی فیلسوف پاسکال– می‌گوید: اگر خدا وجود دارد، هستی منظم است؛ اما اگر خدا نباشد، پس فضای نامتناهی وحشتناک است؟[۲]

سارتر، صاحب این اصل بزرگ وجودی است که: «وجود مقدم بر ذات است». پس هیچ‌چیزی در ذات خود حقیقتی ندارد؛ اما حرکت ما در زمین چیزی است که به موجودات ماهیت می‌بخشد. انسان گرفتار «آزادی» است؛ پس ما برخلاف خواسته‌مان آزادیم و باید با این آزادی که آگاهی ما را محدود

[1]. B. H. Levy, Le siècle de Sartre (Paris, Grasset. 2000).

[2]. Jean-Paul Sartre, Notebooks for an Ethics (University Of Chicago Press, 1992), P.494.

می‌کند، به زندگی خود مفهوم بسازیم. از نظر سارتر، انسان با به دست‌آوردن مفهوم برای زندگی، وارث کار خداست.[۱]

صبر کنید.. اما سارتر کسی بود که گفت: «در آن صورت، حقیقت انسانی... حالت ناخوشایندی از آگاهی، بدون امکان عبور از وضعیت فلاکت‌بارش می‌باشد».[۲] بدبختی، سرنوشت انسان است و هیچ‌چیزی از عمل انسان، ارزشی ندارد؛ زیرا دعوت به آزادی همانند دعوت به نقیض آن است و دعوت به سوی عدالت همانند دعوت به سوی ظلم است... هر کوشش انسان به سوی بربادی است!

چگونه سارتر توانست ارزش خیر و شر و تفاوت بین آن‌ها را در خود نگه دارد؟

سارتر در پایان عمر خود با این گفته‌اش به ما پاسخ می‌دهد: «من در زمینه‌ی اخلاق چیزی را در ارتباط به وجود خدا که خیر و شر به عنوان دو مطلق است، حفظ کرده‌ام. نتیجه‌ی طبیعی الحاد، حذف خیر و شر است و این نوعی نسبی‌گرایی می‌باشد».[۳] سارتر تمام درک خود از آزادی و مسئولیت را بر مفهومی دینی استوار کرد که منافی با کلیت الحاد؛ یعنی وجود خیر و شر واقعی می‌باشد. پس تمام ساختار فلسفی او فاقد یک زمینه‌ی واقعی است که بتوان بر آن یک تصور الحادی را بنا کرد.

سارتر در پایان زندگی خود از دیدگاهش بازگشت تا اعتراف کند که در نوشته‌های اساسی خود با تبدیل آزادی به یک موضوع فردی، اشتباه کرده

---

[1]. Christine Daigle, Sartre and Nietzsche, Sartre Shudies International Vol. 10, No, 2 (2004), p.205.

[2]. Jean-Paul Sartre, L, Etre et le Neant Essai d. ontologie Phenomenologique (Paris: Gallimard. 1943), p.134.

[3]. Simone de Beauvoir, La Ceremonie des Adieux (Paris: Gallimard, 1981), p.551.

است و اذعان داشت که آگاهی، از اختلاط مردم نشأت می‌یابد، نه از انزوای آن‌ها و اینکه مردم در ساختن مفهوم از یکدیگر مستقل نیستند.[۱] وقتی مردم در هم می‌آمیزند و جست‌وجوی مفهومی مشترک برای همه لازمی است، الحاد چیزی برای ارائه ندارد؛ زیرا الحاد می‌بیند که ارزش ساخته‌ی ذات و ذوق فردی است؛ بنابراین نمی‌تواند دیگران را به ماده و محتوای آن مقید کند.

سارتر زندگی خود را در مبارزه‌ای برای فرار از خدا سپری کرد و در مناظره-های خام خود الحادش را اعلام نمود و پوچ‌گرایی به دلیل نوشته‌های او گسترش یافت؛ اما خودش نتوانست ایمان را از قلبش بیرون کند. او در گفت-وگوهایش با سیمون دو بووار[۲] می‌گوید: «احساس می‌کنم مانند غباری نیستم که در جهان ظاهر شده است؛ بلکه احساس می‌کنم موجودی مهلت‌داده شده، برانگیخته شده، آماده شده از قبل هستم؛ مانند موجودی که به نظر می‌رسد نمی‌تواند ساخته‌ی غیر خالق باشد».[۳] این احساس تنها یک توهم نبود که لحظه‌ای به او دست بدهد؛ بلکه احساسی اجباری بود که در بسیاری از افکار و نوشته‌هایش نمایان می‌شود.

آدریان ون دن هوون، تاریخ فکری سارتر را به خوبی خلاصه کرد و گفت: «سارتر در سنین نوجوانی از اعتقاد به خدا دست کشید؛ اما تلاش او برای

---

[1]. Jean-Paul Sartre. Benny Levy, Hope Now: The 1980 Interviews (University of Chicago .press, 1996), P.102.

[۲]. سیمون دو بووار (۱۹۸۶-۱۹۰۸) Simone de Beauvoir: متفکر وجودی‌گرا و فمینیست مشهور فرانسوی. معروف‌ترین معشوقه‌ی سارتر.

[3]. Simone de Beauvoir, I, a Ceremonie des Adidux, p.551.

توسعه‌ی الهیات براساس الحاد... او را از چهارچوب مسیحیت آزاد نکرد. زندگی مسیح و مضامین مسیحی، به عنوان راهنمای تجربیات خود سارتر و الهام‌بخش نوشته‌های او، به‌ویژه در نمایشنامه‌هایش همچنان باقی ماند».[۱]

سارتر در ایجاد مفهوم برای وجود بی‌مفهوم ناکام ماند؛ بنابراین، برای ایجاد مفهوم الحادی مجبور شد که از جوهر مفهوم دینی بدزدد.

کامو:

کامو –دومین ستاره‌ی هستی‌گرای ملحد در فرانسه– دریافت که پوچ‌گرایی معضل اصلی زندگی بشر است و الحاد تصویر بدی برای انسان ترسیم می‌کند؛ زیرا انسان در هستی بدون حکمت و هدف انداخته می‌شود و بدون ثمره‌ی شیرینی، همواره سختی می‌کشد. او نتیجه گرفت که بزرگ‌ترین سؤال فلسفی این است: آیا این زندگی ارزش زیستن دارد؟

توهمی که کامو برای رویارویی با زندگی بی‌مفهوم ایجاد کرد، چیست؟

توهم «سعادت رنج‌بردن» است... یعنی انسان می‌تواند این زندگی بی-حاصل را بگذراند و در راه رفتن به قبرش سختی‌های دردناک را متحمل شود، تا جایی که می‌داند جسمش به زودی می‌پوسد تا سرانجام خاک شود و سلاح او در برابر این سختی‌ها این است که بگوید: رنج لذیذ است!

بدون تردید این بزرگترین توهم است که چگونه می‌توان از مشقتی که موفقیت به دنبال ندارد، از سختی که پس از آن راحتی نیست و از تلاشی که پاداشی ندارد، لذت برد...؟! من در این چیزی جز فریب نفس نمی‌بینم؛ چون

---

[1]. John H. Gillespie, Sartre and God: A Spiritual Odyssey? Part 2. Sartre Studies Internatiknal Vol, 20, No, 1 (2014), p.54.

قلب و ذهن ما برای آن ساخته نشده است... شما نمی‌توانید این مصیبت را تجربه‌ی موفقیت بنامید؛ زیرا برای موفقیت، وجودی نمی‌بخشد؛ پس در پایان، نه پیروزی وجود دارد، نه هدیه و نه شادی.. همانا این مصیبت آشکار و لذت دردناکی است.. چیزی جز پوچی نیست.. سختی خالی چگونه می‌تواند خودش عامل خوشبختی باشد؟!

معنای رنج در لحظه‌ای که شما را به قبر می‌برند، چیست؟

سیمون دو بووار نویسنده‌ی ملحد، از تصورش نسبت به مرگ خود می‌گوید: «من امروز بیشتر از همه، نسبت به فکر نابودی خودم متنفرم. من درباره‌ی تمام کتاب‌هایی که خوانده‌ام، تمام مکان‌هایی که دیده‌ام و تمام اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده‌ام در حالی که پس از این هیچ وجودی نخواهد داشت، به همراه غم تفکر می‌کنم. این همه موسیقی، این همه نقاشی‌ها، این همه فرهنگ‌ها، مکان‌های زیاد... و ناگهان هیچ‌چیز... پس از آن هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. هنوز می‌توانم شاخه‌ی درختان فندق را مشاهده کنم؛ در حالی که توسط بادهای وزیده شده به خود می‌لرزد، و زمانی که بالای معدن طلا ایستاده و بر آن خیره می‌شدم و وعده‌هایی که به قلب تپنده‌ام می‌دادم، نسبت به سپری‌کردن یک زندگی کامل...؛ در حالی که اینک وفاکردن به عهدها پایان یافته است. با این حال، وقتی از نزدیک به آن دختر جوان و ساده-لوح[یعنی خود سیمون دو بووار] نگاه کردم، با تعجب متوجه شدم که چقدر فریب خورده‌ام».[۱]

---

[1]. Simone de Beauvoir, The Force of Circumstance (cited in: Joseph Ratzinger, Faith and Culture, Checago: Franciscan Herald Press), 1971, p.45.

شاید در سخنان این زن فیلسوف که در الحادش تند و سرسخت و در موضع‌گیری‌هایش تا سرحد وقاحت ستیزه‌جوست، احساس کرده باشید که چگونه هر امید زمینی به خاکستر پراکنده‌ی باد ختم می‌شود.. من از امید او نسبت به پس از زندگی با شما حرف نمی‌زنم؛ بلکه در مورد امیدهای او در زندگی.. لحظه‌ی اندیشیدن به آن زندگی که شخص با قلبی الحادی زندگی می‌کند، لحظه‌ای بی‌رحمانه است که با وقاحت نشان می‌دهد هر امیدی فریب است.. هیچ شادی و لذتی نبوده مگر این که به همراه آن مرگ را یاد کردید نتیجه‌ای جز این به همراه نداشته که آن شادی تبدیل به ناراحتی شده است... این درد امید است برای کسانی که امیدی ندارند...
از نظر کامو در زندگی الحادی، مفهوم کجاست؟ شما تا چشمان خود را فریب ندهید آن را نخواهید دید؛ در نتیجه، مصیبت را داستانی پرسخن و پرمفهوم می‌بینید.

برتراند راسل:

راسل، فیلسوف با استعدادی که با جزوه‌ی خود «چرا من مسیحی نیستم؟» کلیسا را به لرزه درآورد و کسی که در مناظره‌ی معروفش با فیلسوف کاپلستون[1] نماینده‌ی گروه ملحدین به شمار می‌رفت، به ما می‌گوید: «انسان محصول اسبابی است که نسبت به نهایتی که در پی آن است، هیچ بینشی

[1]. فردریک چارلز کاپلستون (۱۹۹۴-۱۹۰۷) Frederick Charles Copleston: مؤرخ فلسفه‌ی انگلیسی که بیشتر به خاطر کتاب بزرگش «تاریخ فلسفه» شهرت یافته است.

ندارد. پس اصلش، رشدش، امیدهایش، ترس‌هایش، عشق و باورهایش، همه-ی این‌ها چیزی جز محصول همدستی تصادفی اتم‌ها نمی‌باشد... نابودی او با نابودی منظومه‌ی شمسی مقدر شده و این امر ضروری است که تمام معبد دستاوردهای انسان در زیر ویرانه‌های جهان خراب‌شده دفن شود».[۱]

راسل کسی است که زندگی انسان را این‌گونه خلاصه کرده است: «زندگی انسان کوتاه و بدون قدرت است. مرگ آهسته و مطمئناً بی‌ترحم و با تاریکی بر او می‌افتد.. امروز انسان محکوم به از دست‌دادن عزیزی است و فردا خودش از دروازه‌ی تاریکی می‌گذرد».[۲]

پس راه نجات از نظر راسل چیست، در حالی که او به صراحت بیان می کند که اگر وجود خدا را فرض نکنید، پرسیدن در مورد مفهوم زندگی هیچ معنایی ندارد؟[۳]

راه نجات پیشنهادی راسل، در دعوت به دفاع از الگوهای والا در برابر این دنیای بی‌رحم و در زندگی انسان به خاطر عزیزانش نهفته است.. اما وقتی انسان می‌داند که عشق و آرمان‌هایش سرابی زودگذر است، چگونه می‌تواند خوشحال باشد؟! و چرا باید عاشق باشیم؟ آیا به این دلیل دوست می‌داریم که خودمان می‌خواهیم یا چون فرار از تاریکی نیستی آن را می‌طلبد؟ اگر دومی باشد، عشق کاذبی است که حقیقتی ندارد و همانند لبخند ساختگی یک انسان

---

[1]. Bertrand Russell, Mysticism and Logic (Cited in: Mary Poplin, Is Reality Secular?, p.45.

[2]. Bertrand Russell (1910). Free Man s Worship,,
< https://users.Drew.edu/jlenz\br-free-mans-worship,html >.

[3]. Joshua W. Seachris, ed. *Exploring the Meaning of Life*: *An Anthology and Guide* (Johanneshov. MTM.2015), p.83.

ترسو یا غمگین می‌باشد و اگر اولی باشد، این یک انگیزه‌ی غریزی است که به زندگی مفهوم نمی‌بخشد؛ بلکه احساس فردی است که به دنبال وجودی می‌باشد که هیچ صدمه‌ی روحی بر آن نرسد، بدون اینکه به جلو یا اطراف خود نگاه کند.. اگر ارزش زندگی را در لذت‌بردن با کسی که دوستش دارد بداند، فراری به سوی نفس است و اگر راسل مثال‌های برتر را طلب کند، برای روح فریبی خواهد بود؛ زیرا عالم ماده پست است و بلندی را نمی‌شناسد؛ بلکه تنها ماده و حرکت و پوچی است.. پس در دنیای الحادی که ارزش‌ها در آن ذاتی و ساختگی است، عدالت و رحمت معنایی ندارد.

بالآخره... آیا در نزد متفکران الحاد، راهی برای نجات وجود دارد، به این معنا که اندوه دل را در دنیای خشن بی‌خدایی فرو نشاند؟

جان مسرلی[۱] در پایان کتاب خود به نام «معنای زندگی» که در آن سخنان ده‌ها متفکر را در پاسخ به پرسش معنا و مفهوم دنبال می‌کند، به شما جواب می‌دهد و می‌گوید: «علی‌رغم به کاربردن نهایت تلاش‌های خود، به تمام چیزهایی که در جست‌وجوی آن بودیم دست نیافتیم. ما نمی‌توانیم همه شک-های خود را نابود کنیم و تمام ترس‌های‌مان را کاهش دهیم. در نهایت ما هیچ تضمینی نداریم؛ در حالی که پرتگاه همیشه ما را همراهی می‌کند، حتی اگر غیر از این بخواهیم. ما راهی را می‌پیماییم که دقیقاً مانند تیزی چاقو بین

---

[۱]. جان مسرلی (۱۹۵۵) John Messerly: فیلسوف آمریکایی که در دانشگاه تگزاس تدریس کرده است.

نور ابدی و تاریکی بی‌نهایت است. ما بدون هدف زندگی می‌کنیم و باید خودمان را نجات دهیم؟».[1]

اگر بخواهیم در مورد آنچه که فیلسوفان الحاد از مفهوم زندگی در زندگی بی‌مفهوم صحبت کرده‌اند، مختصر سخن بگوییم، خواهیم گفت که این فیلسوفان به دو دسته تقسیم شده‌اند؛ دسته‌ای در توصیف این تراژدی راست گفتند و اعتراف کردند که هیچ نجاتی وجود ندارد، پس در نزد آن‌ها هر تلاشی که برای ابداع مفهومی انجام می‌گیرد، صرفا بیهودگی است. از نظر این‌ها ما نمی‌توانیم در واقعیتی که بیهودگی آن آشکار است، خود را فریب دهیم؛ پس ما در هوشیاری دائمی هستیم -هرچند غفلت‌های فراوانی نسبت به آن وجود داشته باشد-. ما با زندگی‌ای روبه‌رو هستیم که حالت تهوع را برمی‌انگیزد.. دسته‌ی دوم نسبت به این تراژدی اعتراف کردند؛ اما برای صرف‌نظر کردن از آن در زندگی، به خاطر ارزش‌های آزادی و عدالت یا شجاعت و شکوه سخت تلاش نمودند. پس آن‌ها دچار تناقض شدند؛ زیرا به سوی ارزش‌های واقعی در چنان وجودی گریختند -که به اعتراف خودشان- آن را رد می‌کند.

تنها مفهومی که یک ملحد می‌تواند برای آن زندگی‌کند، «حیوان‌گرایی» از طریق جست‌وجوی لذت مادی یا لذت‌بردن انسان‌ها از هم‌نوع است؛ زیرا هر مفهوم واقع‌گرایانه‌ی دیگری در عالم ماده حقیقتی ندارد.

[1]. John G. Messerly, The Meaning of Life: Religious Philosophical Transhumanism and Scientific Perspectives (Darwin & Hume Publishers. 2013), P.335.

الحاد و توهم اخلاق

رسول‌اللهﷺ می‌فرمایند:

«مَا مِنْ شَيْءٍ أَثْقَلُ فِي مِيزَانِ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ حُسْنِ اَلْخُلُقِ».[۱]

«هیچ‌چیزی در ترازوی [اعمال] بنده‌ی مؤمن در روز قیامت، سنگین‌تر از اخلاق نیکو نیست».

فیلسوف و مؤرخ ملحد، یووال نوح هراری[۲] می‌گوید:

«هیچ خدایی در جهان.. و هیچ حقوق انسانی
و عدالتی خارج از تصورات جمعی نوع بشر، وجود ندارد».[۳]

---

۱. این حدیث را امام ترمذی در سنن خود، حدیث (۲۰۰۲) بدون کلمه‌ی «العبد» روایت کرده است. (مترجم).

۲. یووال نوح هراری (۱۹۷۶) Yuval Noah Harari: مؤرخی از دانشگاه عبری اورشلیم. حضور گسترده رسانه‌ای مردمی دارد.

3. Yuval Noah Harari, Sapiens: A Brief History of Humankind (Londou, Vintage Books, 2014), p.31.

اخلاق در اسلام

مسلمان معتقد است که هیچ استقامتی در زندگی وجود ندارد و همین‌طور هیچ لذتی در آن برای کسی که در پی آرامش است وجود ندارد و هیچ نظمی در آن برای کسانی که در گروه‌های انسانی زندگی می‌کنند که گاهی جمع و گاهی متفرق می‌شوند وجود ندارد، مگر با اخلاقی که رفتار را کنترل، بی‌عدالتی را مهار، سستی را نابود و قلب‌ها را زمانی که از هم پشت کنند، جمع نماید.. بدون اداره‌ی سیستم زندگی توسط نظام‌های اخلاقی توافق شده‌ای که فراتر از هوی و هوس‌هاست، هیچ آرامشی وجود ندارد..

در قرآن و سنت اخبار زیادی در مورد اخلاق و اهمیت آن نسبت به عمل مسلمان در دنیایش و ثواب آن در آخرتش آمده است. انسان بداخلاق، موجودی است که از موفقیت در این دنیا و نجات‌یافتن در آخرت ناتوان می‌باشد. با اخلاق حسنه‌ای که تابع ایمان واقعی باشد، جامعه برای افراد خود آرامش روحی و روانی می‌بخشد و به همین دلیل است که از بین‌رفتن جامعه، ناشی از گسترش بداخلاقی در آن است؛ الله متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيۡهَا ٱلۡقَوۡلُ فَدَمَّرۡنَٰهَا تَدۡمِيرٗا ١٦﴾ [الاسراء].[1]

---

[1]. آیه این را نمی‌رساند که الله متعال مردم را به معصیت دستور می‌دهد تا سرانجام آن‌ها را مجازات کند؛ بلکه این را می‌رساند که الله متعال مردم را امر می‌کند و با وحی آن‌ها را منع می‌نماید و زمانی که انسان‌های متنعم و خوش‌گذران دستور وحی را پس از شنیدن ترک می‌کنند و فساد می‌نمایند، مستحق عذاب می‌گردند؛ چنانکه آیه‌ی ذیل این امر را واضح می گرداند: {وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۳۴) وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۳۵)} [سبأ: ۳۴-۳۵].

«و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را برای «مترفین» [و ثروتمندان مست شهوت] آنجا بیان می‌داریم، سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند، آن‌ها را به شدّت درهم می‌کوبیم».

اخلاق نیکو، در اعضا ظاهر می‌شود و معیار آن در قلب پنهان است و بسیاری از اخلاق نیکو به اولین‌نگاه براساس فطرت دانسته می‌شود. رسول‌الله صلی الله علیه وسلم می‌فرمایند:

«الْبِرُّ حُسْنُ الْخُلُقِ، وَالْإِثْمُ مَا حَاكَ فِي صَدْرِكَ، وَكَرِهْتَ أَنْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ النَّاسُ».[1]

«نیکی همان خوش‌اخلاقی است و گناه آن است که در دلت اضطراب پیدا کند و از اینکه مردم از آن خبر شوند، بیزاری».

خداوند انسان‌هایی را بنابر اخلاق نیکوی‌شان به بلندترین درجات می‌رساند؛ رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«إِنَّ مِنْ أَحَبِّكُمْ إِلَيَّ وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَجْلِسًا يَوْمَ القِيَامَةِ أَحَاسِنَكُمْ أَخْلَاقًا، وَإِنَّ أَبْغَضَكُمْ إِلَيَّ وَأَبْعَدَكُمْ مِنِّي مَجْلِسًا يَوْمَ القِيَامَةِ الثَّرْثَارُونَ وَالمُتَشَدِّقُونَ وَالمُتَفَيْهِقُونَ».[2]

«و ما در هیچ شهر و دیاری پیامبری بیم‌دهنده نفرستادیم مگر اینکه مترفین آن‌ها (که مست ناز و نعمت بودند) گفتند: ما به آنچه فرستاده شده‌اید کافریم! (۳۴) و گفتند: اموال و اولاد ما (از همه) بیشتر است (و این نشانه علاقه خدا به ماست!)؛ و ما هرگز مجازات نخواهیم شد! (۳۵)».

[1]. صحیح مسلم، کتاب البر والصلة والآداب، باب معرفة البر والإثم (ح/ ۲۵۵۳).

[2]. سنن الترمذی، ابواب البر والصلة عن رسول الله صلى الله علیه وسلم، باب ما جاء فی معالی الأخلاق (ح/ ۲۰۱۸).

«محبوب‌ترین شما نزد من و نزدیک‌ترین شما به من در روز قیامت، بهترین-های شما از روی اخلاق هستند و منفورترین شما نزد من و دورترین شما از من کسانی هستند که از نظر اخلاق بدتر و زیاد گفت‌وگوکننده، دریده دهن و متکبر باشند».

اخلاق نیکو بهترین توشه در روز قیامت است؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم می‌فرمایند:

«مَا مِنْ شَىْءٍ أَثْقَلُ فِى الْمِيزَانِ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ».[1] «هیچ‌چیزی در ترازوی اعمال [انسان مؤمن]، سنگین‌تر از اخلاق نیکو نیست».

اخلاق نیکو ملاک برتری بین افراد است؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرمایند:

«خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي».[2]

«بهترین شما کسی است که نسبت به خانواده‌اش بهترین باشد و من بهترین شما نسبت به خانواده‌ام هستم».

مردم بنابر اخلاق پسندیده‌شان مورد ترحم قرار می‌گیرند؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: **«الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ، ارْحَمُوا مَنْ فِي الأَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ، الرَّحِمُ شُجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ، فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَمَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ».**[3]

---

[1]. سنن أبی‌داود، کتاب الأدب باب فی حسن الخلق (ح/ ۴۷۹۹).

[2]. سنن الترمذی، ابواب المناقب، باب فی فضل أزواج النبی صلی الله علیه وسلم (ح/ ۳۹۹۰) + سنن ابن ماجة، کتاب النکاح، باب حسن معاشرة النساء (ح/ ۱۹۸۲).

[3]. سنن أبی‌داود، کتاب الأدب، باب فی الرحمة، (ح/ ۴۹۴۱) + سنن الترمذی، کتاب البر والصلة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم، باب ما جاء فی الرحمة المسلمین (ح/ ۱۹۲۴).

«رحم‌کنندگان [کسانی هستند] که خداوند رحمان به آن‌ها رحم می‌کند. به کسانی که در زمین هستند رحم کنید تا کسی که در آسمان است به شما رحم کند. رحم و مهربانی به مثابه‌ی شاخه‌ای در یکدیگر فرورفته، از طرف خداوند رحمان است که هرکس آن را به‌جای آورد، مورد رحم الله متعال قرار می‌گیرد و هرکس آن را قطع کند، رحم الله متعال هم از او قطع می‌شود».

آراسته‌شدن به خوش‌اخلاقی، خواسته‌ی پیامبری است؛ چنانکه از جمله دعاهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بود:

«اهْدِنِي لِأَحْسَنِ الْأَخْلَاقِ لَا يَهْدِي لِأَحْسَنِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنِّي سَيِّئَهَا لَا يَصْرِفُ عَنِّي سَيِّئَهَا إِلَّا أَنْتَ».[1]

«[خدایا!] مرا به نیکوترین اخلاق هدایت کن که هیچ‌کس جز تو نمی‌تواند به بهترین آن هدایت کند و بدی آن را از من دور کن که جز تو هیچ‌کس نمی‌تواند از بدی آن دور کند».

پناه‌خواستن از اخلاق بد، پناهگاه نبوی است؛ چنانکه که از دعاهای رسول خدا صلی الله علیه وسلم این بود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ مُنْكَرَاتِ الأَخْلَاقِ، وَالأَعْمَالِ وَالأَهْوَاءِ».[2]

«خدایا از اخلاق و کردارها و هوس‌های زشت، به تو پناه می‌برم».

کردار نیک مورد پسند خداوند متعال است؛ پیامبر ﷺ می‌فرمایند: **«إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ لاَ يَقْبَلُ إِلاَّ الطَّيِّبَ».**[3] «خدا پاک است و جز پاکی را نمی‌پذیرد».

---

[1]. صحیح مسلم، کتاب المساجد ومواضع الصلاة، باب الدعاء فی صلاة اللیل وقیامه (ح/ ۷۷۱).

[2]. سنن الترمذی، أبواب الدعوات عن رسول الله صلی الله علیه وسلم، باب دعاء أم سلمة (ح/ ۳۵۹۱).

[3]. صحیح مسلم، کتاب الزکاة، باب قبول الصدقة من الکسب الطیب وتربیتها (ح/ ۱۰۱۵).

اخلاق نیکو تنها از خصوصیات اسلام نیست که غیرمسلمانان آن را درک نکنند؛ چون گاهی اوقات یک مسیحی، یک هندو و یک ملحد نیز از اخلاق والایی برخوردار است و این باعث دلگیری مسلمان نمی‌شود؛ بلکه مؤید درک او از حقیقت اخلاق و انسان است؛ زیرا مسلمان معتقد است که خداوند متعال انسان را براساس فطرتی آفریده که می‌تواند خوب و زشت، پاکیزه و آلوده را تشخیص دهد. بسیاری از اخلاق نیکو به گونه‌ای هستند که انسان بدون واسطه‌ی وحی به سوی آن رهنمون شده و به آن پی می‌برد[۱] و بر همین اساس، قرآن صداقت نبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در خطاب به اهل کتاب این‌گونه بیان می‌کند که پیامبر آن‌ها را به نیکی فرا می‌خواند و از بدی بازمی‌دارد. اگر موازین اخلاقی جز به وسیله‌ی وحی مصون از تحریف

---

[۱]. علامه ابن قیم رحمه الله می‌فرماید:

«هدف عقل این است که زیبایی یا زشتی آنچه که شریعت به تفصیل بیان کرده است را به صورت اجمالی درک کند؛ پس عقل به صورت کلی درک می‌کند و شریعت به صورت تفصیلی آن را بیان می‌نماید و این مانند آن است که عقل خوبی عدل را درک می‌کند؛ اما اینکه آیا این کار مخصوص، به عدالت تعلق دارد یا به ظلم، عقل از درک آن در هر کار یا قراردادی عاجز است. همچنین عقل توان تشخیص خوبی و زشتی هر کاری را ندارد، پس شرایع به تفصیل آن می‌پردازد و آن را روشن می‌کند. آنچه که عقل ظاهر آن را درک کند، شریعت به تثبیت آن می‌پردازد و آنچه که در یک وقت، خوب و در وقت دیگر زشت است و عقل از تشخیص زمان خوبی و زشتی آن عاجز باشد، شرایع آمده است تا در وقت خوبی‌اش به آن دستور دهد و در وقت زشتی‌اش از آن باز دارد.

به همین ترتیب، یک عمل نیز مشتمل بر صلاح و فساد است و عقل نمی‌داند که فساد آن ترجیح دارد یا صلاح آن، پس توقف می‌کند و شرایع آمده و به روشن‌سازی آن عمل می‌پردازد و به آنچه که صلاح آن غالب است دستور می‌دهد و از آنچه که فسادش غالب است، منع می‌کند.

همین‌طور یک عمل به صلاح یک شخص است؛ اما به ضرر فرد دیگری و عقل توان درک آن را ندارد، پس شرایع می‌آید و به تبیین آن می‌پردازد؛ کسی را که به صلاحش باشد، به آن کار دستور می‌دهد و کسی را که به ضررش باشد، از آن باز می‌دارد.

همچنین یک کار در ظاهر فساد است؛ اما در حقیقت مصلحت بزرگی در آن نهفته است که عقل از درک آن عاجز است و جز به وسیلهٔ شریعت توان فهم آن را ندارد؛ مانند جهاد و کشتن در راه خدا. یا در ظاهر مصلحت است؛ اما در حقیقت فساد بزرگی در آن نهفته است که عقل نمی‌تواند آن را درک کند، پس شرایع می‌آید و به بیان مصلحت‌ها و فسادهای غالب آن می‌پردازد».

[مفتاح دارالسعادة ومنشور ولایة العلم والإرادة، ۱۱۷/۲].

دانسته نمی‌شد، آن‌ها هرگز به استدلال قرآنی در این مورد پی نمی‌بردند. الله متعال می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٥٧﴾

«همان‌ها که از فرستاده [خدا]، پیامبر «امّی» پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند؛ آن‌ها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر بازمی‌دارد؛ اشیای پاکیزه را برای آن‌ها حلال می‌شمرد و ناپاکی‌ها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آن‌ها بود، [از دوش و گردن‌شان] برمی‌دارد، پس کسانی که به او ایمان آوردند و حمایت و یاریش کردند و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند». [الأعراف: ۱۵۷]

اما آیا ممکن است الحاد اخلاقی باشد و ملحدی که به الحاد خود وفادار است، اخلاقی باشد؟

برای اینکه مفهوم سؤال برای‌تان مشتبه نشود –چیزی که بسیاری از ملحدین دچار سوءتفاهم آن می‌شوند–، می‌گوییم: سؤال در مورد این احتمال که آیا یک ملحد می‌تواند دارای اخلاق خوب باشد، بحث نمی‌کند؛ چنانکه می‌دانید

این نه تنها ممکن است بلکه عین واقعیت می‌باشد... بلکه سؤال در مورد ملحدی است که به حقیقت الحاد متعهد می‌باشد و امکان آراسته شدنش با اخلاقی که همه‌ی ما به آن پایبند هستیم، وجود دارد؛ زیرا که آن اخلاق در حقیقت خود نیک است.. و آن چیزی است که وقتی مشخص می‌شود که ما سؤال کنیم: چرا یک ملحد باید دائماً به اصول اخلاقی معینی پایبند باشد، حتی اگر به نفع شخصی یا فوری‌اش نباشد؟

اخلاق؛ همان توهم

«الحاد جدید» که امروزه در بازار رسانه‌ها و کتابخانه‌ها غوغا می‌کند، جریانی اخلاقی است که خود را در پوشش شعارهای انسان‌گرایانه درآورده و به دین تهمت زده و آن را عامل سمّی‌ساختن همه‌چیز پنداشته است.[۱] این یک گرایش دهری است و بر این اصل استوار می‌باشد که بشریت به خیر نخواهد رسید مگر زمانی که توهمات اعتقاد به خدا را ترک کند و به این باور داشته باشد که زندگی انسان از رحم مادر شروع شده و در قبر به پایان می‌رسد و هیچ-چیزی قبل یا بعد از آن وجود ندارد. براساس این تصور است که ملحد می‌تواند زندگی خود را به صورت فردی و جمعی براساس معنای خیر قرار دهد تا به وسیله‌ی آن برای همه آسایش و راحتی را به ارمغان آورد.

با کمال تعجب، بزرگان الحاد جدید (و سایر دانشمندان بی‌خدایی)، اینکه اخلاق حقیقتی داشته باشد را انکار می‌کنند. در نزد آن‌ها، این فقط یک انتخاب

---

[۱]. چنانکه بنیانگذاران مکتب‌های مادی‌گرایی و مارکسیسی، دین را مایه‌ی تخدیر و افیون ملت‌ها و توده‌ها می‌خوانند. (مترجم).

شخصی و فردی است که شخص نمی‌تواند آن را در بین مردم تطبیق کند... آنچه که همه‌ی ملحدین بر آن اتفاق نظر دارند این است که وجود بیهوده‌ای که به انسان تکامل یافته و به گونه‌ای که بر حیوانات یا جمادات برتری ندارد، نمی‌تواند معنایی یا ارزشی برای خوبی و بدی داشته باشد.. بنابراین، هر ارزشی که انسان در پیش می‌گیرد، انتخاب و سلیقه‌ی شخصی است و هیچ حجت و دلیلی برای او جهت تمجید و سرزنش دیگران از او وجود ندارد...

فیلسوف ملحد مایکل راس می‌گوید: «صادقانه بگویم، اخلاق داروینی می‌گوید که اخلاق اساسی نوعی توهم است که توسط ژِن‌های‌مان در ما نهاده شده است تا ما افرادی اجتماعی و همکار باشیم. دوست دارم اضافه کنم دلیل اینکه این توهم یک سازگاری موفقی است، این است که ما تنها به اخلاق ذاتی اعتقاد نداریم؛ بلکه باور داریم که اخلاق ذاتی بنیاد واقعی دارد. بخش مهمی از تجربه‌ی یک پدیده‌ی اخلاقی ذاتی این است که ما احساس می‌کنیم –نه تنها– به ذات خود لازم است که کار درست و صحیح را انجام دهیم؛ بلکه ما همچنین احساس می‌کنیم که بر ما واجب کرده شده که کار درست و صحیح را باید انجام دهیم؛ زیرا عمل درست و سالم عین حقیقت است».[۱]

مایکل راس در اینجا برای ما واضح می‌سازد که ملحد در دام توهمی گرفتار شده است که او را از هر طرف احاطه کرده است. پس ملحد به اخلاقیات واقعی باور دارد، به سبب توهماتی که ژن‌هایش آن‌ها را کاشته است، آن هم

---

[1]. Michael Ruse, Evolution and Ethics, in Bruce Gordon, The Nature of Nature: Ezamining the Role of Naturalism in Science Intercollegiate Srudies Institute. Kindle Edition.

پس از اینکه این اخلاق او را برای سازگاری با اجتماعش یاری کرده است. او پس از اطمینان از اینکه آن‌ها ارزش‌های واقعی هستند، به این مفاهیم اخلاقی واهی پایبند است؛ پس او آن‌ها را ارزش‌های واقعی و لازمی می‌داند...

سارتر از ملازمت الحاد با پوچ‌گرایی ارزشی ابراز ناراحتی کرده و صادقانه گفت: «اینکه خدا وجود ندارد، بسیار شرم‌آور است؛ هر امکانی برای یافتن ارزش‌ها در آسمان اندیشه با نبود خدا ناپدید می‌شود».[۱]

اعتراف آشکار به اخلاقیات واقعی، در را برای ایمان به خدا باز می‌کند؛ زیرا که ارزش‌های اخلاقی -همان‌طور که فیلسوف ملحد جی. ال. مکی می‌گوید- مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و روابط عجیبی را تشکیل می‌دهد که جز در دنیایی که خدا وجود دارد، یافته نمی‌شود».[۲]

تراژدی فقدان اخلاق (واقعی) در این خلاصه نمی‌شود که همه‌چیز حلال است؛ زیرا الحاد نمی‌گوید که عمل ممنوعی وجود ندارد؛ بلکه تراژدی خطرناک‌تر و کشنده‌تر است؛ چون که الحاد به پوچ‌گرایی ارزشی معتقد است که هیچ یک از ارزش‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد. الکساندر روزنبرگ فیلسوف ملحد می‌گوید: «پوچ‌گرایی از تفاوت قایل‌شدن بین اعمالی که از نظر اخلاقی مجاز یا ممنوع یا الزامی هستند، خودداری می‌کند. پوچ‌گرایی به ما نمی‌گوید که نمی‌توانیم احکام اخلاقی درست را بشناسیم؛ بلکه می‌گوید که همه‌ی آن‌ها اشتباه هستند. به عبارت دقیق‌تر، پوچ‌گرایی مدعی است که تمام اعمال

---

[1]. Jean-paul Sartre, Existentialism is a Humanism (New Haven, Conn.: Yale University press. 2007). P.28.

[2]. J. L. Mackie, The Miracle of Theism (Oxford: Oxford University Press, 1982), PP.115-116.

اخلاقی مبتنی بر فرضیات نادرست و بی‌اساس است. پوچ‌گرایی می‌گوید که ایده‌ی «آنچه از نظر اخلاقی مجاز است» بی‌معنی می‌باشد. به همین صورت، اتهام‌بستن به پوچ‌گرایی نیز بنابراین گفته‌اش درست نیست که می‌گوید: «همه‌چیز از نظر اخلاقی مجاز است». این هم یک سخن بیهوده است که نمی‌توان از آن دفاع کرد».[۱]

تقاضای الحاد این نیست که انجام هرکاری را که بخواهیم مباح باشد؛ به این اعتبار که آن کار، در هستیِ بدون خدا مشروع می‌باشد... بلکه تقاضای الحاد بدتر از آن است؛ چون به شما می‌گوید که هیچ عملی از اعمال شما ارزشی ندارد؛ پس اگر می‌خواهید، انجام دهید یا ترک کنید. پس عمل شما هیچ ارزش و معنایی ندارد... در جهان‌بینی الحادی هیچ فضایی برای انجام و ترک وجود ندارد.. همه‌چیز یکسان است و تمام اعمال برابر بوده و همه گرایش‌ها مساوی است.. هیچ‌چیزی ارزشی ندارد.. هر کاری که به نظرتان می‌رسد را انجام دهید؛ چون کائنات به شما و اعمال شما اهمیتی نمی‌دهد. خیر و شر چیزی نیست جز نام‌هایی که منعکس‌کننده‌ی امیال و ذائقه‌ی شما می‌باشد که آن هم براساس حالات، عادات و فرهنگ‌های مختلف تغییر می‌کند.

اخلاق در نزد جمهور دانشمندان الحاد امروز، دارای انگیزه‌ای ژنتیکی است که ماهیت آن مزاجی، واقعیت آن یک توهم و حکمش بی‌ارزش‌بودن است.

[1]. Alexander Rosenberg. The Atheist s Guide to Reality Enioying Life Witgout Illusions, pp.97-98.

عصب‌شناس ملحد «هریس»، تلاش کرد تا از بن‌بست تبیین ژنتیکی اخلاق خارج شود و گفت که ما می‌توانیم خوبی ارزش‌ها را از زشتی آن‌ها با نگاه به نتیجه‌ی آن‌ها در رسیدن به سعادت انسان بشناسیم. بسیاری از بزرگان الحاد از جمله «شان کارول» و «جری کوین» با او مخالفت کردند، تا جایی که سخن او در نزد جمهور ملحدین متروک شد. از مهم‌ترین دلایل بی‌ارزشی سخن او این است که در یک زندگی صرفاً مادی بدون سرانجام و هدف که انسان هیچ برتری بر کائنات دیگر ندارد؛ در این صورت رعایت حقوق دیگران؛ خواه انسان باشد یا حیوان بی‌معنی می‌شود.

نیک‌شمردن ارزش‌های صداقت، سخاوت و تعاون که باعث سعادت انسان می‌شود، تا این که رفا را برای انسان محقق سازد؛ وابسته به این است که ارزش زندگی انسان به صورت مستقل و یا براساس بزرگداشت الهی دارای اعتبار ذاتی گردد.. و زندگی انسان از دید مادی‌گرایانه و داروینی این‌گونه نیست؛ در نتیجه، وجود انسان نتیجه‌ی اشتباهات در نسخه‌های ژنتیکی است و جهان هستی ما عاری از هر ارزشی می‌باشد؛ چرا که با یک انفجار بزرگ بدون سبب شروع شد و با یک مرگ حرارتی اجباری به پایان می‌رسد... و بین شروع و پایان، چیزی جز حرکت وجود ندارد.

این گفته که «خوبی آن چیزی است که به بشریت خدمت کرده و به جامعه منفعت برساند»، بی‌معنی است؛ زیرا خدمت به جامعه در دنیایی کاملاً فیزیکی، هیچ فضیلتی بر خدمت به خود ندارد؛ بلکه این‌طور باید گفت که اختصاص لذت‌ها برای خود به حساب جامعه، وفاداری بیشتری به طبیعت حیوانی انسان

دارد تا تلاش برای خدمت به جامعه به قیمت منافع شخصی ... و سرانجام، جامعه چیزی نیست جز پاره‌ای از موجودات زنده که امروز یا فردا به سوی نابودی می‌رود؛ پس چرا یک ملحد باید برای حفظ موجوداتی که به زور محو می‌شوند، لذت‌های خود را قربانی کند؟! آیا به تعویق‌انداختن مرگ کسی که می‌میرد، کدام ارزشی دارد؛ به خصوص اگر خودداری از لذت‌های شخصی در دنیایی که سرانجام آن نابودی است، سرنوشت او باشد؟!

همچنین یک ملحد حق ندارد به (فطرتی) که ناخودآگاه او را به معانی خیر و شر رهنمود می‌سازد، متوسل شود؛ -مانند یک مؤمن که از ابتدای فطرت به خوبی و بدی زیادی پی می‌برد.- همانا مؤمن پذیرش از فطرت، مبنی بر زشت پنداری ظلم را بر این اساس استوار می‌کند که فطرتش در اصل خود، سالم می‌باشد: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ ٤﴾ [التین: ۴] «ما انسان را در نیکوترین ساختار و زیباترین سیما آفریده‌ایم». او بدون کسب، به این شناخت هدایت می‌شود. الله متعال می‌فرماید: ﴿وَهَدَيۡنَٰهُ ٱلنَّجۡدَيۡنِ ١٠﴾ [البلد: ۱۰].[۱] «و او را به راه خیر و شرّ هدایت کردیم!». و اینکه انسان با گزینش الهی دارای کرامت و ارزش بوده و زندگی دارای معنا و مفهوم می‌باشد... پس فطرت مؤمن در بسیاری از تلاش‌های رسیدن به خیر و شر در چهارچوب جهان‌بینی‌اش برای خودش و زندگی حجت است و این برای

---

۱. ابن کثیر رحمه الله می‌فرماید:
«از عبدالله بن مسعود نقل شده می‌فرماید: «{وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ}، یعنی خیر و شر». همچنین از حضرات علی، ابن عباس، مجاهد، عکرمة، ابووائل، ابوصالح، محمد بن کعب، ضحاک و عطاء خراسانی رضی الله عنهم نقل شده است».
[ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ۴۰۴/۸].

ملحد حجت نیست؛ زیرا ملحد چهارچوب نظری ندارد که با منشأ پاسخ او به فطرتش سازگار باشد؛ چون طبیعت او جنگلی و اراده‌اش اسیر ژن‌هاست و از نظر او هیچ‌چیزی از اشیای طبیعت ارزش خاصی ندارد.

برای شناخت خیر و شر نمی‌توان از علم کمک گرفت؛ زیرا مسائل ارزشی عمدتاً به مفهوم تکلیف و حرام، تحسین و تقبیح مربوط می‌شود و ممکن است علم، وضعیت همان لحظه را از نظر فیزیکی تحسین کند؛ اما از طلب‌کردن یا امر نمودن عاجز است. پس علم شاید شما را به این متوجه سازد که اگر با آهن تیزی، با چنین حجمی و با چنان سرعتی، بر سر گربه‌ای بزنید، جمجمه‌ی آن را شکسته و آن را از پا درمی‌آورید.. اما این را به شما نمی‌گوید که کشتن گربه به این شکل، وحشیانه و مذموم است یا نه... و این عین همان چیزی است که فیلسوف ملحد الکساندر روزنبرگ بر رد کتاب سم هریس «چشم‌انداز اخلاقی» «The Moral Landscape» اعلان نمود؛ آنجا که گفت: هریس «به اشتباه فکر می‌کند که علم می‌تواند نشان دهد توافق اخلاقی یا صادق یا درست یا صحیح است. علم راهی ندارد برای پر کردن شکاف بین آنچه وجود دارد و آنچه که وجود آن لازمی است».[1]

علم با وصف مادیتش، علایمش، تغییرش، جهت‌گیری‌اش و آنچه که گاهی پس از مدتی، از نتیجه‌اش انتظار می‌رود، از واقعیت فراتر نمی‌رود؛ اما بسیار دور است از اینکه بتواند بر چیزی یا کاری فیصله‌ای نماید؛ خواه آن چیز یا کار، پسندیده باشد یا ناپسند؛ واجب باشد یا ممنوع... گاهی ممکن است

---

[1]. Alexander Rosenberg, Tge Atheist s Guide to Reality: Enioying Life Without llusions, P.330.

توصیف علمی از یک‌چیز دو قضاوت اخلاقی متناقض در پی داشته باشد؛ ممکن است فردی فکر کند که شلیک گلوله به شخص، از فاصله‌ی نزدیک به سمت سر، در فلان زاویه‌ای و با چنین سرعتی، کار زشتی است؛ زیرا به ناحق و متجاوزانه انجام شده است؛ اما ممکن است این کار در صورتی که برای دفاع از خود یا جمعی از انسان‌های بی‌گناه باشد، جایز یا مستحب یا واجب باشد؛ در حالی که از نظر علمی، کار همان کار است.

گزاره‌های اخلاقی، مصدر حرکت و قوانین جهان نمی‌باشد. این‌ها چیزی جز تغییرات فیزیکی، شیمیایی و بیولوژی نیستند. پس نه معنایی در آن ریشه دارد و نه هدفی در آن جوانه می‌زند و نه معیاری از آن حاصل می‌شود. چیزهای دنیا به هم نزدیک می‌شوند و از هم دور نیز می‌گردند و در جهت‌های گوناگون حرکت می‌کنند؛ زیرا آن‌ها همین‌گونه به وجود آمده‌اند؛ نه به این دلیل که نسبت به آن اراده‌ای داشته‌اند. قوانین، حرکت چنان جهانی را توصیف می‌کنند که نه قلب دارد و نه احساس؛ زیرا حرکت جهانی، مجموعه‌ای از اتم‌ها است که نسبت به خواسته‌ها و رؤیاهای انسان بی‌تفاوت می‌باشد.

ملحدی که می‌گوید: « از نظر علمی، رفاه ملاک خیر و شر است»، از بیان دلیل مؤظف‌بودن مردم برای تلاش در راستای رفاه یکدیگر و مخالفت با طبیعت جنگلی‌شان طبق نظریه‌ی داروین، ناکام می‌ماند.

اعتقاد ملحدان به اینکه اخلاق توهمی سرچشمه‌گرفته از تاریخ طبیعی انسان می‌باشد؛ به زمانی برمی‌گردد که انسان در جنگل بوده؛ تا جایی که

گروهی از ملحدان را وادار کرده تا به سوی این فرا بخوانند که مباحث اخلاقی باید از دست فیلسوفان خارج گشته و به زیست‌شناسان سپرده شود؛ زیرا انتخاب طبیعی همان چیزی است که گرایش‌ها و سلیقه‌ها را به وجود آورده است.[1]

این مشکل همچنان باقی می‌ماند که انسان نمی‌تواند زیست‌شناسی یا شیمی خود را ملاک آفرینش قرار دهد؛ زیرا در این مسیر او وارد یک دایره‌ی پیچیده می‌شود که در آن دایره، انسان بدون اینکه درک کند، به دنبال معیاری معتدل از خیر و شر می‌گردد؛ مانند آن مردی که هر روز صبح جلوی یکی از فروشگاه‌ها می‌ایستاد تا ساعت خود را با ساعت بیرونی فروشگاه تنظیم کند. روزی صاحب فروشگاه بیرون آمد، با دیدنش سلام کرد و از او پرسید: چرا هر روز صبح جلوی فروشگاه من می‌ایستی، به مچ دستت نگاه می‌کنی و سپس می‌روی؟ آن شخص پاسخ داد که او در کارخانه‌ی مقابل کار می‌کند و مسئول ساعت بزرگ آن است که هر روز ساعت چهار وقت رفتن کارگران، با صدای بلند زنگ می‌زند. بنابراین، او باید هر روز ساعت خود را تنظیم نماید؛ چون بیشتر اوقات عقب می‌ماند و سپس ساعت کارخانه را مطابق زمان ساعت خود تنظیم کند. صاحب فروشگاه با خجالت پاسخ داد: «... اما آقا، من ساعت فروشگاه را هر روز ساعت چهار مطابق با ساعت کارخانه تنظیم می‌کنم»!.

داروین پس از حیوان‌سازی انسان و زمینی‌ساختن وی، به ضرورت رویارویی با مسئله‌ی اخلاقی پی برد. او نوشت: «کسی که به وجود خدا یا

---

[1]. E. O Wilson, Sociobiology: The new synthesis (Cambridge. MA: Bdlknap Press, 1975), P.562.

وجود آینده‌ای که در آن قصاص و بخشش باشد، هیچ اعتقاد قطعی و دائمی ندارد، به نظر من، جز متابعت از انگیزه‌ها و غریزه‌هایی که قوی‌ترین هستند یا به نظرش بهترین می‌باشد، نمی‌تواند برای خود در زندگی دستور العملی داشته باشد».[1]

سخن داروین از چندین جهت مشکل‌ساز است؛ اول اینکه پاسخ غریزی به محرک‌های درونی بدون کنترل‌کننده‌ای که بالاتر از میل و نفرت باشد، می-طلبد که زمین جولانگاه ظلم، ستم، زورگیری و خودپسندی قرار گیرد. دوم اینکه خود داروین در زندگی‌اش به این منطق اخلاقی پایبند نبود و همواره از ارزش‌های غیرجنگلی از جمله حقوق حیوانی، حمایت می‌کرد. سوم اینکه پاسخ انسان به غریزه‌ی خود، انگیزه‌ای برای این است که طبیعت هر انسانی سازنده‌ی بینش اخلاقی او باشد؛ پس در این هنگام هیچ معیاری برای اخلاق نمی‌باشد و هیچ اخلاقی هم در اخلاق باقی نمی‌ماند.

در تصور الحادی، انسان ملاک همه‌چیز است و هر انسانی دارای اخلاقیاتی می‌باشد؛ زیرا هرکسی خواهشات خاص خودش را دارد.. پس در این صورت هیچ معیاری نمی‌باشد!

از جمله‌ی خرابی‌هایی که انکار اخلاق واقعی در نزد انسان به‌جا می‌گذارد، منع از نیک‌شمردن خوبی‌ها و تقبیح زشتی‌ها می‌باشد؛ زیرا در این صورت،

---

[1]. Charles Darwin, Autobiographies (London: Penguin. 2002), P.54.

خوبی‌ها و بدی‌ها در عقل ما برابرند. پس در نتیجه، خدمت صلاح الدین ایوبی برای بیت المقدس با خیانت فروشندگان بیت المقدس یکسان است، کسانی که با ظلم حکومت می‌کنند با کسانی که با عدالت رهبری می‌کنند برابر هستند و کسانی که با فروش آبروی‌شان روزی می‌خورند با کسانی که جان خود را ایثار کردند، مساوی هستند. از لحاظ الحادی، شدت واقع‌گرایی، ما را وادار می‌کند که در حالات ترسناک و هولناک بدون غم و اشک بایستیم و در هنگام دیگر سرفرازی‌ها و فضایل، بر بدن‌مان هیچ تأثیری نیاید و قلب‌مان هم به تپش نیفتد... همه‌چیز یکسان است؛ زیرا همه‌ی آن‌ها حرکات و تغییراتی بدون ارزش ذاتی هستند.

مشکل الحاد، نفی اخلاق واقعی است؛ مشکلی که مانع می‌شود یک ملحد پایبندی به الحاد خود را فضیلت و امتیازی ببیند؛ بلکه بگویید: این یک تراژدی است که همه‌ی دعوتگران الحاد که کتاب‌ها نوشته‌اند و مناظره‌ها کرده‌اند را به عنوان دیوانه‌های احمقی نشان می‌دهد؛ زیرا آن‌ها از یک فکر حمایت می‌کنند و به خاطر آن مردم را تحریک می‌نمایند و فکر دیگری را محکوم می‌کنند و علیه آن آشوب‌انگیزی می‌نمایند و گاهی امیدوار می‌شوند و گاهی پشیمان می‌گردند؛ گویا آن‌ها در مقابل دنیایی از ارزش‌های حقیقی قرار دارند، هرچند که دعوت‌شان تمام فضیلت و بزرگواری‌ها را انکار می‌کند. آن‌ها حتی در اوج انکار اخلاق، اخلاقی هستند.

در دنیای الحاد، شما حق ندارید انسان شایسته‌ای باشید؛ زیرا شما کاملا از این عاجز هستید، نه به این خاطر که نمی‌توانید فضایل اخلاقی را درک کنید؛

بلکه به این سبب که اصلا فضیلتی یافت نمی‌شود.. در دنیای الحاد، ارزش-های اخلاقی با چاقوی این هستی بی‌تفاوت ذبح می‌گردد..

بسیاری از ناظران جنبش افکار در غرب، دچار اشتباه می‌شوند؛ زیرا آن‌ها فکر می‌کنند که دعوت به پذیرش تفاوت‌ها در جامعه‌ی غربی –مثلاً پذیرش همجنس‌گرایان– نشانه‌ی انتقال از سخت‌گیری و تشدد به آسان‌گیری است. حقیقت آن است که این امر در مهم‌ترین صورتش، ناشی از زوال حقیقت انسان، پایان اخلاق واقعی و تجاوز از امور کلی متعالی می‌باشد. پس هیچ انسانِ کاملی یافت نمی‌شود که دیگران بر وی قیاس کرده شود و هیچ امور مطلقی نخواهد بود که بر اساس آن فیصله صورت بگیرد... بدون‌شک الحاد از بین‌برنده‌ی ارزش‌ها و صلاحیت‌هاست.

از لحاظ الحادی، ملحد نه تنها از خوب‌بودن؛ بلکه حتی از فاسدبودن هم ناتوان است... او از انجام کاری که ارزش مثبت یا منفی داشته باشد، محروم می‌باشد.

انسان؛ گرگ برادر انسانی‌اش

بسیاری از معاصرین داروین، زمانی که او کتاب خود «اصل انواع» را منتشر کرد، متوجه خطر لوازم نظریه‌اش برای انسان شدند، هرچند که داروین درباره‌ی تکامل انسان سخنی به میان نیاورد، جز در کتابی که بعدها به نام

اصل انسان نوشت. از جمله‌ی معاصرین داروین، آدام سدویک[1] -مدیر سابق علوم طبیعی داروین در دانشگاه کمبریج- است که او در سال ۱۸۵۹ مدت‌زمان اندکی پس از انتشار کتاب «اصل انواع» نامه‌ای به داروین نوشت که مضمونش چنین است: «چند سطری از کتاب شما... تمایل اخلاقی مرا به شدت صدمه زده است... در طبیعت، علاوه بر امور فیزیکی، امور اخلاقی یا متافیزیکی نیز وجود دارد.. کسی که آن را انکار کند، در اعماق باتلاق حماقت فرو رفته است.. به نظر من، بشریت چنان آسیبی را متحمل خواهد شد که ممکن است او را زمین‌گیر نماید و نسل بشر به درجه‌ای پایین‌تر از هر سطحی که در تاریخ مکتوب خود به آن رسیده است، سقوط خواهد کرد».[2]

وقتی انسان به سطح حیوانی تنزل یابد، زبان جنگل و قانون درندگی و چپاول بر او حاکم می‌شود و به سبب نداشتن زمینه‌ای که بتوان مفاهیم انسان، حق و واجب را بر آن بنا کرد، عدالت به دال و رهنمایی بدون مدلول تبدیل می‌گردد...

هیتلر در کتاب خود «نبرد من»، زمانی که در مورد جهان‌بینی خود صحبت می‌کرد، روح داروینیسم را نمایندگی می‌نمود که «او به هیچ وجه به برابری نژادها اعتقاد ندارد... از طریق این نگرش، براساس اراده‌ی ابدی حاکم بر این جهان، خود را ناگزیر می‌داند تا پیروزی نژاد برتر و قوی‌تر را تقویت کند و اطاعت را از نژاد پست‌تر و ضعیف‌تر، مطالبه نماید. بنابراین، او قانون اشرافی

---

1. Adam Sedgwick.

2. Adam Sedgwick to Charles Darwin. November 24. 1859.
< https://www,darwinproject.ac. uk/letter/DCP-LETT-2548.xml >.

طبیعت را پذیرفته و به صحت قابل اجرابودن این قانون برای همه معتقد است. نه تنها ارزش متفاوت نژادها را به رسمیت نمی‌شناسد؛ بلکه به تفاوت ارزش افراد نیز باور دارد».[1]

هنگامی که یکی از همراهان تکامل‌گرای[2] داوکینز نسبت به حقیقت سرنوشت تفکر تکامل‌گرایانه با داوکینز مواجه شد، از او پرسید: «گروه بزرگی از مردم از پذیرش تکامل خشنود نیستند؛ زیرا منجر به چیزی می‌شود که آن را خلأ اخلاقی می‌پندارند که در آن بهترین بینش‌های اخلاقی‌شان تمام اساسیات در جهان طبیعی را از دست می‌دهد». داوکینز پاسخ داد: «تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که این مسئله‌ی سختی می‌باشد و ما باید با آن روبه‌رو شویم».[3]

جون لاک –یکی از مشهورترین مدافعان حقوق بشر در تاریخ اروپا– قرن‌-هاست که از عواقب الحادی که ملحد به صورت کامل به آن پایبند باشد، آگاه بود؛ زیرا الحاد، گرگ درنده‌ی خود را بدون کنترل در انسان رها می‌کند. او در رساله‌ی مشهور خود «پیامی پیرامون آسان‌گیری» نوشت: «وعده‌ها، پیمان‌ها و سوگندها هستند که جامعه‌ی بشری را به هم پیوند می‌دهند؛ در حالی که نمی‌توانند برای ملحد لازم‌الاجرا باشند. رهایی از ایمان به خدا، حتی اگر تنها در عالم اندیشه باشد، همه‌چیز را منحل می‌کند».[4]

---

[1]. Adolf Hitler, Mein Kampf 2 vols, in l (Munich. 1943), 420-1.

[2]. Jaron Lanier.

[3].Evolution: The dissent of Darwin., Psychology Today 30(1): 62, Jan-Feb 1997.

[4]. John Locke, Locke: Political Writings, ed. David Wootton (Cambridge: Hackett Publishing, 2003). P.426.

در تصور الحادی، عملی که انسان انجام می‌دهد -هرچقدر هم که زشت باشد- در اصل خود از یک حرکت فیزیکی که ربطی به حسن و قبح ندارد، خارج نمی‌شود؛ پس کشتن یک انسان دیگر که با فروبردن سریع چاقو در شکمش یا شلیک گلوله به مغزش انجام می‌گیرد کارهایی نیستند که قابل محکومیت باشند؛ همان‌طور که اگر شیر آهو را بگیرد و دندان‌های خود را در گردنش فرو ببرد تا او را از پای درآورد و بدرد، ما شیر را محکوم نمی‌کنیم و همچنین اگر گربه، موشی را برای ناهار خود شکار کند، او را نیز مقصر نمی‌دانیم... هیچ فرقی نمی‌کند.. وقتی شیر و گربه، ظالم و مجرم نیستند، پس چرا انسان در دنیای به دور از اخلاق، طبق اعتراف ملحدین، محکوم شود؟!

در دنیای الحادی، خودخواهی افراطی یک رذیلت اخلاقی نیست؛ زیرا ما برای محکوم‌کردن کسی که میل به ذخیره‌اندوزی اسباب لذت دارد، هیچ دلیلی مادی نخواهیم یافت... در دنیایی تاریک که خیر و شری ندارد، نمی‌توانیم مبنایی وجودی بیابیم برای محکوم‌کردن کسی که عطش خوشبختی شخصی خود را به قیمت بهای دیگران سیراب می‌کند؛ زیرا شادی دیگران امری نیست که مورد توجه قرار گیرد؛ به همین دلیل داوکینز اظهار داشت که یافتن مبنایی برای محکوم‌کردن هیتلر در بینش الحادی دشوار است[1] و هنگامی که یک روزنامه‌نگار به او گفت که در دیدگاه الحادی شما، هیچ مبنایی برای محکوم‌کردن تجاوز به عنف به عنوان یک گناه وجود ندارد؛

---

[1]. "What's prevent us from saying Hitler wasn't right? I mean that is a genuinely difficult question". Larry Taunton Richard Dawkins: The Atheist Evangelist Evangelist, Byfaith, 18 December lst, 2007. < https://byfaithonline.com/richard-dawkins-the-atheist-evangelist/ >.

زیرا انکار این عمل یک موقف‌گیری خودسرانه است، داوکینز هیچ چاره‌ای نیافت مگر اینکه با او موافقت کند.[۱]

دنیای الحادی دنیایی است که با نیچه در تحقیر اخلاق مهربانانه و فریادرسی آسیب‌دیدگان همدل می‌باشد. در نتیجه تمام اصول اخلاقی، دروغ-های ساختگی توهم است و همه‌ی تحلیل‌های روانشناختی آن، جعل محض می‌باشد و تمام اشکال منطقی که مردم در سرزمین افسانه‌ها داخل کرده‌اند، سفسطه‌ای بیش نیست.[۲]

یگانه حقیقت، همین زندگی واقعی است که مغایر با اخلاقیاتی می‌باشد که از بیرون بر آن حاکم بوده و با هم‌چنین در مخالفت با آرمان‌های والایی است که ما را به مهربانی با ضعیفان و بخشندگی با نیازمندان فرا می‌خواند. این آرمان‌ها زندگی واقعی را ضعیف می‌کند و نزدیک است که سرزندگی آن را سلب نماید.

این اخلاق ارزشی دقیقا در جهت معکوس انتخاب طبیعی حرکت می‌کند؛ زیرا انتخاب طبیعی می‌گوید: تنها کسی بر روی زمین باقی می‌ماند که حق بقا را در نبرد حماسی زندگی به شایستگی به دست آورده است. پس تنها کسی زنده و پابرجا می‌ماند که توانایی سازگاری و تکامل را داشته باشد؛ اما کسی که عاجز و ناتوان باشد، سرانجامش نابودی و هلاکت است. دلسوزی

---

[1]. Your belief that rape is wrong is an arbitraru conclusion,, You could say that, Yeah, < http://www. bethinking. org/atheism/the-john-lennox-richard-dawkins-debate. >.

[2]. Karl Jaspers, Nietzsche: An Introduction to the Understanding of his Philosophical Activity (London: JHU Press, 1997), P.144.

برای ضعیفان، نفرت‌انگیزترین ارزش در برابر طبیعت جنگلی می‌باشد. به قول نیچه: «ترحم و نرمش، فضیلت یک فاحشه است».

طبیعت نیز منطق اخلاق در برابری بین موجودات را –در هر شکلی از برابری– رد می‌کند؛ زیرا طبیعت براساس تبعیض، تفکیک و چیدمان جانداران به صورت عمودی نه افقی در باب قدرت استوار است. پس همه در بین قوی‌ترین و ضعیف‌ترین قرار دارند.

همه‌ی این‌ها انگیزه‌ی حیاتی، قوی و سازگار با وجود طبیعی برای انکار اخلاق ارزشی به ویژه رحمت، گذشت، همبستگی و کمک به نیازمندان می‌باشد.[۱] آیا فراخواننده‌ی فراتر از طبیعت وجود دارد که یک ملحد را به ساختن اخلاقی غیر طبیعی یا ماوراء طبیعی فرا بخواند؟!

ملحدی که تسلیم طبیعت جنگلی خود می‌شود، برای برادر انسانی‌اش گرگی است و هر مخالف با طبیعت جنگلی‌اش، فاقد مبنای وجودی می‌باشد که بتوان براساس آن اخلاق فضیلت را تثبیت کرد.

در دنیای الحادی که با اصولش صادق است، تلاش برای طلب بقا یگانه ارزش به شمار می‌رود و مبارزه تنها در اسباب و آلات است و خودخواهی و هواپرستی منشأ حرکت می‌باشد.[۲]

---

۱. عبدالرحمن بدوی، نیچه، (الکویت: وکالة المطبوعات، ۱۹۷۵)، ص: ۲۰۱-۱۹۹، ۲۶۸-۲۶۹.

۲. عبدالوهاب المسیری، الفلسفة المادیة وتفکیک الإنسان، ص: ۱۰۳ (با اندک تصرف).

الحاد و توهم زیبایی

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ ۝٤٦﴾

[الحج: ۴۶]

«چرا که چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود؛ بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود».

خداشناس ادوارد فارلی می‌گوید:

«هنگامی که خدایی نباشد، زیبایی هم از بین می‌رود».[1]

---

1. Edward Farley, Faith and Beauty (Sydney: Ashgate, 2001), p.64.

زیبایی در اسلام

زیبایی.. آن سیمایی است که ارواح آرام را به وجد می‌آورد و آنانی که عادت و الفت بر آنان چیره شده است را بیقرار می‌کند و آن چیزی است که لذت و آرامش را در دل می‌گستراند و از ظواهر خشک اشیا به عالم لذّت بالا می‌برد و عقل را برمی‌انگیزد تا به وجود الله متعال و عظمت و کرم او پی ببرد... زیبایی بخشی از جوهر این هستی بوده و سپری است که شخص به وسیله‌ی آن خود را از عادت‌های ملال‌آور حفاظت می‌کند.

اخبار قرآن در مورد زیبایی و جایگاه آن در زندگی انسان مبتلا به امتحان، روشن و مکرر می‌باشد. زیبایی از هر جهت تا جایی که چشم کار کند، او را احاطه کرده است. الله متعال می‌فرماید:

﴿أَفَلَمۡ يَنظُرُوٓاْ إِلَى ٱلسَّمَآءِ فَوۡقَهُمۡ كَيۡفَ بَنَيۡنَٰهَا وَزَيَّنَّٰهَا وَمَا لَهَا مِن فُرُوجٖ ٦ وَٱلۡأَرۡضَ مَدَدۡنَٰهَا وَأَلۡقَيۡنَا فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوۡجِۢ بَهِيجٖ ٧ تَبۡصِرَةٗ وَذِكۡرَىٰ لِكُلِّ عَبۡدٖ مُّنِيبٖ ٨ وَنَزَّلۡنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ مُّبَٰرَكٗا فَأَنۢبَتۡنَا بِهِۦ جَنَّٰتٖ وَحَبَّ ٱلۡحَصِيدِ ٩ وَٱلنَّخۡلَ بَاسِقَٰتٖ لَّهَا طَلۡعٞ نَّضِيدٞ ١٠ رِّزۡقٗا لِّلۡعِبَادِۖ وَأَحۡيَيۡنَا بِهِۦ بَلۡدَةٗ مَّيۡتٗاۚ كَذَٰلِكَ ٱلۡخُرُوجُ ١١﴾ [ق: ۶ - ۱۱].

«آیا آنان به آسمان بالای سرشان نگاه نکردند که چگونه ما آن را بنا کرده‌ایم و چگونه آن را [به وسیله‌ی ستارگان] زینت بخشیده‌ایم و هیچ شکاف و شکستی در آن نیست؟! (۶) و زمین را گسترش دادیم و در آن کوه‌هایی عظیم

و استوار افکندیم و از هر نوع گیاه بهجت‌انگیز در آن رویاندیم، (٧) تا وسیله‌ی بینایی و یادآوری برای هر بنده‌ی توبه‌کاری باشد! (٨) و از آسمان، آبی پربرکت نازل کردیم و به وسیله‌ی آن باغ‌ها و دانه‌هایی را که درو می‌کنند رویاندیم (٩) و نخل‌های بلندقامت که میوه‌های متراکم دارند؛ (١٠) همه‌ی این‌ها برای روزی‌بخشیدن به بندگان است و به وسیله‌ی باران، سرزمین مرده را زنده کردیم؛ [آری] زنده‌شدن مُردگان نیز همین گونه است (١١)».

زیبایی در اسلام، در دنیای زندگان ظاهر می‌شود، بدین‌گونه که انسان از طریق تغذیه سود می‌برد و از نگاه، لذت حاصل می‌کند. الله متعال می‌فرماید:

﴿وَلَكُمۡ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسۡرَحُونَ ۝٦﴾ [النحل: ۶]

«و در آن‌ها برای شما زینت و شکوه است؛ هنگامی که آن‌ها را به استراحت‌گاه‌شان بازمی‌گردانید و هنگامی که [صبحگاهان] به صحرا می‌فرستید».

زیبایی در اسلام، در اجرام آسمان و در نظم و روشنایی آن‌ها نمایان است. الله متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّا زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِزِينَةٍ ٱلۡكَوَاكِبِ ۝٦﴾ [الصافات: ۶]

«ما آسمان نزدیک [پایین] را با ستارگان آراستیم».

و زیبایی در سیمای چیزهایی که شما را احاطه کرده‌اند، نمایان است؛ در هر جفتی که ظاهرشان با شکوه است: «**مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ**»: «از هر جفتی بهجت‌انگیز». و در نظم اشکال‌شان [دلربایند]: «**طَلْعٌ نَضِيدٌ**»: «میوه‌ی متراکم».

در اسلام، تفکر به زیبایی و لذت‌بردن از آن، از مقتضیات شرعی است که وحی به آن تشویق می‌کند. الله متعال می‌فرماید:

﴿۞ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ٣١ قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ قُلۡ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا خَالِصَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ ...﴾ [الأعراف: ۳۱-۳۲]

«ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد، با خود بردارید و [از نعمت‌های الهی] بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید که خداوند مسرفان را دوست نمی‌دارد! (۳۱) بگو: «چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!» بگو: «این‌ها در زندگی دنیا، برای کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ [اگر چه دیگران نیز با آن‌ها مشارکت دارند؛ ولی] در قیامت، خالص [برای مؤمنان] خواهد بود»... (۳۲)».

زیبایی در اسلام تنها به مصنوعات الهی که با چشم دیده می‌شود، منحصر نیست؛ بلکه دورتر و عمیق‌تر از آن است. از بزرگترین جلوه‌های آن، آفرینش انسان در تصویری زیبا از شایستگی و برابری است. الله متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ ٤﴾ [التین: ۴][1]

---

[1]. علامه ابن عاشور رحمه الله در تفسیر این آیه می‌گوید:

«چیزی که از این آیه برداشت می‌کنیم این است که انسان بر آن فطرت انسانی خلق شده که الله متعال آن را آفریده تا با آثار آن وصف شود و این فطرت کامل انسانی است که در درک آن به شیوۀ مستقیمی از مشاهدات واقعی ناشی می‌شود، یعنی: موافقت با حقیقت اشیایی که در ذات خود ثابت است، به سبب سلامتی آنچه که حواس سالم منجر به آن می‌شود، و آنچه که عقل سالم با آن مواجه شده و در آن به تفصیل و ترکیب متناسبی تصرف می‌کند، به گونه‌ای که اگر تلقینات

«ما انسان را در نیکوترین ساختار و زیباترین سیما آفریده‌ایم».

زیبایی در انجام و ترک [امور]، با انتخاب بهترین راه برای رفتار با خود و مردم نیز ظاهر می‌شود. الله متعال می‌فرماید:

﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا ١٠﴾ [المزمل: ۱۰]

«در مورد چیزهایی که می‌گویند، شکیبایی کن و به گونه‌ی پسندیده از آن‌ها دوری نما».

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَكَحۡتُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ ثُمَّ طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن قَبۡلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمۡ عَلَيۡهِنَّ مِنۡ عِدَّةٖ تَعۡتَدُّونَهَاۖ فَمَتِّعُوهُنَّ وَسَرِّحُوهُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ٤٩﴾ [الأحزاب: ۴۹]

«ای مؤمنان! هنگامی که با زنان با ایمان ازدواج کردید و قبل از همبستر شدن طلاق دادید، عدّه‌ای برای شما بر آن‌ها نیست که بخواهید حساب آن را نگه‌دارید؛ آن‌ها را با هدیه‌ی مناسبی بهره‌مند سازید و به طرز شایسته‌ای رهای‌شان کنید».

واقعیت زیبایی «The Objectivity Of beauty» به این معناست که آنچه را ما زیبا می‌بینیم، در بسیاری از اوقات به دور از نظر ما یا نظر مخالفان‌مان در ذات خود زیباست. آن زیبایی است که می‌توان آن را توضیح داد و از آن

گمراه‌کننده و عادت‌های پستی و طبیعت‌های کجی و افکار مضری در آن قرار گرفت، یا دیگر چیزی بر آن غلبه یافت، بتواند با دلایل حق و درست از آن دفاع کند، تا در تمام امور خود با استقامت پیش برود و همیشه از او افعالی نیک صورت بگیرد». [ابن عاشور، التحرير والتنوير، تونس: الدار التونسية للنشر، ۱۹۸۴م، ۳۰/ ۴۲۵].

دفاع کرد و نیز از لحاظ اخلاقی، سرزنش مخالف آن جایز است و هنگام اختلاف در آن، یک‌طرف بر حق و یکی دیگر بر خطا می‌باشد... پس آیا در الحاد اقراری به وجود زیبایی واقعی در جهان و در ما وجود دارد، یا زیبایی تنها یک توهم است؟

توهم زیبایی زندگان

بینش الحادی، افسون‌زدایی «Disenchantment / Entzauberung»[۱] از جهان نموده، با تبدیل آن به چیزهای فیزیکی قابل اندازه‌گیری و سنجش، به دور از معانی اصلی وجودی که فراتر از حواس می‌باشد و به این ترتیب برای روح و جهان، سردی بدون سرزندگی به‌جا گذاشته است که در نتیجه در دنیای حقایق، چیزی جز گزاره‌ای کمّی باقی نمانده که دل را راضی و روح را سیر نمی‌کند.

بسیاری از فیلسوفان الحاد از دعوت به الحاق زیبایی به دنیای توهم خودداری نکردند، به ویژه در اختلاف با مؤمنین که آن‌ها زیبایی را نشانه‌ی وجود و زیبایی خداوند می‌دانند؛ از جمله‌ی آن فیلسوفان، فیلسوف ملحد معروف جی. ال. مکی[۲] است که در کتابش «اخلاق: اختراع حق و باطل»، واقعیت زیبایی را انکار کرد و تأکید نمود که زیبایی بخشی از تار و پود جهان نیست؛ بلکه همانند ارزش‌های اخلاقی می‌باشد؛ زیرا هر دو تنها یک سلیقه‌ی فردی هستند. «مکی» همچنین افزود: آنچه در کتاب خود برای انکار وجود

---

[۱]. مشهورترین عبارت: «جادوزدایی از جهان» در ادبیات اجتماعی و مذهبی، جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر. هدف از آن، عقب‌افتادن خوانش‌های غیبی به طور عام و خوانش‌های دینی به طور خاص به نفع خوانش علمی هستی و فرهنگ است.

[۲]. جان لسلی مکی (1917-1981) John Leslie Mackie: فیلسوف استرالیایی که علاقه خاصی به فلسفه دین و فلسفه اخلاق دارد.

اخلاقی استدلال نموده که دارای حقیقتی خارج از آگاهی ما باشد، شامل این نیز می‌شود که خارج از سلیقه‌ی ما برای زیبایی هیچ وجودی نیست.[۱]

پیش از وی، «هیوم» برجسته‌ترین کسی بود که حقیقت زیبایی و اخلاق را انکار می‌کرد؛ چنانکه می‌گوید: «همه‌ی احساسات صحیح‌اند؛ زیرا احساس، به چیزی خارج از خود اشاره نمی‌کند و هر گاه انسان از آن آگاه باشد، همواره واقعی است؛ اما همه‌ی تصمیمات عقل نادرست است؛ زیرا عقل به چیزی فراتر از خود، به حقیقت کار واقعی اشاره می‌کند و همیشه با این معیار مطابقت ندارد... کاملاً برعکس... هیچ احساسی یافت نمی‌شود که واقعیت یک‌چیز را در خارج از آن نشان دهد... زیبایی، کیفیتی در خود چیزها نیست؛ بلکه تنها چیزی است که در عقلی وجود دارد که به این چیزها می‌اندیشد و هر عقلی، زیبایی متفاوتی را درک می‌کند».[۲]

هستی در تصور الحادی، عبارت از توده‌های چیزهایی با ابعاد فیزیکی است که می‌توان آن‌ها را براساس ریاضی اندازه‌گیری کرد و حقیقت این توده‌ها در اجزای کوچک مادّه نهفته می‌باشد. این اجزای ظریف به تنهایی نمی‌تواند چنان تصویر زیبایی را حمل کند که غیر آتئیست‌ها در تصویر بزرگی می‌بینند که این اجزا را در اشکال و رنگ‌های هماهنگ ترکیب می‌کند. و با انکار وجود ذات حکیمی که عالم را آفریده و آن را زیبا ساخته است، اجزای ظریف عالم، به این حکم می‌کند که در اجتماع آن‌ها هیچ زیبایی‌ای وجود ندارد؛ زیرا زیبایی

---

[1]. John Leslie Mackie, Ethics: Inventing Right and Wrong (London: Penguin, 1991), p.15.

[2]. David Hume, On the Standard Of Tasste.
< www.econlib.org/library/LFBooks/Hume/hmMPL23.html >.

واقعی مستلزم وجود حکمت و قدرت است... و در نزد ملحد در عالم و بیرون آن هیچ حکمتی نیست و اما قدرت، تنها توصیفی برای کار طبیعت است.

زیبایی در نزد ملحدین، تنها یک توهم دیدنی است؛ یعنی یگانه احساس برای پسندیدن چیزی می‌باشد. ما بنابر مخالفتی که با آن داریم، این را نمی-گوییم که زیبایی در عالم مثال موجودی مستقل یا ماده‌ی آمیخته با طبیعت مادی برای اشیاست؛ بلکه مقصد ما از واقعیت زیبایی این است که اشیای عالم طراحی شده بر صورتی است که احساس به لذت‌بردن را برمی‌انگیزد؛ در صورتی که بین عقل و اشیای دنیا مانعی ایجاد نشود. پس لذت‌بردن، خصوصیتی از خصوصیت‌های اشیاست و تنها یک واکنش شخصی بیهوده نیست که همه‌ی افراد بد را وادار به تحریک‌شدن کند. پس اشیای زیبا، انگیزه‌دهنده برای لذت‌بردن است؛ اگرچه که بشر از آن لذت نبرد؛ زیرا ماهیت برانگیخته‌کردن حس شیفتگی، بخشی از هنر اشیای زیبا است.

زیبایی دنیای زندگان همیشه مایه‌ی الهام شاعران بوده و بزرگ‌ترین سرمایه‌ی آن‌ها در میدان تخیل وسیع‌شان به شمار می‌رود. پس آن تصاویر شیرین و تشبیهات شگفت‌انگیزی که بر آن‌ها سرازیر می‌شود؛ این رنگ‌های کمیاب هماهنگ، خطوط در هم تنیده‌ی زیبا و شکل‌های مرتبی که برای حرکت، دویدن و پرواز مناسب است.. چشم‌ها را جادو می‌کنند، روح را به هیجان می‌آورند و قلم‌های خشک و زبان‌های بسته را به حرکت در می‌آورند... آنچه که زیبا (το καλον) و خوب (το αγαθον) باشد، انگیزه‌ای

برای تفکر نقدی در فلسفه‌ی یونانی بود؛ پس زیبایی وسیله‌ای برای افزایش فلسفه‌گرایی است.

انسان با کشف زیبایی در جهان، به ارزش هستی و معانی حقیقت در این زندگی پی می‌برد و عمق گرایش ما به تناسب و آراستگی، جنبه‌های معتبر ما را نشان می‌دهد که قابل تعلیل به ماده‌ی بی‌ارزش نمی‌باشد و این بیانگر آن است که ما موجودات عمیق با ساختار پیچیده‌ای هستیم که جنبه‌ی مادی در آن سطح اندک و ساده‌ای را تشکیل می‌دهد.

ماهیت زیبایی در حیوانات و گیاهان، انگیزه‌ی بزرگی برای کار علمی می‌باشد؛ زیرا نگریستن به شگفتی‌های این موجودات و همچنین آن اکتشافاتی که دانشمندان پی‌درپی از گونه‌های جدید و اشکال شگفت‌انگیزی دارند که بینندگان را جادو می‌کند، انسان را در حالت اشتیاق شدید برای تدبر و تعمق نگه می‌دارد.. و گاهی فقط یک دنیا از دنیاهای مختلف موجودات، انسان را اسیر خود می‌کند و او را همچنان مجذوب تحقیق و تدبر در خود می‌نماید؛ به گونه‌ای که دیگر همانند گذشته بین انسان‌ها زندگی نمی‌کنند. برخی از آن‌ها سعی کردند با دنیای زنبورها یا مورچه‌ها زندگی کنند و در نتیجه، روح‌شان در زیبایی صورت، روش زندگی و مسئولیت فردی و اجتماعی آن‌ها ذوب شد.... آنری پوانکاره[۱] ریاضی‌دان و فیزیک‌دان معروف، این موضوع را با عنوان آشکارکردن رابطه‌ی زیبایی با آگاهی نسبت به طبیعت، تعبیر نموده جمله‌ی معروف خود را گفت: «یک دانشمند، طبیعت را به این دلیل مطالعه نمی‌کند

---

[۱]. آنری پوانکاره (Henri Poincare (1854-1912: یکی از بارزترین چهره‌های زمان خود در ریاضیات بود و علایق علمی گسترده و مشارکت‌های تحقیقاتی داشت.

که پرداختن به آن مفید است؛ بلکه به دلیل لذت‌بردن، آن را مورد مطالعه قرار می‌دهد و از آن لذت می‌برد؛ چون طبیعت زیباست. اگر طبیعت زیبا نبود، نه شناخت آن مفید بود و نه زندگی ارزش زیستن داشت. البته من از زیبایی صورت و ویژگی‌های که ناگهان به چشم می‌خورد، سخن نمی‌گویم؛ اگرچه که این نوع زیبایی را نیز تحقیر نمی‌کنم؛ هرچند که برای زیبایی ربطی به علم ندارد. مقصود من آن زیبایی دل‌انگیزی است که از نظم متناسب اجزا ناشی می‌شود؛ به گونه‌ای که تنها عقل نابغه‌ها می‌تواند آن را تعقیب کند».[۱]

داروین -که هم‌عصر پوانکاره است- به جدایی‌ناپذیری احساس زیبایی و پرداختن به علم پی برد. او اعتراف کرد که حس لذت‌بردن از طبیعت را از دست داده است، برخلاف حالتی که قبل از تدوین نظریه‌ی تکامل خود داشت. او در سال ۱۸۶۸ -پس از ابراز خوشحالی از اینکه دوستش به دینداری خود بازگشته- به یکی از دوستانش در این مورد نوشت: «علاقه‌ام را نسبت به همه‌چیز به جز علم از دست داده‌ام و گاهی این باعث می‌شود از خود علم نیز متنفر شوم».[۲]

داروین احساس لذت خود را از آنچه شاعرانه، زیبا و جذاب بود، از دست داد؛ زیرا او پس از آنکه نیازمندی به خالق جانوران و گیاهان و زیباکننده‌ی آن‌ها را از نظریه‌ی خود حذف کرد، طبیعت احساس زیبایی در عالم زندگان را از دست داد. پس از آن، «داروینیسم مدرن» داستان زندگی را تحت سیطره‌ی خطاهای تکرار ژنتیکی (جهش‌های تصادفی) و انتخاب طبیعی برای

---

[1]. Henri Poincare. Science et Methode (Paris: Flammarion. 1947), p.15.

[2]. Charles Darwin. The Life and Letters of Charles Darwin (London: John Murray. 1888), 3/92.

رسیدن به بقا خلاصه کرد، آن هم طبق قانون «آنکه نسبت به محیط سازگارتر است، از بقای بیشتری برخوردار می‌باشد»؛ پس در نتیجه، از دنیا جز کشتار در جنگل‌ها و اعماق دریاهای آن، چیزی باقی نماند... و آیا برای خستگی و دل‌سردی، انگیزه‌ای قوی‌تر از دنیایی که تصادفی ساخته شده، وجود دارد؟!

هرگاه دانشمند داروینی، لذت خود از جهان طبیعی را آشکار سازد، همانا او پس از تسلیم‌شدن در برابر فطرت درونی‌اش که با دیدن زیبایی به وجد می‌آید، به جهان‌بینی خود خیانت می‌کند و به همین دلیل است که وقتی دانشمند داروینی به مقوله‌ی«آکادمیک» خود بازمی‌گردد، آن تأثیرپذیری درونی را جبران می‌کند با این بهانه که زیبایی در موجودات دریاها، رودخانه‌ها و چمن-زارها واقعی نبوده؛ بلکه زیبایی در چشم بیننده است. هیچ زیبایی در رنگ‌های قرقاول طلایی، دُم کتزال، منقار توکان، تاج هدهد و پرهای طاووس وجود ندارد و هیچ حقیقتی در جهان جز واکنش‌های ما در دنیای الحاد مادی وجود ندارد.

در دنیای الحاد، هیچ زیبایی واقعی در اطراف شما نیست؛ بلکه تنها توهم زیبایی است که با خیالات سر شما بازی می‌کند. آنچه می‌بینید که حرکت می‌کند یا پرواز می‌نماید یا می‌خزد یا شنا می‌کند، چیزی جز توده‌هایی از سلول‌های زنده نیست؛ زیرا وجود زیبایی مدیون ذاتی است که اشیا را آفرید تا زیبا بنمایند و بینش تصادفی‌بودن، توانایی بخشش زیبایی به ما را ندارد و سخاوتمند هم نیست که به ما آن چیزی را بدهد که لیاقتش را نداریم. اما اگر

به خدای سخاوتمند ایمان داشتید، روح شما مشتاق مظاهر زیبایی خواهد بود که در مواقع سختی یا اضطراب به شما آرامش می‌دهند...

در دنیای الحادی، نماهای ماهی ماندارین، ببرهای سفید و پروانه‌های ماداگاسکار، در حقیقت برتر از توده‌های زباله نیستند. اگر یک ملحد از زیبایی یک سطل زباله خوشش آمد و یک نقاشی جالب در آن دید، لازم نیست سلیقه‌اش را انکار کنید یا او را به دیوانگی متهم نمایید؛ زیرا زیبایی یک توهم در سر بیننده است و هیچ حقیقتی در وجود اشیا ندارد.

بزرگ‌ترین جنایت الحاد ماتریالیستی بر زیبایی، خالی‌ساختن هنر از لذت و شیرینی بود. از همین‌رو توماس ویلیامز، سوگوارانه جنایت فرهنگ طبیعی-گرایی را علیه هنر چنین نوشت و گفت: «جهت‌گیری جماعت زیادی از هنرمندان در چند نسل گذشته، از ناامیدی طبیعت‌گرایی خبر می‌دهد. زمانی بود که هدف هنرمندان به نمایش‌گذاشتن زیبایی بود؛ اما زمانی که فلسفه‌ی طبیعت‌گرایی حاکم گردید، بخش بزرگی از هنر ساخته‌شده، بی‌معنا و ناامیدکننده شد و آگاهانه زیبایی‌اش را از دست داد. سنگینی سرکوب‌گرایانه‌ی فلسفه‌ی بی‌معنا، رنگ‌های فروزان را در دستان بسیاری از هنرمندان بی‌ایمان کم کرده است. آن‌ها در این ناامیدی‌شان زیبایی را رد کردند؛ به این اعتبار که زیبایی یک امر توهمی است و ممکن نیست آن خلأ تاریکی را بپوشاند که در نهایت همه‌چیز را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد و هنر آن‌ها در این‌جا منعکس‌کننده‌ی این ناامیدی است».[1]

---

[1]. Josh McDowell, Thomas Williams, In Search of Certainty (lllinois: Tyndale House Publishers. .Inc, 2003), p.83.

زیبایی دنیای زندگان که در دل چوپان‌ها و عاشقان پرندگان، اسب‌ها و ماهی‌ها رخنه می‌کند، با ظهور مذهب داروینی که قایل به تصادفی‌بودن خلقت است، اولین قربانی عصر نوین شد؛ تا جایی که فیلسوف ندانم‌گرا آنتونی اوهر[۱] می‌گوید: «از دیدگاه داروینی بسیار دشوار است که بتوان حق، خیر و زیبایی و توجه ما نسبت به آن را تفسیر نمود».[۲]

داروین با زیبایی ظاهری و جذاب طاووس و بقای آن با مشکل مواجه شده که چرا انتخاب طبیعی آن را به زباله‌دان تاریخ نفرستاده است؛ آن هم بدان سبب که پرندگان شکاری که خوردن گوشت چنین پرندگانی کار همیشگی-شان است، مجذوب رنگ‌های زیبای پر طاووس شده و از شکار آن دست برمی‌دارند. پس او گمان کرد که طاووس‌های ماده با ذوق زیبایی‌شناسی خود زیباترین طاووس‌ها را انتخاب می‌کند و از همین‌روست که طاووس‌ها در برابر عوامل انقراض و نابودی دوام آوردند.

این پاسخ، ناقص و بی‌ارزش است؛ نقصان‌اش از آنجا آشکار می‌گردد که «انتخاب طبیعی» اگر تعبیر درستی باشد، بقای زیباترین را توضیح می‌دهد، نه ظهور آن را و مقصود ما در اینجا این نیست که چرا طاووس زیبا زندگی می‌کند؛ بلکه این است که چرا او از ابتدا به این شکل شگفت‌انگیز ظاهر شد؟ اما بی‌ارزش بودن این پاسخ به تحقیقاتی تعلق می‌گیرد که توسط گروهی از دانشمندان ژاپنی به سرپرستی ماریکو تاکاشی از دانشگاه توکیو انجام شده

---

[۱]. آنتونی اوهار (1942) Anthony O'Hear: فیلسوف بریتانیایی و استاد فلسفه در دانشگاه باکنهام و رئیس افتخاری بنیاد سلطنتی فلسفه.

[2]. Anthony O, Hear. Beyond Evolution (New York: Clarendon Press. 2002), P.214.

است؛ آن‌ها پس از مطالعه و پژوهش دقیق به مدت هفت‌سال ثابت کردند که طاووس‌های ماده در وقت جفت‌گیری[1] به زیبایی نرها اهمیت نمی‌دهند و این همان چیزی است که توهم داروین را باطل می‌سازد و شکاف جدیدی در نظریه‌ی او می‌گشاید. علاوه بر این، راه حلی که داروین ذکر کرد، تنها بر بی‌بضاعتی‌اش افزود؛ او شیفتگی خود را از وجود حسی در طاووس‌های ماده[2] که از زیبایی لذت می‌برند، ابراز کرده؛ اما منشأ استلذاذ در حیوانات را برای ما توضیح نداده است و همچنین انگیزه‌ی غلبه‌ی حس زیبایی‌شناسی در حیوانات بر لزوم استتار (Camouflage) را برای اینکه حیوانات دیگر این موجود را کشف نکنند و آن را طعمه قرار ندهند و همین‌طور ماهیت پیچیدگی زیبایی-شناسی در پرها را نیز بیان نکرده است.

آنچه داروین مطرح کرد، لزوماً با تفسیر تکاملی برای ظهور زیبایی در تضاد است؛ او گفت: «انتخاب طبیعی نمی‌تواند هیچ‌گونه تغییری را در یک نوع خاص به نفع نوع دیگر ایجاد کند»؛[3] طمع هر موجود نسبت به زیباسازی خود و همچنین طمع طبیعت برای زیباسازی یک موجود، هیچ کمکی به تصور رشد پدیده‌ی زیباسازی در طبیعت نمی‌کند؛ بلکه آن‌گونه که داروین می‌پندارد مسئله به مزاج ماده‌ای که زیباترین را انتخاب می‌کند، بستگی دارد؛ پس بدین

---

[1]. M. Takahashi et al. 'Peahens Do Not Prefer Peacocks with more Elaborate Trains. Animal Behaviour 75(4):1209-1219.2008.

[2]. Darwin, he Descent of Man (London: Johm Murray, 1888), P.349.

[3]. Natural selection cannot Possibly Produce any Modification in a species exclusively for the good of another species Darwin, On the Origin of species, P.183.

وسیله برای او بقا حاصل می‌شود و آنچه را که رها می‌کند، انتخاب طبیعی اثرش را از روی زمین محو می‌سازد.

مزاج ماده آن‌قدر ضعیف است که نه توانایی توضیح وسعت زیبایی در دنیای حیوانات را دارد و نه در دنیای شگفت‌انگیز گیاهان را و نه در دنیای فیزیک تأثیری دارد... بقایای حیوانات بر خلاف آن شهادت می‌دهند؛ زیرا طبقات زمین برای ماهیت قرار گرفتن به شکل موجودات زنده گواهی می‌دهد، خصوصاً آن را که اجزای نرم زمین برای ما حفظ کرده است. گذشت میلیون‌ها سال نتوانسته این موجودات را از زیبایی پایین‌تر به زیبایی بالاتر تغییر دهد و کتاب‌های زیست‌شناسی تکاملی نیز شامل تصاویری نیست–هرچند آمیخته به تخیل باشد– که به طور مفصل، تکامل جنبه‌های زیباسازی در این کائنات را توضیح دهد.

در واقع، مشکل تنها در وجود زیبایی نیست؛ بلکه در این است که زیبایی به طور شگفت‌انگیزی در دنیای موجودات زنده ظاهر می‌شود؛ اصل مطلب هم همین است و این برای ما شگفت‌انگیز، برای تخیلات‌مان محرک و در حس و ذوق‌مان گوارا است.

نانسی اتکف، استاد زیبایی‌شناسی داروینی، در کتاب خود: «بقای زیباترین-ها» می‌گوید:

ملحد در برابر منظره‌های زیبای دنیا چه می‌کند؟

داوکینز در کتاب خود به نام «صعود به قله نامحتمل» به ما می‌گوید که با ماشین خود در مناطق روستایی رانندگی می‌کرد و دختر شش‌ساله‌اش نیز با

«زیبایی یکی از راه‌هایی است که به وسیله‌ی آن، زندگی جاودانه حاصل می‌شود و ریشه‌های دوست‌داشتن زیبایی، در زیست‌شناسی ما عمیق است».[۱]

او بود و ناگهان دخترش شگفتی خود را از گل‌های بیابان ابراز نمود. آنگاه داوکینز نظر او را در مورد علت وجود گل‌های بیابان پرسید؟ دختر به طور عادی پاسخ داد: «این‌ها این‌گونه وجود دارند تا دنیا زیبا به نظر برسد و برای زنبورها جهت ساختن عسل برای ما کمکی باشد». در اینجا، داوکینز این گفته را ضمیمه می‌کند: «از این گفتارش متاثر شدم و تأسف خوردم که باید به او بگویم که موضوع این‌گونه نیست».[۲] انگار همراه با شاعر به او می‌گوید:

وما الحُبُّ عَنْ حُسْنٍ ولا عَنْ ملاحةٍ ... ولـكـنَّـهُ شَــيْءٌ بـه الـرُّوحُ تُكْلَفُ

«محبت از روی زیبایی یا با نمکی نیست؛ بلکه چیزی است که روح بدان مجبور شده است».

داوکینز در کتاب خود به نام «بزرگترین نمایش روی زمین» از جذابیت گل‌ها در جذب حشرات و پرندگان صحبت کرده است که با آنچه در گفت‌وگو با دخترش زیبایی را انکار نمود، در تضاد است؛ نتیجه این می‌شود که داوکینز به صراحت می‌گوید که تصور مادی الحادی، زیبایی را واقعیتی در هستی نمی‌داند و همچنین او برای زیبایی هیچ اهمیتی در زندگی انسان نمی‌دهد... ما فقط در دنیایی با ابعاد فیزیکی زندگی می‌کنیم..

---

[1]. Nancy Etcoff, Survival of the Prettiest: The Science of Beauty (New York: Anchor. 2000), P.234.

[۲]. Richard Dawkins. Climbig Mount Improbable (New York: W. W. Norton & Company, 1997), P.254.

تصادفی‌بودن و زیبایی لزوماً با هم در تضاد هستند و هر تلاشی برای هماهنگی بین آن‌ها اتفاق عجیبی است که تکرار را تا سرحد جدایی نمی-پذیرد.. زیبایی از هر جنسی که باشد، طبیعت را فرا گرفته است. پس با این اوصاف از اینکه طبیعت تصادفی باشد، بسیار به دور است.



توهم زیبایی فیزیکی

اگر الحاد امروزی مدعی قداست علم در جهان هستی است که هرچیز آن قابلیت اندازه‌گیری فیزیکی را دارد، پس آیا یک دانشمند می‌تواند از حس زیبایی‌شناسی برای درک این جهان چشم‌پوشی کند؟

چارلز تاونز[۱] فیزیک‌دان آمریکایی و برنده‌ی جایزه نوبل در پاسخ به ما می-گوید: «ما دانشمندان، وقتی رابطه‌ی ساده (بین چیزها) را می‌بینیم که زیبا به نظر می‌رسد، حدس‌مان به این نتیجه می‌رسد که این رابطه به طور واقع‌بینانه ثابت است. دانشمندان و الهی‌دانان خود را تسلیم حقیقتی می‌کنند که بر ما متعالی است».[۲]

اینشتین جمله‌ی درخشانی دارد که در آن می‌گوید:

«The only Physical theories that we are willing to accept are the beautiful ones».[۳]

«تنها تئوری‌های فیزیکی که ما شایستگی پذیرش آن را داریم، نظریه‌های زیبا هستند».

فیزیک‌دان استفان واینبرگ، ملحد سرسخت می‌گوید: «واکنش احکام زیبایی‌شناسی زمانی که ریاضیات محض در فیزیک به کار می‌رود بسیار شگفت‌انگیز است... آن دسته از ساختارهای ریاضی را که ریاضی‌دانان بر اثر

---

۱. چارلز هارد تاونز (Charles Townes (1915-2015: فیزیک‌دان آمریکایی که علاقه‌مند الکترونیک کوانتومی بود. او بر تعدادی از پروژه‌های علمی بزرگ برای دولت آمریکا نظارت داشت.

2. Chatles H. Townes, "Lhic and Uncertainties in Science and Relihion" Pontifical Academy .of Sciences. Scripta Varia 99 (2001), PP. 298-299.

3. E. Wignet, "The Unreasonable Effectiveness of Mathematics im the Natural Sciences. Communications in Pure and Applied Mathematics Vol 13, No I (February 1960).

جست‌وجو از زیبایی به انکشاف و پیشرفت در آن پرداخته‌اند، در نزد فیزیک-دانان از ارزش والایی برخوردار است».[۱] و با این عبارت دهشت‌انگیز اضافه کرد: «بر من لازم است که اعتراف کنم برخی اوقات، طبیعت زیباتر از آنچه که به شدت ضروری است، به نظر می‌رسد».[۲]

نظیر این، سخن پُل دیراک[۳] فیزیک‌دان ملحد و برنده‌ی جایزه نوبل است:

«It is more important to have beauty in one's equations than to have them fit experiment».[۴]

«دستیابی به زیبایی در معادلات ما مهمتر از این است که این معادلات با تجربه و آزمایش موافق باشند».

تاریخ به ما می‌گوید که پُل دیراک در سال ۱۹۲۸ هنگامی که ۲۵ ساله بود، معادله‌ای را برای توصیف رفتار الکترون منتشر کرد که سبک‌ترین مولکول شناخته شده در آن زمان محسوب می‌شد. به گفته‌ی خودش: او در پی به دست آوردن «ریاضیات زیبا»، «با تلاعب و شوخی» در بحث و جست-وجو به این معادله دست‌یافت. معادله‌ی او انگیزه‌ای شد تا با موفقیت، نسبیت خاص را با مکانیک کوانتومی ترکیب کند و بعدها کشف او به سنگ بنای فیزیک تبدیل شد و در نهایت جایزه‌ی نوبل گرفت. بنابراین، از داستان او همیشه در معرض بیان رابطه‌ی واقعی و قوی بین ریاضیات –با ساختار ریاضی

---

1. Steven Weinberg Dreams Of a Final Theory (London: Vintage Digital, 2010), P.153.
2. Ibid, P.250.
3. پل دیراک (1902-1984) Paul Dirac: یکی از برجسته‌ترین فیزیک‌دانان نظری قرن بیستم که او را پدر مکانیک کوانتومی می‌نامیدند..
4. Paul Dirac, "The Evolution of the Physicist's Picture of nature, Scientific American. Vol, No. 5 (May 1963), p.208.

ذهنی زیبای آن– و دنیای مادی یاد کرده می‌شود؛ تا جایی که فرانک ویلچک،[۱] فیزیک‌دان و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل می‌گوید: «در فیزیک مدرن و شاید در تمام تاریخ فکری، هیچ قسمتی بزرگ‌تر از تاریخ معادله‌ی دیراک وجود ندارد که ماهیت شگفت‌انگیز و عمیق تفکر ریاضی را نشان دهد».[۲]

در اینجا بر ما لازم می‌شود بر دیدگاهی که براساس درک الحادی نسبت به جهان می‌باشد، دو اعتراض نماییم، به سبب آنکه در جهان زیبایی ذاتی موجود است و همچنین اینکه در حقیقت برای او خارج از درک ما وجودی نیست:

اعتراض اول: اگر زیبایی در توجیه فیزیک‌دانان برای ساخت نظریه‌های علمی که مطابق با واقعیت بیرونی بررسی شده باشد، مورد قبول است؛ پس چگونه می‌توان زیبایی را در توهمات بصری و سلیقه‌ی شخصی خودمان منحصر کرد؟!

اعتراض دوم: اگر زیبایی امری ذاتی و شخصی است و دانشمندان عموماً آن را دلیل درک جهان می‌دانند، آیا این امر لزوماً منجر به تردید در خود کشف علمی نمی‌شود، به این اعتبار که کشف علمی ذاتی است و منعکس‌کننده‌ی دنیای خارج نمی‌باشد؟!

---

[۱]. فرانک ویلچک (Frank Wilczek (1951: فیزیک‌دان ریاضی‌دان آمریکایی که در سال ۲۰۰۴ جایزه نوبل را دریافت کرد.

[2]. Dennis Overdye, The Most Seductive Equation in Science: Beauty Equals The New York Times March 26. 2002.
< https://www.nytimes.com/2002/03/26/science/the-most-seduetive-equation-in-science-beauty-equals-rtuth.html >.

به دور از آنچه قبلاً ذکر شد، به اصل سخن در این کتاب بازمی‌گردیم تا با حیرت بپرسیم: چرا ملحدین به الحاد خود خیانت می‌کنند و به زیبایی دنیا می‌رسند، در حالی که الحاد بر این گفته استوار است که هیچ حکمت و هدفی در پشت ساختن جهان در کار نیست؟! آیا اگر وجود ارزش‌های زیبایی و زشتی را تصدیق کنیم، زشتی تمام جهان مادی نزدیک‌تر به تصور نیست؛ زیرا ساختارهای عملکردی زندگان برای زیستن ساخته شده، نه برای زیباسازی بدون کدام انگیزه‌ای برای زندگی؟! و اگر زشتی جهان از زیبایی آن به ذهن الحادی نزدیک‌تر باشد، پس چرا فیزیک‌دانان ملحد به زیبایی آن می‌چسبند؟!

توهم در بینش الحادی، یک نیروی فعال، دارای اراده و خلاق است!

توهم زیبایی نفْس‌ها:

زیبایی تنها در خطوط، رنگ‌ها و حرکات ظاهر نمی‌شود؛ بلکه بزرگ‌ترین زیبایی در قلب نهفته است؛ در جهش عشق و لرزش شوق به سوی کسی که دوستش دارید و آنچه که بدان دلبسته‌اید. این احساس شیرینی است که شما را به شیرین‌پنداری جهان هستی وادار می‌سازد، آن هم با وجود تلخی‌ها و شدت خواری‌هایی که در آن وجود دارد... اینکه پدر و مادرتان را دوست داشته باشید، همسرتان را دوست بدارید، پسر و دخترتان را دوست داشته باشید، انسان‌های نیکوکار را دوست بدارید و مصلحانی را دوست داشته باشید که نفس خود را فروختند تا ارزش‌های دین و خوبی و زیبایی را گسترش دهند...

اما آیا محبت سهمی یا وجودی در دل یک ملحد دارد؟ در اینجا، من در مورد واقع زندگی یک ملحد نمی‌پرسم؛ بلکه از این می‌پرسم که اگر ملحد، متعهد به پیروی از الحاد تا پایان راه باشد، باید چگونه زندگی کند؛ چون –همانگونه که می‌دانید– من باور ندارم در روی زمین ملحدی پیدا شود که از مخالفت با الحاد پاک باشد...

من پاسخ شما را با زبان خودم نمی‌دهم؛ بلکه پاسخ داوکینز از یک سؤال در مصاحبه با یک روزنامه‌نگار را بیان می‌کنم که برای محکومیت الحاد کافی است؛ آن هم با آنچه که طرفدارانش از آن بیزار هستند. داوکینز واقعیت تصویر را آن‌گونه که هست روشن کرده است، اگرچه من مطمئنم که او در ذات خود پایبند الحاد نیست؛ چنانکه عادت ملحدین چنین است.

روزنامه‌نگار: عیسی (علیه‌السلام) می‌فرماید که محبت هدف زندگی است،[۱] آیا این به نظر شما بی‌معنی است؟

داوکینز: به نظر می‌رسد این چیزی است که بر زندگی هجوم آورده، یک‌چیز اضافی و غیر ضروری است... اما این مرا شگفت‌زده نمی‌کند که عقل‌ها – همانند اکنون– توانایی ابداع اهداف پوچ برای جهان را داشته باشند...

روزنامه‌نگار: می‌خواهید بگویید: محبت یک هدف پوچ است؟

داوکینز: درست است، محبت مقصد نیست. محبت یک احساس (که من قطعا آن را احساس می‌پندارم) بوده و یکی از خصلت‌های مغز است.

روزنامه‌نگار: آیا محصول جانبی عملکرد مغز است؟

---

[۱]. نسبت‌دادن این عبارت به حضرت عیسی علیه السلام صحیح نیست و از نظر عقلی نیز درست نمی‌باشد.

داوکینز:بله، ممکن است چیزی بیش از یک محصول جانبی باشد و ممکن است یک محصول بسیار مهم برای بقای ژن‌ها نیز باشد.[1]

این همان قلب در دنیای الحاد است.. تکه‌گوشتی که براساس غلبه‌ی تعادل ژنتیکی حرکت می‌کند.. پس از آن هیچ‌چیز زیبایی در جهان باقی نمی‌ماند؛ وقتی شما چراغ دل را خاموش کنید، نور محبت نمی‌تواند آن را فرا گیرد. برای زیبایی مکان و گنجایشی نمی‌ماند.. این وجود ضعیفی است که در ذات یک ملحد -پایبند به الحاد خود- هیچ احساس غیر ارادی را برنمی‌انگیزد و آن وجود را در اوج لذت به ناچار اشباع نمی‌سازد؛ زیرا هیچ زیبایی خارج از مغز، وجودی ندارد و هیچ قلبی در سینه نمی‌تواند صادقانه چیزی از زیبایی را دوست داشته باشد..

... اما گاهی ممکن است چشم به سبب بیماری، روشنایی خورشید را انکار کند... خورشید آنجا می‌تابد؛ اما چشم در زمین دچار بیماری شده و دیدنی‌ها را نمی‌تواند ببیند.. حقیقت این است که زیبایی چنان واقعیتی است که هیچ امیدی به انکار وجود واقعی آن، در نفْس و اشیای جهان نیست. واقعیت وجود زیبایی، فشارآورنده بر ذات‌ها است که جدایی از آن امکان‌پذیر نمی‌باشد. این بخشی از واقعیت اشیا و هدف آن‌ها در وجود است و اگر زیبایی بر انسان غلبه کند، دلش از کنترل خارج می‌شود و برای حصول لذت دیدن، با چشمش به آن خیره می‌شود و در آن زمان، او قادر به لجاجت و استدلال نیست، مگر اینکه مانع اخلاقی یا فرهنگی او را از این کار باز دارد. سخنان ملحدان در

---

1. < http://www.thirdworldtraveler.com/Dawkins-Richard/RDawkinsinterview-NPollard.html >.

مورد «توهم زیبایی» چیزی جز یک معمای فلسفی در تلاشی خسته‌کننده و مأیوسانه برای تحقق اصل الحادی در باب ارزش‌ها نیست.

بنابراین، برخلاف گسترش وضعیت بی‌خدایی در میان طبقه‌ی فیلسوفان در غرب، ۴۱٪ از فیلسوفان معاصر، واقعیت زیبایی را «می‌پذیرند یا به آن متمایل می‌باشند»، در حالی که از میان فیلسوفان معاصر تنها ۳۴,۴٪ «می-پذیرند یا متمایل می‌شوند» که زیبایی یک‌چیز شخصی است.[۱]

به اصل موضوع این کتاب بازمی‌گردیم و می‌پرسیم: آیا یک ملحد می‌تواند باور کند که هیچ زیبایی واقعی در زمین و در آسمان وجود ندارد؟ آیا می‌تواند به الحاد خود وفادار باشد و برای زیبایی هیچ وجودی نبیند؟

الحاد در تصور، یک مصیبت و در زیستن، یک تراژدی است... بنابراین، انسان ملحد راه حلی برای بحران خود نمی‌یابد، جز اینکه با تمام تناقض به همراه تسلیم نابخشودنی زندگی کند.

> دنیای الحاد وحشتناک است؛ نه خیری دارد، نه عدالتی و نه زیبایی‌ای.. همه-چیز توهم است!

---

[1]. < https://philpapers.org/surveys/results.Pl >.

گفتار پایانی

﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ ١٢٤ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِيٓ أَعۡمَىٰ وَقَدۡ كُنتُ بَصِيرٗا ١٢٥ قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتۡكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَاۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمَ تُنسَىٰ ١٢٦﴾ [طه: ۱۲۴-۱۲۶]

«و هر کس از یاد من روی گردان شود، زندگی [سخت و] تنگی خواهد داشت و روز قیامت، او را نابینا محشور می‌کنیم! (۱۲۴) می‌گوید: «پروردگارا! چرا نابینا محشورم کردی؟! من که بینا بودم!» (۱۲۵) می‌فرماید: «آن گونه که آیات من برای تو آمد و تو آن‌ها را فراموش کردی؛ امروز نیز تو فراموش خواهی شد!» (۱۲۶)».

رسول‌الله صلی الله علیه وسلم می‌فرمایند:

«لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلبَكَيْتُمْ كَثِيرًا». [1]

«اگر شما آنچه که من می‌دانستم را می‌دانستید، حتما خنده کم می‌کردید و زیاد می‌گریستید».

---

[1]. صحیح البخاری، کتاب الرقاق، باب قول النبی صلی الله علیه وسلم: لو تعلمون ما أعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا، (ح/ 6120) + صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب توقیره صلی الله علیه وسلم (ح/ 2359).

در اسلام، انسان از بدو خلقتش موجودی گرامی است. ابن عربی مالکی رحمه الله می‌گوید: الله متعال مخلوقی بهتر از انسان ندارد؛ زیرا خداوند او را زنده، دانا، توانا، با اراده، گویا، شنوا، بینا، تدبیرکننده و حکیم آفریده است و این‌ها همه صفات پروردگار است؛ از همین‌رو برخی علما این تعبیر را به کار بردند: «خداوند آدم را به صورت خود آفریده است»؛ یعنی طبق همان صفاتی که قبلاً بیان کردیم.[۱]

اما انسان در بینش الحادی، گاهی حیوان و گاهی ابزار بی‌اختیاری است.. و تلاش فکری ملحدین در طی دو قرن اخیر، معطوف به نفی هر گونه کرامت خاصی برای انسان بوده است.

***

پاسخ الحاد به بزرگ‌ترین پرسش‌های انسان چیست؟

فیلسوف ملحد الکساندر روزنبرگ در ابتدای کتاب خود «دلیل الملحد إلی الواقع» [راهنمای ملحد به سوی واقعیت] با این گفته‌اش به ما پاسخ می‌دهد:

«آیا خدایی وجود دارد؟... نه.

ماهیت واقع ما چیست؟... آنچه که فیزیک می‌گوید.

مقصد از جهان چیست؟... هیچ مقصدی یافت نمی‌شود.

مفهوم زندگی چیست؟... چنانچه گذشت (هیچ).

چرا من اینجا هستم؟... از بدشانسی.

---

[۱]. ابن العربی، أحکام القرآن، (بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴ / ۲۰۰۳)، ۴۱۵/۴.

آیا دعا مفید است؟... البته که نه.

آیا روح وجود دارد؟ و همیشگی می‌باشد؟... شوخی‌ات گرفته؟!

آیا اراده‌ی آزادی وجود دارد؟... نه هرگز!

زمانی که بمیریم چه اتفاقی می‌افتد؟... هرچیزی تا حد زیادی در حال حرکت به سوی حالت قبلی خود می‌باشد، جز انسان.

فرق بین حق و باطل و خوب و بد چیست؟... هیچ تفاوت اخلاقی بین آن‌ها وجود ندارد.

چرا باید با اخلاق باشم؟... زیرا این باعث می‌شود احساس کنید که شما با این حالت بهتر از فرد بداخلاق می‌باشید.

آیا سقط جنین، مرگ آسان، خودکشی، پرداخت مالیات، کمک‌کردن افراد بیگانه یا هر چیز دیگری که دوست ندارید، ممنوع است یا مجاز یا برخی اوقات لازمی است؟... همه‌چیز جایز است.

محبت چیست و چگونه آن را پیدا کنم؟... محبت راهی برای حل مشکل تعامل استراتژیکی است. به دنبال آن نباشید؛ وقتی به آن نیاز داشته باشید، شما را درمی‌یابد.

آیا برای تاریخ معنا یا کدام مقصدی است؟... تاریخ پر از هیاهو است؛ اما هیچ معنایی ندارد.

آیا در گذشته‌ی بشری درس‌هایی برای آینده‌ی ما هست؟... اگر اصلا چیزی هم باشد، خیلی کم است».[۱]

***

اگر می‌خواستید حقیقت الحاد را تحقیق نمایید و در ادبیات آن به دنبال بارزترین صفحات و خطوطش باشید، فکر نمی‌کنم شما به جز این حقیقت که آن متناقض‌ترین جریان است، به چیزی دست‌یابید؛ الحاد از یک طرف ایده‌ای را طرح‌ریزی می‌کند و باز متضاد آن را نیز اساس می‌گذارد. ادعایی دارد و خلاف آن را نیز مطرح می‌کند. چنان جریانی است که با صراحت و قطعیت ادعایی را مطرح می‌کند؛ اما پس از کالبدشکافی آن ادعا، به خوبی متوجه خواهی شد که او به گفته‌هایش باور ندارد و دلش را به اعتقاداتش خوش ساخته است.

***

به طور مطلق هیچ راهی برای پایبندی جامعه از لحاظ عملی به اصول واقعی الحاد وجود ندارد. بنابراین، الحاد یک توهم است که چیزی جز یاوه‌گویی ندارد... همان‌گونه که فرانسیس شیفر[۲] می‌گوید: «سخت است[۳] که اعتقاد آن شخصی را نادیده بگیریم که مصرانه و وفادارانه معتقد است که هیچ‌چیز معنا

---

1. Alexander Rosenberg. The Atheist's Guide to Reality, PP.2.3.

۲. فرانسیس شیفر (1912-1948) Francis Schaeffer: الهی‌دان و فیلسوف مشهور آمریکایی. او یکی از مدافعان برجسته مسیحی است که علاقه‌مند به افشای تضادهای مدرنیته است.

۳. دشواری رد این مفکوره در قدرت آن نیست؛ بلکه در این واقعیت است که به چنان سفسطه‌ای منجر می‌شود که معنای همه‌چیز را انکار می‌کند. حقیقت این است که سفسطه‌گرایان مناظره نمی‌کنند؛ چون آن‌ها حقیقت عقل و حس را انکار می‌نمایند.

ندارد و هیچ پاسخی برای پرسش‌ها یافت نمی‌شود و هیچ رابطه‌ای بین علت و معلول وجود ندارد. خوشبختانه هیچ‌کس پیدا نمی‌شود که واقعا پایبند به این باشد که همه‌چیز به هم ریخته و غیرمنطقی است و هیچ پاسخ اساسی وجود ندارد. این دیدگاه را می‌توان به صورت تئوری پذیرفت؛ اما هیچ راهی برای پذیرش این ادعا وجود ندارد که از لحاظ عملی همه‌چیز در هرج و مرج مطلق است».[۱]

***

در یک کلمه، ملحد کیست..؟

ملحد کسی است که به یک‌چیز و نقیض آن اعتقاد دارد، بدون اینکه در آن مشکلی بیابد؛ زیرا یا از تناقض خود بی‌خبر است یا توان جدایی از آن را ندارد.

ملحد همان کسی است که باور دارد انسان موجود بزرگی است که مدار همه-چیز بر اوست و از طرف دیگر او حیوانی است که برای حیات، تلاش و آرزویش ارزشی وجود ندارد.

او همان کسی است که معتقد است ریشه‌ی حکمت بیهودگی بوده و ارزش نیکویی در نیستی می‌باشد...

او کسی است که باور دارد بزرگ‌ترین نبرد هستی، نبردی است که انسان ارزش‌های خیر و عدل و رحمت را بگستراند، در حالی که خیر، عدل و رحمت در ذهن مردمش توهمی بیش نیست.

---

[1]. Francis Schaeffer. He Is There and He Is Net Silent (Illinois: Tyndale House Publishers. Inc., 2013), PP.4-5.

او کسی است که کوه‌نوردی و رویارویی با خطرات آن و شکوه‌آفرینی را می‌ستاید، هر چند که باور دارد انسان اراده و اختیاری ندارد.

او کسی است که عقل را به عنوان بزرگ‌ترین چیز در جهان می‌بیند؛ اما او مغز را اثری از جهش‌های کور جانوران اولی می‌بیند که عقلی ندارند.

او به سادگی کسی است که نور را می‌ستاید، در حالی که آن را با دستان جهان‌بینی خود خاموش می‌کند.

***

یک ملحد در مبارزه‌اش با دین، مانند کسی است که کیک را می‌سازد و آن را به تنهایی می‌خورد (چنانکه ضرب‌المثل انگلیسی است). او به خاطر مخالفت با دین و پایبندی به الحاد خود، معنا و مفهوم را از بین می‌برد و برای زندگی-کردن و مخالفت با دین، به حمایت از الحاد می‌پردازد..

او مقصد زندگی را از روی تضاد با دین و وفاداری به الحادش انکار می‌کند و برای محقق‌ساختن زندگی و فرار از خلأ پوچ‌گرایی از معنا و مفهوم حمایت می‌کند.

او به خاطر بیزاری از دین و وفاداری به الحادش، به اخلاق واقعی بی‌اعتنایی می‌کند و در پاسخ به فطرت خود و مخالفت با دینداران به حمایت از اخلاق واقع‌گرایانه می‌پردازد..

بزرگ‌ترین شعار الحاد، حمایت از عقل و انسانیت است... الحاد در واقع، باورمند به مغز و منکر عقل است، انسان را سرزنده می‌داند و منکر شرافتش است، طرفدار آله‌ی مکانیکی‌بودن آن و منکر آزادی‌اش می‌باشد.

***

هیچ عذابی برای یک ملحد سخت‌تر از پرسش نسبت به معنا و مفهوم زندگی نیست، وقتی که این پرسش در هنگام خلوتش بر او وارد می‌شود یا از خواب بیدارش می‌کند تا با تازیانه‌ی سرگردانی او را بزند و با فریاد غریزی که خبر می‌دهد این جهان نمی‌تواند نتیجه‌ی پوچی باشد.

آیا ممکن است یک ملحد در جهانی زندگی کند که زشتی را محکوم نکند و غارت، قتل و فریب را اعمال غیر ارادی موجوداتی بداند که در اصل جنگلی و وحشی هستند؟!

یک ملحد نمی‌تواند خوبی‌ها را با زشتی‌ها یکسان بداند، حتی اگر درباره‌ی پوچ‌گرایی اخلاقی و نسبی‌گرایی ارزشی کتاب‌های مفصلی بنویسد... او اسیر قلب انسانی زنده‌اش است، به سبب بقایای خوبی‌هایی که در وی وجود دارد.

بسیار زیاد از یک ملحد شنیده شده که گفته است: او از عالم بی‌مفهوم، به سوی مفاهیم زیبا در فنون [چون موسیقی و...] فرار می‌کند تا برای زندگی خصوصی‌اش مفهومی بسازد... اما دنیای ملحد خالی از زیبایی است؛ زیرا چیزی که چشم از آن نوازش می‌یابد، توهم محض است که در واقعیت جهان هستی، هیچ حقیقتی ندارد...

***

خلاصه‌ی این کتاب آن است که الحاد به سوی اینکه اشتباه باشد ارتقا نمی-یابد... بلکه کمتر از این است؛ یک‌چیز محال غیر قابل تصور و «غیر ممکن» می‌باشد؛ زیرا به همراه آن نمی‌توان زندگی کرد... پس در این‌صورت چگونه ممکن است ملحدی پیدا شود که پایبند الحاد خود باشد؟!

***

من از خواننده‌ی ملحد –پس از سخنانی که در این کتاب بیان شد– نمی‌خواهم که اگر این را نمی‌پذیرد، به خدا یا اسلام ایمان بیاورد؛ بلکه از او می‌خواهم که چهره‌ی صادقانه‌ای به من نشان دهد... چهره‌ای صادق در تعبیر از تپش-های قلب یک ملحدی که چیزی از ایمان به معنای حقیقی به آن آمیخته نشده باشد... چهره‌ای که زرد می‌شود و اضطراب آن را فرامی‌گیرد و او را وحشت هدر رفتن عمر و ناامیدی از تلاش ویران می‌کند... چهره‌ای که می-فهمد در صورت حق‌بودن الحاد، زندگی انسان بی‌ارزش و رو به سرنگونی است؛ زیرا هر تلاش، شکیبایی، امید و آرزویی، حماقت است؛ مانند حماقت کسی که از تشنگی به دنبال سراب می‌افتد.

مرا قانع کن که حقیقت آنچه که به آن باور داری را می‌دانی، تا اعتراض من به تو تنها علمی باشد؛ اما من –تا به امروز– ملحدی که واقعیت الحاد در چهره‌اش نمایان شود، ندیده‌ام، به جز کسانی که خبر خودکشی آن‌ها را شنیدم. آن‌ها فهمیدند که خودکشی برای رهایی از عذاب‌های فطرتی دنیا، صادق‌ترین وفاداری به پوچ‌گرایی است..!


مرکز هدایت رد اسلام‌ستیزان
تلگرام
واتساپ
اینستاگرام
وب‌سایت
فیسبوک
یوتیوب
با کلیک نمودن بالای هر کدام از این لینک‌ها، می توانید به صورت مستقیم وارد آن شوید.

منابع

عربی

۱. ابن تیمیة، مجموع الفتاوی، تحقیق: عبدالرحمن بن محمد بن قاسم، المدینة النبویة: مجمع الملک فهد لطباعة المصحف الشریف، ۱۴۱۶هـ/۱۹۹۵م.

۲. بدوي، عبدالرحمن، نیتشه، الکویت: وکالة المطبوعات، ۱۹۷۵م.

۳. ابن عاشور، التحریر والتنویر، تونس: الدار التونسیة للنشر، ۱۹۸۴م.

۴. ابن العربي، أحکام القرآن، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴هـ/۲۰۰۳م.

۵. القرافي، العقد المنظوم في الخصوص والعموم، تحقیق: علي معوض وعادل عبدالموجود، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۲۰۰۱م.

۶. المسیري، عبدالوهاب، إشکالیة التحیز، فرجینیا: المعهد العالمي للفکر الإسلامي، ۱۴۱۷هـ/۱۹۹۶م.

۷. المسیري،عبدالوهاب، الفلسفة المادیة وتفکیک الإنسان، بیروت: دار الفکر، ۱۴۳۱هـ/۲۰۱۰م.

۸. عبدالنبي بن عبدالرسول الأحمد نکري، دستور العلماء، جامع العلوم في اصطلاحات الفنون، تعریب: حسن هاني فحص، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۲۰۰۰م.

کتاب‌های انگلیسی

1) Baum, What is Thought?, Cambridge, Mass; London: MIT, 2006.
2) Brooks, Rodney, Flesh and Machines: How Robots Will Change US, New York: Pantheon, 2002.
3) Butt, Kyle, A Christian 's Guide to Refuting Modern Atheism, Montgomery, AL: Apologetics Press, Inc., 2010.
4) Camus, Albert, The Myth of Sisyphus, ed. Justin O'Brien, New York: Vintage, 1983.
5) Carroll, Sean, The Big Picture, London: One world Publications, 2016.
6) Collins, Phillip Darrell, The Ascendancy of the Scientific Dictatorship, Charleston: Book Surge, 2006.
7) Crick, Francis, Astonishing Hypothesis: The Scientific Search for the Soul, New York: Simon and Schuster, 1995.
8) Darwin, Charles, Autobiographies, London: Penguin, 2002.
9) Darwin, Charles, On the Origin of Species, Ontario: Broadview Press, 2003.
10) Darwin, Charles, The Descent of Man, London: John Murray, 1888.

11) Darwin, Charles, The Life and Letters of Charles Darwin. London: John Murray, 1888.

12) Dawkins, Richard, Climbing Mount Improbable, New York: W.W. Norton & Company, 1997.

13) Dawkins, Richard, Outgrowing God, New York: Random House, 2019.

14) Dawkins, Richard, River out of Eden, New York: Basic Books, 2008.

15) Dawkins, Richard, The Blind Watchmaker, New York: W.W. Norton and Company, 1996.

16) Dawkins, Richard, The God Delusion, New York: Houghton Mifflin Harcourt, 2008.

17) Dawkins, Richard, Unweaving the Rainbow: Science, Delusion and the Appetite for Wonder, New York: Houghton Mifflin, 2010.

18) Dowbiggin, Ian, A Merciful End: The Euthanasia Movement in Modern America, Oxford: Oxford University Press, 2003.

19) Ehrman, Bart, God's Problem: How the Bible Fails to Answer our Most Important Question — Why We Suffer, New York: Harper One, 2008.

20) Etcoff, Nancy, Survival of the prettiest: The Science of Beauty, New York: Anchor, 2000.

21) Farley, Edward, Faith and Beauty, Sydney: Ashgate, 2001.

22) Frankl, Viktor E., Man's Search for Meaning, Boston: Beacon press, 2015.

23) Frankl, Viktor E., The Doctor and the Soul: From Psychotherapy to Logotherapy[1] New York: Vintage Books, 1986.

24) Gordon, Bruce L., Dembski, William A., The Nature of Nature: Examining the Role of Naturalism in Science, Intercollegiate Studies Institute. Kindle Edition.

25) Gray, John, Straw Dogs[1] London: Granta Books, 2002.

26) Haldane, J.B.S., Possible Worlds, NJ: Transaction Publishers, 2009.

27) Harari, Yuval Noah. Sapiens: A Brief History of Humankind, London, Vintage Books, 2014.

28) Harris, Sam, The Moral Landscape: How Science Can Determine Human Values, New York: Simon and Schuster, 2011.

29) Hawking, Stephen, The Grand Design, New York: Random House Publishing, Group, 2010.

30) Hillman, James, The Soul's Code, New York. Random House, 1996.

31) Hume, David, On the Standard of Taste.

32) Huxley, Julian, Man in the Modern World, New York: New American Library, 1994.

33) Jaspers, Karl, Nietzsche: An Introduction to the Understanding of His Philosophical Activity, London: JHU Press, 1997.

34) Kemp N. D. A., Merciful Release: The History of the British Euthanasia Movement, Manchester: Manchester Univ. Press, 2002.

35) Kohn, David, ed. The Darwinian Heritage, Princeton, NJ: Princeton University Press, 1985.

36) Lewis, C. S., The Weight of Glory, New York: Zondervan, 2001

37) Lewis, C. S., Miracles, London: Harper One, 2009.

38) Lock, John, Locke: Political Writings, ed. David Wootton, Cambridge: Hackett Publishing, 2003.

39) Mackie, J.L., The Miracle of Theism. Oxford University Press, 1982.

40) Mackie, John Leslie, Ethics: Inventing Right and Wrong, London: Penguin, 1991.

41) McDowell, Josh, Williams, Thomas, In Search of Certainty, lllinois: Tyndale House Publishers, Inc., 2003.

42) Mele, Alfred, Free: Why science hasn't disproved free will, New York: Oxford University Press, 2015.

43) Messerly, John G., The Meaning of Life: Religious. Philosophical. Transhumanist. And Scientific Perspectives, Darwin & Hume Publishers,2013

44) Nagl, Thomas, The Last Word. Oxford: Oxford University Press, 2009.

45) Nash, Ronald H., Life's Ultimate Questions: An Introduction to Philosophy. Zondervan Academic, 2013.

46) Nichols, Terence L., The Sacred Cosmos, Oregon: Wipf and Stock Publishers, 2009.

47) Nielsen, Kai, Atheism and Philosophy. New York: Prometheus, 2005.

48) Nietzsche, Friedrich, The Gay Science, tr. Josefine Nauckhoff, Cambridge: University Press, 2001.

49) Nietzsche, Friedrich, The Will to Power, Tr. Anthony M. Ludovici, New York: Courier Dover Publications, 2019.

50) O' Hear, Anthony, Beyond Evolution, New York: Clarendon Press, 2002.

51) Plantinga, Alvin, Where the Conflict Really Lies: Science, Religion, and Naturalism, OUP, 2011.

52) Poplin, Mary, Is Reality Secular?, Downers Grove, IL: Inter Varsity,2014.

53) Rachels, James, Created from Animals: The moral implications of Darwinism, Oxford; New York: Oxford University Press, 1990.

54) Ratzinger, Joseph, Faith and Culture, Chicago: Franciscan Herald Press,1971.

55) Zacharias, Ravi, The Real Face of Atheism, MI: Baker Books, 2004.

56) Razinsky, Freud, Psychoanalysis and Death, Cambridge: Cambridge University Press, 2012.

57) Rosenberg, Alexander, The Atheist's Guide to Reality: enjoying life without illusions, New York: W.W. Norton, 2011.

58) Sartre, Jean _ paul, Benny Levy, Hope Now: The 1980 Interviews, University of Chicago Press, 1996.

59) Sartre, Jean-Paul, Existentialism is a Humanism, New Haven, Conn: Yale University Press, 2007.

60) Sartre, Jean-Paul, Notebooks for an Ethics, University of Chicago Press,1992.

61) Seachris, Joshua W., ed. Exploring the Meaning of Life: An Anthology and Guide, Johanneshov: MTM, 2015.

62) Schaeffer, Francis, He Is There and He Is Not Silent, Illinois: Tyndale House Publishers, Inc., 2013.

63) Simpson, G. G., The Meaning of Evolution: A study of the history of life and of its significanace for man. New Haven, CT: Yale University Press,1967.

64) Singer, I. B., The Seance and Other Stories, New York: farrar, Straus and Giroux, 1968.

65) Singer, Peter, Practical Ethics, Cambridge: Cambridge University Press,1993.

66) Slingerland, Edward, What Science Offers the Humanities: Integrating Body and Culture, Cambridge: Cambridge University Press 2008.

67) Smilansky, Saul, Free Will and Illusion, Oxford: Oxford Press, 2000.

68) Spencer, Herbert, The study of sociology, London: Williams and Norgate,1874.

69) Stenger, Victor J., God: The Failed Hypothesis, Prometheus Books, 2008.

70) Stewart-Williams, Steve, Darwin, God and the Meaning of Life: How Evolutionary Theory Undermines Everything You Think You Know. Cambridge: Cambridge University Press, 2010.

71) Weikart, Richard, From Darwin to Hitler, Evolutionary Ethics, Eugenics. And Racism in Germany. New York: Palgrave Macmillan, 2006.

72) Weinberg, Steven, Dreams of a Final Theory, London: Vintage Digital,2010.

73) Williams, Peter S.,C.S. Lewis vs the New Atheists, London: Paternoster,2013.

74) Wilson, E. O., Sociobiology: The new synthesis, Cambridge, MA: Belknap Press, 1975.

مقالات انگلیسی:

1) Anderson, James, 'a book review of The Atheist's Guide to Reality: Enjoying Life Without Illusions by Alex Rosenberg', in Christian Research Journal volume 36, number 03 (2013).

2) Nozick, R. 'About mammals and people,' New York Times Book Review,1983. ll.

3) Singer, Peter, 'Sanctity of Life or Quality of Life?., Pediatrics July 1983,72 (1).

4) Rorty, Richard, 'Untruth and Consequences,' The New Republic. July 31,1995.

5) Over bye, Dennis, 'Free Will: Now You Have It, New You Don't.' The New York Times. January 2, 2007.

6) Vohs, Kathleen. Jonathan Schooler, 'The Value of Believing in Free Will.' Psychological Science. Volume 19 —Number l. 2008.

7) Gould, Stephen, 'The Meaning of Life,' Life Magazine, December,1988.

8) Gillespie, John H., 'Sartre and God: A Spiritual Odyssey?' Part 2, Sartre Studies International. Vol. 20, No.1 (2014).

9) Townes, Charles H., 'Logic and Uncertainties in Science and Religion', Pontifical Academy of Sciences, Scripta Varia 99 (2001).

10) Dawkins, Richard, 'The Atheist Evangelist,' By Faith, 18 December 1 st,2007

11) Daigle, Christine, ‘Sartre and Nietzsche’, Sartre Studies International. Vol.10, No. 2 (2004).

12) Over bye, ‘Dennis, The Most Seductive in Science: Beauty Equals Truth,’ The New York Times, March 26, 2002.

13) Dirac, Paul, ‘The Evolution of the Physicist’s Picture of Nature’, Scientific American, Vol. 208, No. 5 (May 1963).

14) Wigner, E., ‘The Unreasonable Effectiveness of Mathematics in the Natural Sciences,’ Communications in Pure and Applied Mathematics, vol.13, No.1 (February 1960).

فرانسوی:

1) Sartre, Jean-paul, L’ Existentialisme est un humanism. Paris, Nagle,1947.

2) Sartre, Jean-paul, L’Etre et le neant Essai d’ ontologie Phenomenologique, Paris: Gallimard, 1943.

3) Beauvoir, Simone de, La Ceremonie des Adieux, Paris: Gallimard, 1981.

4) Poincare, Henri, Science et Methode, Paris: Flammarion, 1947.

